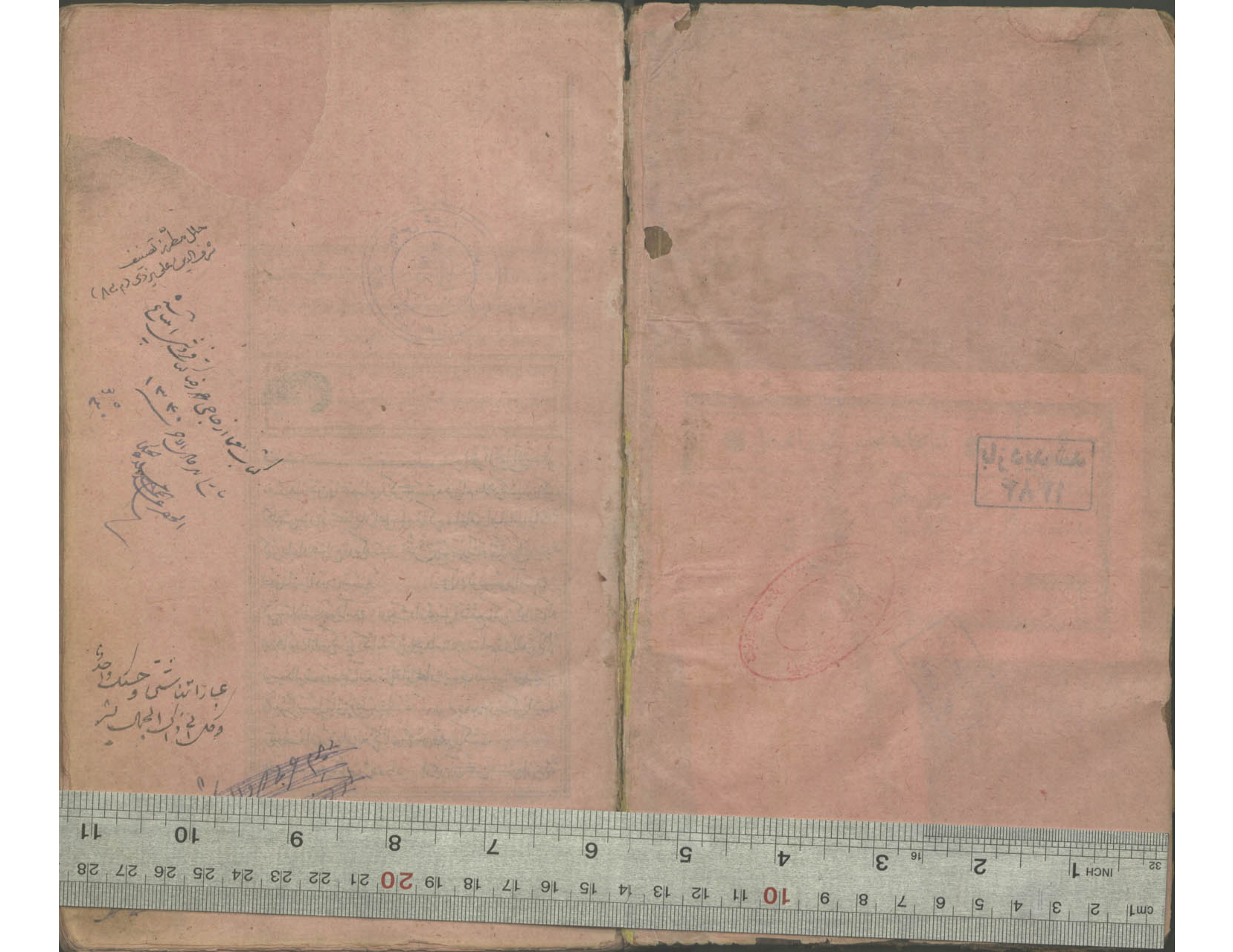


بازدید شد
۱۳۸۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۶۸۷۲
کتاب
مؤلف
موضوع
خطی « فهرست شده »
۹۸۱۰







بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بعد از تیمّن و اعتصام بذکر خجسته فرجام علامی که نوآموز مکتب
تعلیمش چون در محفل ملأ اعلی حلّ معمّا کرده با قامت انباء اسما قیام نمود
کهن عابدان صوامع قدس که دم از نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ میزدند
بسجود او مبادرت جستند نظامی از پی آن نو بوجود آمده
فوج ملائک بسجود آمده • و بعد از توسّل و تشفّع بذکر بزرگواری که
اسم همایون آثارش که زیور کتابهٔ عرش مجید است چون باسم ذی العرش در کلمهٔ
توحید الیف و ردیف آمد سرّ الغاز اعجاز عیسوی که از مبامن بشارت
وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ مرده بدم زنده گردانید
بر هوشمندان رمزدان لغزگشای روشن و هویدا گشت بیت
عیسی بنام او چو بایام مژده داد • از یمن آن سخن نفسش جان بمرده داد

صَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَعَلَی جَمِیعِ اِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِینَ وَسَلَّمَ تَسْلِیمًا نموده میشود که باعث بر تحریر این سطور و تسطیر
این زبور داعیهٔ تدوین فن معماست و تبیین قواعد و ضوابط آن و محرّک
سلسلهٔ این داعیه اطلاع بر مناسبتی چند شد که این سخن را با کلام کامل
اهل کمال ثابتست چه مبداء فصل معماست و خصوصیت امتیازی او که بآن
ممتاز گشته از سایر اقسام شعر دلالت کردنست بر اسمی از اسامی و وجه آن
دلالت منحصر نیست در آنکه بحسب اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی باشد
بلکه هر چه از الفاظ و حروف آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که طباع
مستقیمه بصحت آن گواهی دهد و اذواق سلیمه از قبول آن ابا ننماید شاید که
مطمح نظر اعتبار گردد و خواه که بطریق استنباط آن مستند بوضع جعلی متعارف
باشد و خواه مبتنی بر اوضاع دالی و احوال اصلی حروف بود از تشکلات
رقمی و معانی عددی و نظایر آن و اصل این زبان آنست که سخن بنوعی ادا کرده شود
که آنرا بحسب ظاهر مفهومی باشد که خاص و عام در ادراک آن متشارک باشند
و ذکی و غبی از فهم آن محظوظ و بهره‌مند گردند و ورای آن مقاصد خفیه را
متضمن بود که زیرکان بغور آن رسند و واقفان لسان رمز و اشارت آنرا دریابند
و بر لبیب صاحب توفیق پوشیده نماند که بشوق مقال السعادة مآل ناصیان رایات
کمال و صاحبان آیات تکمیل و اکمال بر این منوال تواند بود چه از میامن آثار

آگاهیدن

خود بزرگوار آن طایفهٔ عالی مقام بتخصیص انبیا علیهم السلام ارشاد عباد
بخیر و صلاح اینجهانی و آنجهانی و آگاهانیدن خلایق از دقایق حقایق الهی
و لطایف معارف ربانی و ظاهرست که استعداد افراد انسانی در درک
اشیا و فهم بغایت مختلف و متفاوت واقع شده بس بیان هدایت نشان
ایشان که بتعاقب روزگار در هر دیار محل استفاده و استفاضهٔ مقتدیان
و پیروان می باشد چنان سزد که طبقات مردم از سکان خیال و رساتیق
تا ارباب مکاشفات و اهل تحقیق از رحیق فواید آن تسکین قلت توانند نمود
و از افضل و اکمل ایشان علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات چون مبعوث بکافهٔ آدمی
و پری و دین مستبینش تا انقراض عالم از عروض نسخ و بطلان آمن و بری
بکرامت اوتیت جوامع الکلم اختصاص یافت تا کلام تمام سعادة فرجامش
عالمیان را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم در هر زمانی بهر مکانی داد
استعداد توانند داد و هر مستفیض را انچه در خور حال و مقام او باشد در کمال
ادراک تواند نهاد سلمان بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ ارباب صورت را ببو اصحاب معنی را • و حقیقت انکه چون حضرت
رسالت منقبت خاتم النبیین علیه و علیهم من الصلوات اتمها و ازکیها و من
التحیات اعمها و انماها بحسب نشاء کونی عنصری منسوبست بقبیلهٔ از اشرف
قبایل بنی آدم و گفتار گهربار هدایت آثارش ظاهرا بلغتی مخصوص بوده از افصح

غله طلب

لغات

لغات طوایف امم و بحسب رتبهٔ وجودی کمالی بحکم خطاب کرامت اساس و
ما ارسلناک الا کافة للناس مبعوث شده بجمیع خلایق و عموم طوایف و مبانی
دعوت و رهنمایش را هیچ اختصاصی نیست با اهل زمانی و ساکنان مکانی و مکلفان
عصری و اوانی همچنان حروف و کلمات قرآنی که جهت هدایت و رهنمایی
امت بزرگوارش از حضرت حق جل و علا فرود آمده و صحاح احادیث که
بتلقین ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از برای ارشاد و تعلیم
ایشان فرموده بحسب نظم صوری و سیاق ظاهری نوعی خصوصیتی بلسان
براعت نشان عربی دارد و آنرا بحسب اوضاع اصلی و احوال ذاتی دلالتی عام
السنه که فهم آن مخصوص باهل هیچ زمانی از زمانها نیست هست و این سخن بعد
ازین مزید بسطی خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون دلالت آن هدیهٔ
منزل و عطیهٔ بی بدل بطریق اول که مبتنی است بر تخصیصات وضعی با طور
نبوت که مقتضای آن وضع صور شرعیت و احکام دینی مطابق حقایق الهی
و معارف یقینی مناسبت بیشتر داشت هم در اوایل انتشار و اشتهار ملت دواعی
و همم جمعی موبدان از امت متوجه تحقیق کیفیت آن نوع دلالت شد و در تتبع
و استقرا و تفحص و استقصاء آن جهدی مستطیع مبذول داشته دوازده فن
معتبر از فنون عربیت در سلک انضباط انخراط داده تدوین کردند و در هر مدونی
از آن بسی مطولات و مختصرات ساخته و پرداخته بایجاز رسانیدند که اولاد

بانجام

عرب از برای اطلاع بر لطایف و دقایق زبان آبا و اجداد خویش بخواندن و
دانستن تصانیف و تألیف ایشان توسل نمودند و توصل جستند جزاهم
الله عن المسلمین خیر الجزاء و این نیز از توابع و لواحق معجزات باهرات آن
نبی ابطحی صلی الله علیه و آله و سلم توان شمرد **بیت** هر بوی که از مشک و
قرنفل شنوی • از سایهٔ آن زلف چو سنبل شنوی • چون نعرهٔ بلبل ز پی گل شنوی •
گل گفته بود گر چه ز بلبل شنوی • اما دلالت آن تحف ربانی و طرف روحانی
بطریق ثانی که بی وساطت اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی تعلیمست منشا
ظهور ولایت افتاده و شیوع ظهور آن نسبت با خاص و عام از خواص زمان عظیم
الشأن خاتم الولایت است علی ابائه الکرام و علیه الصلوة و السلام و ازین جهت
که علمی که متبین چگونگی آن دلالت و تعیین طرق و ضوابطش را متکفل تواند
بود بمثابهٔ علم ادب نسبت با طریق اول تا غایت تدوین پذیر نرفته و اگر بندرت
کمل اولیا واحدی بعد از واحدی از نتیجهٔ کشف بلند در تضاعیف تصانیف
ارجمند اشارتی بآن کرده در غایت اجمال و غموض واقع شده و الامور مرهونة
باوقاتها مگر درین عهد همایون و لله الحمد که سطوع صبح روز موعود آفاق
جان و جنان بیداران آگاه را منور گردانیده و بسی از مقدمات و اصول آن
علم شریف ظاهر گشته و آنچه حوصلهٔ زمان حاضر گنجایش اظهار آن دارد
صورت ضبط و تدوین یافته و می یابد و الله هو الهادی الی طریق الرشاد **نظم**

تو پس پرده و ما خون جگر می ریزیم • آه اگر پرده برافتد که چه شور انگیزیم •
و واقفان اخبار ادوار ماضیه و متفحصان بدایع وقایع و غرایب و عجایب
اطوار و آثار قرون بالیه همانا دانند که سنت قادر حکیم تقدست اسماءه بر این جمله
جاری شده و لن تجد لسنة الله تبدیلا که اگر وقتی مشیت قدیم تعلق
پذیرد بتمشیت امری جلیل القدر عظیم الخطر و اشاعت قانونی کثیر النفع
عمیم الاثر که قبول و اذعان آن متضمن خیر و صلاح جمهور عباد بلاد تواند
بود پیش از ظهور این امر خطیر صناعتی که فی الجمله نوعی مناسبتی و مشابهتی بآن
داشته باشد در میان مردم شایع گردد و همم و خواطر اذکیا و زیرکان عصر
متوجه و مشغول آن شده باقصی مدارج کمال ترقی نماید تا طباع خلایق را
بواسطهٔ کثرت مزاولت و ممارست میل و موانست بآن طور پدید آید و
استعداد فهم و ادراک آن امر خطیر حاصل شود باشد که بعد از ظهور از سعادت
قبول محروم نماند و بسبب اصرار در انکار گرفتار ورطهٔ خسار و بوار نگردند
عصمنا الله و جمیع المسلمین من ذلک **حافظ** هر که شد محرم دل در حرم یار بماند •
وانکه این کار ندانست در انکار بماند • و از تذکر کمال و شیوع فن سحر و صناعت
طب و فضیلت فصاحت و بلاغت پیش از ظهور معجزهٔ کلیم و مسیح و خاتم
صلی الله علیه و آله و علی جمیع الانبیاء و المرسلین واقف لبیب را صدق این
تشبیب روشن گردد و درین نظم منخرط است آنکه معمی را از میان سایر اقسام

اشعار نوادها لی این روزگار فرخنده آثار مزید اختصاصی هست چه صاحبان
مزیت سخن دانی و متمتعان نزهت باد ریاض الفاظ و معانی که ازهار و اثمار
طرایف لطایف از بساتین دواوین متقدمان و متأخران بوسایل انامل تتبع
و تصفح اقتطاف و اجتنا نموده باشند بیقین دانند که معمی در هیچ زمان و اوان
بلطافت و خوبی و سلاست و نازکی اهل این زمان نگفته اند و تا راقم این حروف
ازین معانی وقوف یافته احیانا بخاطر فاتر میگذشت که معمیات را تتبع
و استقرا نموده قواعد آن بنحو ضبط در آورد و ضوابط و قوانین آن بسلک
تالیف و تدوین بپوشاند باندیشه آنکه چون طباع اهل زمان امزید میلی
باین نوع سخن نیست شاید که بعضی از اصول حقایق و معارف در آن اثنا
باز توان نمود **لمؤلفه** گزینی تعلیم کتاب عزیز • طفل فریبند بجوز و موز •
و نکته چند از خصوصیات نوباوه وقت بها نزاین سخنان خطابی بسمع
قابلیت طالبان توان رسانید که امثال آن از ممارست برهانیات و
احتمال اعتناء آن حاصل نگردد **نظم** یکی نهر زند و خانه بی قوت یافت •
یکی گهر با جست و یاقوت یافت • و آن داعیه پیوسته سمر ضمیر می بود
تا در تاریخی که النصر من عند الله العلیم بلسان عدد افصاح آن میکند
رایت فرقد فرسای کشورگشای عالم آرای پادشاه جهانگیر جهاندار خسرو
گردون صولت کیوان رفعت بهرام انتصار آن برز آفرینش و کم ز آفریدگار

السلطان ابن السلطان ابن السلطان ظل الله و رحمته علی العالمین بالعدل
والاحسان مغیث الحق والسلطنة والدنیاء والدین ابراهیم سلطان خلد الله
تعالی سبحانه ملکه و سلطانه از دار الملک شیراز صینت عن الآفات والاعوان
در ضمان حفظ و تایید ملک دیان متوجه آذربایجان شد و نگارنده این تصویر
از لطایف تقدیر بسعادت انخراط در سلک ملازمان موکب گیتی ستان سرافراز
گشت و در آن نهضت همایون روز بروز و منزل بمنزل از آیین سلطنت و فرمان
روایی و رسوم شوکت و کشورگشایی بتخصیص در حین عرض سپاه مورشمار
شیرشکار نصرت شعار و هنگام نمودن جاه و اسلحه و سایر آلات و اسباب
رزم و پیکار آثاری مشاهده رفت که هرچه اهل تواریخ در مناقب سلاطین
کامکار و مراتب خواقین سپهر اقتدار از عهد کیومرث باز الی یومنا هذا
بنظم و نثر پرداخته اند و زیور اوراق لیل و نهار ساخته در جنب آن محقر
و افسانه مختصر مینمود **متنبی** وان تفق الاعاظم و هو منهم • فان المسک
بعض دم الغزال • و آنچه از کمال بسالت و شجاعت و وفور دلاوری و جلادت
در ظاهر سلماس که معقل و محصن مخالفان شدید الباس بود برای العین دیده شد
حقا ثم حقا که اگر عشر عشیر آن بطریق نقل از افواه استماع رفتی عقل از قبول
آن البته ابا نمودی **نظم** زاین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ • خون شد
ز حسد بروز هیجا دل سنگ • این حال ز کوههای سلماس بپرس • کز راه صدا شرح دهد
از دل تنگ •

واین واقعهٔ عظیم الشان که الحق از بدایع وقایع عالم و اعظم و غرایب ممتاز و مستثنی است بهمان تاریخ وقوع یافت که در صدد سخن ایمایی بان رفت چنانچه ازین نظم مستفاد میشود ⁂ اسکندری ترکمان چو عصیان ورزید ⁂ دارای زمان سزای او واجب دید ⁂ از تیغ ابوالفتح چو بگریخت بجنگ ⁂ تاریخ شد از قدر ابوالفتح بدید ⁂ وچون کرایم صفات وجلایل آیات آن برگزیده ذات ملکی ملکات خصوصا آنچه بخصایص فضایل عدل ودانش وکرم ونوادر ماثر ومفاخر تیغ وقلم راجع گردد نه در آن نصابست که بوسیله تحریر وتقریر شرح پذیر شود درین تنگ مجال شروع در آن نخواهد رفت مگر شمهٔ از آن در تاریخ همایون که اتمام آن از مساعده توفیق مامولست باز توان نمود حالیا به ثبت این چند بیت که مناسبتی بسیاق رساله دارد اکتفا میرود

قطعه

در آن قسمت که بخششها نمودند	دو ابرهیم را رتبت فزودند
یکی دولت سرای ملت آراست	یکی شد کار ملک از عدل او راست
از آن گشت آتش سوزنده ریحان	وزین نار ستم شد نور احسان
از آن شد خانه در مکه پر نور	وزین ملک سلیمان گشت معمور
شکست آن یک بت آذر بچستی	وزین یک دین احمد را درستی
شد اسمعیل آن را کبش قربان	وز اسمعیل این قربان سر و جان
زهی ماهی که هست از بخشش عام	حروف ابرویم ز آغاز و انجام
میان ابرویم زان اسم ایمن	دو چشم های همت گشت روشن

اللهم کما انبت الملک وجعلته غوثا للاسلام عونا وللمسلمین فطول اعماره وکمل اوطاره وعز انصاره الی یوم الدین بحق حبیبک المصطفی محمد وآله الطیبین الطاهرین آمین رب العالمین وبعد از فتح وتسخیر آن دیار وبلاد وقلع وقمع زمرهٔ عناد وفساد فوجی از عساکر گردون ماثر بمراجعت ومعاودت بدار الملک شیراز ماذون گشتند واین فقیر حقیر بسبب ضعف تن وعجزی که داشت در اخلای ایشان شد وچون دیدهٔ امید وار از وز وغبار موکب ظفر قرین محروم وبی بهره ماند نیران اسف واندوه بنوعی اشتعال یافت که تسکین بهیچ وجهی صورت نمی بست تا خاطر شکسته از بهر دفع سآمت وملال خود را بامضای عزم مذکور مشغول ساخت مقصد آنکه آن صناعت به نمطی مختصر وانموذجی وجیز سمت ضبط وتدوین یابد وچون خصوصیت معمی که بان دیگر اقسام کلام موزون ممتاز گشته دلالت حرفی چند ست بحرفی چند ومقصود اصلی ازین سخن در آگاهانیدن اذکیاست ازین معنی که دلالت حروف والفاظ منحصر نیست بر آنکه البته بواسطهٔ اوضاع جعلی ومواضعات اصطلاحی باشد اولا واصل کثیر النفع هر یک مشتمل بر بسی فواید ولطایف سمت تحریر می یابد یکی در بیان صور حروف ومجالی بروز وظهور آن وآن دیگر در تبیین معنی دلالت واشارت ببعضی از وجوه وطرق آن وچون مباحث

صناعتی که این رساله متکفل ضبط و تدوین آن شده اقتضای انتهاج مسالک
برهان نمیکند سخن در مبادی و مقدمات حسب المقدور بوجهی که گذارش خواهد
پذیرفت که اگر جوینده علم و کمال نه برزه مناقشه و جدال بفطرت سلیم
و طبع مستقیم رجوع نماید صدق صحت آن در تواند یافت و مقاصد و مطالب
بر نمطی مودی خواهد گشت که بمحض تعشش بر نظر اذکیای پرتو مشاعل دلایل
و عکس قنادیل اواخر و اوایل روشن و هویدا باشد و ازین جهت شاید که
باستعمال مقدمات خطابی و شعری از برای تمثیل و توضیح و ایراد بعضی
حقایق حکمی و معارف ذوقی که نسبت بافت مذکور بیگانه و دور نماید
احتیاج افتد و از ارتکاب امثال آن اجتناب نخواهد رفت چه مجرد فایده
و نفع مقصود است و باب مضایقه و جدال بکلی مسدود والله المحمود فی کل فعاله
هو المستعان منه بدا و الیه یعود **اصل اول** در بیان صور حروف
و مجالی ظهور و بروز آن بر ناقد خبیر و واقف بصیر پوشیده نماند که شرح معنی
حرف و تحقیق حقیقت او نه از آن مطالب و مقاصد است که در فنی از فنون
بر سبیل تبعیت و استطراد متعرض آن توان شد و سخن در آن مسالک عالی
نه از آن جواهر و لالی که صدف بیانش را در غدیر حقیر امثال این محال طلب
دارند **لمؤلفه** از دام عنکبوت که بهر مگس تند • نتوان امید داشت
که عنقا شود شکار • لیکن بحکم ضرورت از ذکر تقسیمی که ضبط و تدوین

فن مقصود موقوفست بر آن چاره نیست ولاغرو **لمؤلفه** دیده تا ذره را
کند ادراک • آفتابش وسیله باید ساخت • لاجرم نموده میشود که
مستحق خطاب با اولی الالباب که صحیح از سقیم و خطا از صواب بطبع
سلیم و رای مستقیم باز تواند شناخت اگر نیک تامل کنند و اند و بدیده
بصیرت از نسخه وجود خود تواند خواند که مسافران تجرد نهاد معانی که از معموره
جمعیت آباد قلب انسانی بمرحله متخیله می نشیند و لباس استیناس نعت
حروف پوشیده متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار می شوند تا هر گونه
تحف و نفایس از حقایق و اسرار و نوادر و اخبار بمجاوران مواقف حیرت
و استبصار و واقفان چار بازار استعلام و استخبار میرسانند ایشان را
درین سفر مبارک اثر و شارع مستقیم از حکمت حکیم علیم تعالی و تقدس
ممهد و محروس گشته که گاه سلیمان وار تخت ظهور و اظهار بر بادپای
هوای تموج نمای بسته **کمال اسمعیل** چو برگ گل که بباد هوا در آمیزد •
از شاه راه افواه و دهنه دهان مالکان کشور بیان و تقریر روی به صوب
صماخ اهل خطاب و بلاغ می نهند ذٰلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ و گاه خضر
آیین خیمه مشکین شعور و اشعار که از دوده صالح سیاهی خامه باز مانده بجانب
سیاهی زده من برده • کما سری البدر فی داج من الظلم • از بوادی ابادی
و مراحل انامل چابک دستان خط تحریر و تسطیر راه مناظر نواظر ارباب بینش

از غایب حاضر بیش میکیرند • قَدْ جَاءَکُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ
فَلِنَفْسِهِ و چون بلب بیش نامعر یا بیر جشمه باصره که هر یک یکی ازین
دو طریق در اعالی اعلام [اعلام] و اعلان واقع شده میرسند عنان توجه از صحاری
و بوادی بروز و ظهور باز پیچیده مراجعت و معاودت بجانب کمون و بطون
واجب می شناسند والعود احمد لاجرم هیات و نقوش صورتی و رقمی را
که از ثغر فم و سواد قلم باز برسم بدرقه همراهی نموده بودند بر وفق وَمَا
مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ [معلوم] در انجا باز کذاشته جریده و مخفف عازم محروسه
باطن شنونده و بیننده میشوند و در غرف و حظایر مدارک و مشاعر فرود
آمده تن جامه حروف مخیل از سر بر میکشند و بهمان تجرد اصلی که داشتند
بحریم قلب می شتابند عراقی وین ان سر کوی بدکه اول • زانجا بهمه
جهان سفر کرد • و چون تطابق و توافق میان عالم کبیر و صغیر یعنی کون
جامع وجود انسانی نزد محققان محقق و مقرر است که وتزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الاکبر اکر مسفطن صاحب توفیق در تنوعات اطوار
معانی درین سیر و دی در تجرد و تنزه از آلایش صورت مطلقا در موطن
قلبی و تلبس بصورتی که مقارن ماده صوتی و رقمی نباشد در مجالی
خیالی و مقارنت آن صورت با مواد مذکوره در وجود عینی خارجی و
باز تبری و تعری از ان مواد و صور بتدریج در قوس رجوعی تا بطهارت

برازی

شتابند

ورتحقی

و نزاهت اصلی دکرباره باز بدل میرسند چنانچه سبق ذکر یافته نیکو تامل
نماید و امعان نظر در تطبیق عالمین کما ینبغی بجای آورد غالبا به بسی از
جلایل حکم و دقایق علوم فایز کردد از جمله ترتیبی که اکابر اهل کشف و
تحقیق در نظام سلسله وجود و تنزلات او بیان فرموده اند و تحقق عالم
مثال که آنرا خیال منفصل کویند نیز و برزخ واقع شده میان مجردات و مادیات
و از دیده ادراک بسیاری از اهل نظر چون حکماء مشای و غیرهم محجوب
مانده چه در نسخه مطابق مخدرات نزاهت سمات معانی با مجال خیال متصل
در نیامده حله صورتی مثالی نمی پوشند هیچ طریق متصور نیست که از شق
غیب بمنصه شهادت برایند و جمال بنمایند اقراء کتابک اوحدی
باز دانی که من چه میکویم • کرت افتد کذر بعالم هوش • و اکر تامل درین مقال
بدیع المنوال از ارباب ذوق و اصحاب حال باشد و لمعان بارقه عنایت
و هدایت یاوری نماید شاید که بعضی از غوامض اسرار نبوت و امر معاد که در
ایمان بان عقل را جز تقلید محض طریقی نیست بر او منکشف شود بدرجه یقین
بپیوندد • وَذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ •
و اکر چه این سخن مقوله بافنی که تدوین آن قصد رفته مناسبتی ندارد فی الجمله
ایمایی بان رفت تا طالب متیقظ آکاه کشته غافل نکذرد و فایده این مقدمه
کثیر الجدوی بر مجرد دانستن فن [مذکور] مقصور و محصور نشمرد • ز نهاد این کلستان

قانع مشو بخادی

اما انچه از فحاوی بیان سابق مستفاد و لایحست و ارتباط انضباط مقاصد
رساله بان محقق و واضحست آنست که حروف را دو صورت محسوس هست
صورت لفظی و صورت خطی و از مسلمات کافهٔ طوایف و قاطبهٔ امم است که هر حرفی را
عددی معین مقرر گشته که دلالت بران دارد چنانکه جمل ابی جاد مفصحست
بان و خلاصهٔ سخن که باعث بر تقدیم این اصل همان شده آنست که مخدرات
خود نژاد حروف را سه حله هست دو صوری و دیگری معنوی که تا یکی از ان
نپوشند از نشیمن عزلت و امتناع با انجمن انس و اجتماع نمی‌خرامند و هیچ وجه
پرتو شعور عقول و افهام و اشعهٔ ادراکات حواس و اوهام بمعاطف اذیال
قدس و اجلال ایشان نمی‌افتد پرنیان پر موج بیانی کلامی و دقی مخطط
کتابی و مخفی نکتابی و دو روی عددی بس نشانهٔ سهام دلالات و اشارات
معمایی که از شست فکر و رویت بجانب اسم وار کاشن گشاد یابد البته ازین صور
سه‌گانه تواند بود که تا بیکی از انها نگذرد پیکان اصابتش هیچ طریق بر غرض اصلی
نخورد والله یقول الحق و یهدی السبیل **اصل دوم** در تبیین معنی
دلالت و اشارت ببعضی وجوه و طرق آن حاصل دلالت و محصل معنی آن
انتقال ذهنست از چیزی که بوجهی از وجوه دانسته شود بچیزی دیگر پس
تحقق و مبتنی بر ادراک باشد و چون انسان مشاعر و مدارک متنوع دارد
و مدرکات هر یک از ان مخصوص است بضربی از دلالت که مدرکات دیگر

مشاعر از افادهٔ آن قاصر است و لا اشارتی کرده خواهد شد بقوای مدرکه
انسانی بانچه مقصود است از بیان اطوار دلالت و اقسام آن کما ینبغی بوضوح
بپیوندد انشاء الله سبحانه و آن مقاصد در طی تنبیهی چند ایراد میرود باسلوبی
بدیع که بر حسب موعود اذهان مستقیمه را عند الامعان صدق و صحت آن بی
غرامت تقلید و اقامت برهان بیقین معلوم گردد و من الله الاعانة و التوفیق
تنبیه پرتو آفتاب که از روزنی بر بقعهٔ می‌تابد دو اثر ظاهر لازم اوست
یکی انارت و اراءت اشیا و ان دیگر حرارت و تسخین هوا و بر همین منوال اشراق
آفتاب حیات حقیقی که از افق کرامت وهو الذی یحییکم تابانست و از
روزن اعتدال مزاج در قصر بنیهٔ افراد حیوان می‌افتد دو اثر برو ترتب میشود
یکی نور شعور که آگاهی از امور نتیجهٔ آنست و انواع حیوانات بطلوع تباشیر این
صبح از نوم جمادی و سنهٔ نباتی بیدار گشته‌اند و با خبر شده و یکی حصول نوعی حرارت
که محل بان لطافتی مخصوص یافته مستعد آن گردد که جنبش بارادت تواند کرد
و شاید که ازین سخن سر رشته افتاده تحقیق حرارت غریزی که اقوال اهل نظر
در بیان آن مختلف افتاده بدست فطانت هوشمندان صاحب خبرت افتد و این
دو اثر که با حیات حیوانی دایرست و تعبیر از ان بحس و حرکت ارادی کرده اند فی
الحقیقه ظل علم و قدرتست که از سر بر علم برکوارحی بتقدم و شمول حکم ممتازند چه
محصل کارخانهٔ ابداع و تکوین ظهور است و اظهار و شعور و اشعار و مدار این

معانی مطلقا بر این دو وصف کثیر الانوار عظیم الآثار و این سخنان را در این
محل مزید بسطی در خور هست و من الله الهام الصواب و اتمام المقاصد فی جمیع
الابواب **تنبیه** بدید آرنده و نگاه دارنده و پرورنده جمیع مخلوقات حی
ازلی ابدیست الله لا اله الا هو الحی القیوم و عطیه هستی و فیض پرورش که
از آن حضرت بمحض رحمت و کمال علم و قدرت بموجودات رسیده و میرسد در شرف
ذوات از روحانیات و جسمانیات تا اثر حیات که مبداء دانائی و توانائی است
از و ظاهر میگردد مگر در بعضی اجسام سفلی چه بسایط عناصر اربعه چون بر حسب حکمت
و ارادت الهی مواد مرکبات بی پایان و امهات موالید ثلث از جماد و نبات و حیوان
واقع شده اند قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان مودعست و بواسطه غلوای
حکم و کثرت و غلبه سلطنت امکان اثر حیوة در آن اجسام پوشیده مانده و از
علامات استیلاء حکم تفرقه و کثرت در بسایط ارکان سفلی تکرر و وقوع ثنویت است
و تضاعف وجوه تخالف و تقابل در ایشان چه بعد از آنکه هر یک مرکبند از دو جزو
هیولی و صورت دو قسم افتاده اند خفیف که بالطبع میل بمحیط دارد و ثقیل که
مایل مرکز است و هر یک از آن دو قسم متقابل دو عنصرست خفیف آتش است و باد و
ثقیل خاک و آب و هر یک را دو کیفیت لازمست و آن کیفیات هم دو قسمت
و هر یک از آن باز دو قسم کیفیت فعلیست و آن حرارت و برودت و کیفیت
انفعالی که از رطوبتست و یبوست و این معانی آیت غایت ثوران حکم کثرتست

چه نهایت تفرقه که کثرت از آن خیزد در اثنین است که حقیقتا و منافی ملاحظه
جهة وحدتست بوجه از وجوه بخلاف سایر مراتب اعداد و از نیست که غایت
تضاد و بعد و نهایت تقابل و تناقض میان دو چیز تواند بود و بس چنانکه در کتب
حکمی مقرر شده و کمال تفرقه در اثنین است اگر ثنویت در او مثنی گردد و هر یک
از دو جزوش بصورت کل بر آید یعنی دو با شد دو بار غایت قصوی تفرقه همان
تواند بود و لهذا بحکم الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده قوت و استعداد
قبول وحدت جمعی در وی پیدا شده که چهار را اگر چنانچه در حیطه ترتیب او ست از سه
و دو و یک بصورت خود ظاهر شوند ده باشد که یک عقد است از عقود عشرات
و اگر نسیم هدایت از مهب عنایت وزد از حدایق این دقایق راه بحر سر انحصار قوافل
سفلی بر این عدد که حکمت باهره حکیم علیم تبارکت اسماؤه اقتضا فرموده بمشام
تفطن و هوش زیرکان صاحب توفیق رسد و از نظایر این سیاق بطریق هندسه
در جانب قوافل سفلی جمیع منطقه محیط را که محل ظهور آثار علویاتست و فی
کل شیء له آیة تدل علی انه واحد **تنبیه** چون بوضوح پیوست که حکمت
در ترتیب مواد قابل و کیفیات اولی آن حصول قابلیت صورتی و حدانیت نموده
میشود که چون جزوی چند بغایت خرد از آب با چنان اجزا از هوا برابطه
مشارکت در رطوبت بهم می آمیزند جسمی رطب حاصل میشود و بهمین منوال
از اجزاء صغار خاکی و آتشی که در یبوست مشترکند جسمی یابس متولد میگردد و اهل

نظر اول را انجاد گویند و ثانی را دخان و از ازدواج بخار با دخان اجزاء اسطقسات
چهارگانه مماس یکدیگر میشود بحیثیتی که از غایت صغر اجزا و شدت امتزاج حکم مماس
با لکل دارد و صورت هر یک از ایشان بکیفیتی که او راهست از حرارت یا برودت
مقارن با رطوبت یا یبوست اثر میکند در ماده آن دیگر و سورت قوت او را می
شکند و چون فعل و انفعال میان ایشان بحد کمال میرسد تخالف و تضاد
از میان کیفیات بکلی مرتفع میگردد و کیفیتی وحدانی طاری کل میشود که هر
جزو از ممتزج که فرض کنند مساوی سایر اجزا باشد در آن و چون از همان جز حاصل
میشود آن را مزاج میخوانند باسم سبب و کل را بواسطه آن کیفیت واحده بوحدت
جمعی که با کثرت اجزا حاصل شده نوع مناسبتی با وحدت حقیقی که از صفات مختص
بمبدا است تعالی عن مشابهة الاشباه و الامثال علوا کبیرا پیدا میشود و مستحق
افاضه صورتی میگردد که بمقتضای حکمت کامله در خور آن ممتزج باشد و لله
الحجة البالغة و چون سخن بحکم الکلام یجر الکلام باین مقام رسید ایمایی کرده
خواهد شد بمنشاء تخالف صور مرکبات عنصری که بارادت حکیم علیم تفاوتی
عظیم دارد و من الله الکریم الاعانة و التوفیق **تنبیه** کمیت حصه هر یک
از مواد اربعه را در هر مزاجی با مقادیر دیگر حصص بضرورت نسبتی معین خواهد بود
و نسبه بحسب قرب و بعد از نسبت عدلی مثلی در شرف و خست مراتب متفاوت
و مدارج بیرون از حیز حصر و احصاست و منشا خواص و آثار مختصه بهر نوعی

از مرکبات عنصری کیفیت نسب اجزاء اوست و تامل درین اصل مقالید خزاین
اسرار ربیست که کمند انظار نظار بر کنگره ادراک آن نمی افتد مثلا در بسیاری از
ادویه سمی و غیر آن اثرها قوی از مقداری اندک مشاهده میرود و عقل اسناد آن
بمجرد طبایع ارکان نمی تواند کرد و امثال آن را خاصیت نام نهاده اند و از درک کمیت
آن بعجز و قصور اعتراف نموده و از انتهاج مسالک مذکور بسر حد تحقیق آن می توان
رسید اگر آگاهی را دلیل توفیق رفیق طریق سعادت گردد و لهذا قدما حکما که انوار
علوم از مشکاة متابعت و تلمذ انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام اقتباس نموده اند
متصدی تدوین علم نسب شده و آن را با اصوات و نغم و الحان مرتبط ساخته و در ربط
ارتباط دو مصلحت کلی مرعیست یکی آنکه هوشمندان به بدیهه حس دریابند که نسب
شریفه عددی چون بصورت اصوات ظاهر میشود بغایت ملایم و مرغوب طبایع مستقیم
می باشد و تاثیری عظیم در نفوس دارد که آن نوع اثر از غیر آن بظهور نمی آید و از
خواص و اشراف نوع انسان تا افراد حیوانات عجم متاثر میشوند و همان آواز بی رعایت
آن نسب موجب نفرت طبع و تشویش نفس میگردد و اذکیا از تکرر مشاهده این احوال
و تدبر در آن متنبه گردند که منشا ظهور آثار بحقیقت نسبتست و متعطشان
زلال دانش و کمال را داعیه استکشاف خواص اعداد و استعلام احکام نسب که مفاتیح
کنوز حکم و اسرار بیست در دامن همت آویزد و مصلحتی دیگر آنست که چون نغمات
و الحان از امور محسوسه است که هر کس بی کلفتی ادراک آن را در می یابد و طبایع را باستماع آن

ملایمت و تاثیری چندان ندارد
و چون رذایل نسب بهمان آواز
مدرک میشود

میلی تمام می باشد آن علم در میان مردم بماند والحق مدتهاست که بیشتر مردم غات
علم موسیقی همین معرفت احوال نغم میدانند و در تحصیل آن میکوشند و کتب این
فن را می نویسند و محافظت می نمایند و ربّ حامل فقهٍ الی من هو افقه منه و ازین
قبیلست آنکه اصول و قواعدیکه نفوس کامله از اطلاع بران فضیلت قدرت
و اظهار را با کمال علم و اشعار جمع توانند کرد بصنعت اکثر مرتبط ساخته اند والله
اعلم بحقایق الامور **تنبیه** طالب مسترشد موفق چون محل فیض از کدرات
ظنون و اوهام بپردازد و رقبه همت را از ربقه رقیت ظلمه مضله آزاد سازد
و نظر تدبر و تفکر از منظر صدق نیت و حسن اهتمام به امعان تمام بر متنزهات
تنبیهات سابق اندازد همانا بذوق این معنی دریابد که نسبت عددی که در اعراض
غیر قاره بصورت اصوات ظاهر میشود و از اثار کون کون او و بظهور می پیوندد
همانست که از کمال علم و قدرت علیم قادر جل و علا در کیفیات ثابته جواهر
عناصر بصورت امزجه موالید ظاهر گشته و در خارج متحقق شده و هر گونه آثار
مختلف و تاثیرات متنوع بران مرتب میگردد اذا اصبت فالزم و سبب تاثیر
نسبت آنست که او را از جهت تعلق و احاطت بران بمنتسبین نوع جامعیتی هست و هر چه
جامعیت و احاطت دارد بهره او را از اظلال جلال و کمال حضرت الهیت که
موطن جامعیت جمیع اسماء حسنی و صفات علیاست بهره رسیده و غلبه و تاثیر
مترتب بران میشود چنانچه در فرموده السلطان ظل الله ایمایی ظاهر شده

تعلیقات

بان هست فسبحان من یعلم الجهر وما یخفی **تنبیه** چون عدد که
مبداء ان وحدتست از جانب کثرت غیر متناهیست و مقادیر اجسام
که کمیت حصص ارکان مزاج از ان قبیلست بر عکس آن واقع شده از طرف
کثرت بحکم تناهی ابعاد متناهیست و از جانب قلت چون قابل تجزیه افتاده
الی غیر النهایه حدی معین ندارد از جزئیات نسبت عددیکه میان اجزاء امزجه
مرکبات ممکن الوقوعست از حد تناهی متجاوز باشد و بعد از اطلاع برین
معنی سر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با وجود مماثلت در اصل حقیقت
از ذکی صاحب خبرت پوشیده نماند والله الهادی الی طریق الرشاد
تنبیه مزاج هر نوعی از مرکبات را از دیوان افضال احسن کل شیءٍ
خلقه نصیبی مفروض از اجزاء ارکان چهارگانه معین شده و عرضی محدود
در کمیت هر یک از کیفیات مقرر گشته که امزجه افراد آن نوع اگر در افراط
از حد اعلاء ان تجاوز نماید یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید فساد پذیرد
و هر آینه مقادیر حصص امزجه مرکبات را با یکدیگر نسبتهای مختلف در ملایمت
و منافرت باشد و تقارب و تباعد انواع مرکبه و تماثل و تضاد اثار و خواص
ایشان متفرع برانست و ذکی خبیر که از خواص اعداد و احکام نسب آگاه باشد
اگر درین نکته از سر امعان تدبر نماید و عون هدایت و توفیق دستگیر [illegible]
که بکشف بعضی از غوامض حکم و اسرار فایز گردد مثلا واقف بر اعداد متحابه

وخاصیت آن چون اصل مذکور دانیک دریابد همانا حدیثش گواهی دهد که
اگر حصص مزاج دو نوع بر نسبت بعضی از آن اعداد واقع شود میان ایشان میلی
وملایمتی مخصوص باشد و چون دو فرد از آن دو نوع را مقاربتی مکانی اتفاق
افتد و مانعی نباشد شاید بود که یکی منجذب گردد بان دیگر چنانچه در مقناطیس
وحدید وکاه و بیجاده مشاهده میرود و چون تذکر نماید که یکی از عددین متحابین
البته از اعداد زایده بود و یکی از اعداد ناقصه و زایده را غلبه و تاثیر لازمست
و ناقصات را استعداد تاثر حاصل متفطن گردد که چرا جذب مذکور از یک طرفست
وانجذاب از دیگر طرف و از میامن حسنات این زمان کثیر البرکاتست که ازین
گونه حقایق و اسرار که سالهاست تا از نظر عقول فحول فضلا و اذکیا از ائمه
حکمت و معقول محجوبست در امثال این محال باین منوال روشن و مبین میگردد
والحمد لله علی جزایل نعمائه وجلایل آلائه **تنبیه** از مرکبات عنصری هر نوع
که امتزاج ارکان در آن بنسبتی شریفتر واقع شده صورتی که باو فایض گشته
اشرفست و ظهور آثار هستی از وی بیشتر و چون امهات موالید چهار است فی غایت
آنچه در بطن چهار گنجد سه تواند بود صورت مرکبات حقیقی با وفور تکثر و کثرت
تنوع از سه مرتبه بیرون نیست بعضی از آن حفظ مزاج میکند و اجزاء ترکیب را
مدتی معتد به از انحلال و انفصال منع کرده هیأت مجموعی کل را نگاه میدارد
بی تصرفی در آن بازدیاد حجم و نقصان آن و این مرتبه جمادیست و مرکبات

این مرتبه را هر چند صورتی وحدانی طاری شده و ظل وحدة حقیقی بر ایشان
افتاده از آثار حیات که اظهار آیت علم و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست
مانند جانوری که در خوابی بغایت گران باشد و از هیچ با خبر نه چه درین مرتبه
با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات قوابل هنوز غلبه دارد و متولدات
این مرتبه بمثابه بنات واقع شده اند و لهذا در مکامن معادن و اعماق و خلال
بحار و جبال متکون میشوند و هم در وراء حجاب عفاف و مستوری بحد کمال
میرسند و اصلا بالطبع میل بخروج و بروز ندارند و هیچ وجه متعرض غیر و سکان
نمیشوند و از میامن کرامت هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعًا
اشراف و اعیان ایشان چون لآلی و یاقوت مثلا در غالب امر تجمل و زینت اناث
می باشند جهة نظاره و تمتع ذکور و مصلحت انس می بخشند و تعارف ناظر با منظور
در بزم حضور و سرور از برای کمال ظهور و شعور فَلَا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیٰوةُ
الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ وقسمی دیگر از صور مرکبات آنست که با حفظ
ترکیب که اشارتی بان رفت چیزی را از اجزای مواد از بیرون بخود میکشد و
در آن تصرف کرده مشابه محل خود میسازد و بر حجم آن از جمیع جهات بتناسب
طبیعی می افزاید تا آنرا بکمال نشو و نما میرساند و چیزی را از حبوب و بذور و نظایر
آن در آن احداث میکند که مثل اصل او باشد و مبداء ظهور فردی دیگر تواند
شد و این مرتبه نباتیست و چون نسبت مزاجی درین مرتبه اشرف از مراتب سابق

یواقیت

افاده صبح حیوة از افق اعتدال انواع و افرادش آغاز دمیدن نهاده است
و از ظل قدرت جذب مواد و تصرف دران و تحریک ان بجهات مختلف از طول
و عرض و عمق ظاهر شده و از ظل علم تولید مثل که لازم حقیقه اوست بظهور آمده
و متولدات این مرتبه بمثابه ذکورند که بالطبع میل خروج و بروز دارند و متعرض
غیر شده از ابحاله خود در محی آورند و محل تصرف و تاثیر میسازند و مرتبه سیوم
از صور مرکبات عنصری آنست که بعرف اهل نظر آنرا نفس حیوانی خوانند چنانچه
صورت نوعیه مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند و افراد و اشخاص این مرتبه را آفتاب
حیات از مطلع اعتدال مزاج برآمده و از عکس انوار علم و قدرت از اخوه و اخوات
نباتی و جمادی بمزیت ادراک و جنبش بارادت امتیاز یافته و از ینجاست که
ارباب صناعت تعریف و تحدید باتفاق محققان ایشان برانکه فصل قریب
ماهیات حقیقی متعدد نتواند بود فصل حیوان را بدو معنی اداء کرده اند حساس
و متحرک بالاراده و عذر خواسته که عقل هکام استعراض خزاین محفوظ مدرکات
معنی واحد که این دو اثر ذاتی حیوان را شامل تواند بود نمی یابد و تحقیق این سخن
آنست که پرتو اشعه حیات حقیقی از ممر تسویه محل و اعتدال مزاج در بنیه بدیع
منظر حیوان تافته و چون حیات مبدأ علم و قدرتست از هر یک عکسی علیحده
بران بقعه مبارکه افتاده و نظر عقول و اوهام بتعدد و اختلاف آثار باز مانده
جهت جامعه انرا در نمی یابد و از قبول برکت عکس مذکورست که افراد حیوان را در نظر

شرع مطهر مزید حرمتی و اعتباری هست با دیگر مرکبات عنصری چنانکه فرموده
تکمل کبد حواء حرمة علی قابلها الصلوة والسلام دلالت بران میکند و لهذا آنجا
باجزاء دیگر حیوانات روا نداشته اند و تعلیل آن برعایت احترام کرده و هر محل
نجس العین که باستحاله قبول اثر حیوة میگردد پاک میشود و محلهای مستعد پاک بزوال
سرایت حیوة نجس میگردد مگر در صورتی چند مخصوص چنانچه تفاصیل آن باختلاف
وجوهی که نظر اجتهاد ائمه علیهم السلام بران افتاده در کتب فقهی مسطورست و در این
مرتبه اثر حکم فاعل و قابل از یکدیگر امتیاز یافته ذکور و اناث هر یک بصورتی مستقل
در خارج متحقق شده و این سه مرتبه که در افراد یکی حکم انوثت غالبست و در دیگری
حکم ذکورت و ثالث جامع هر دو است در مرکبات تام است که مدتی معتد بها یک
قرار می ماند و سواد اربعه عنصری را ورای این سه طور ترکیبا اسلوبی دیگر از آمیزش
هست که ازان آثار علوی و کاینات جو چون ابر و برق و صاعقه و امثال آن پدید اید
لیکن چون ان آمیزش تمامست صورتی وحدانی که آنرا ثبات و استقراری باشد بران
مرتب نمیشود و خلقی ازان باز نمی ماند و همانا لبیب هوشمند را از تذکر این معانی
آیه کریمه یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل
من یشاء عقیما انه علیم حکیم بخاطر آید و بعضی از مخدرات لطایف و
حقایق که در نظم و ترتیب آن مندرجست چهره بکشاید و من الله الهام الرشد
والصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب **تنبیه** در مرتبه حیوانی علی الخصوص

یشاء

افراد نوع انسانی که دار الضرب تکریم و تعلیم سکه خلافت باسم عظیم و سیم ایشان
روان شده صورت توجه عالم بعلوم و وصول او بکنه حقیقت آن و حصول صورت
مثلی علمی که منشاء صدور کثرت از وحدت همان تواند بود بحکم تطابق مراتب و مواطن
در عالم ظهوری ظل تحقق انداخته اند و بهیأتی مشاکل مصور گشته چه در موطن
علمی رفقه قصدی و توجهی مخصوص از عالم انبعاث یافته بجانب معلوم مایل و ممتد میشود
و بعمق و کنه آن رسیده صورتی مثل معلوم ازان متولد میگردد و در مبحث عضوی
از جرم عصب که آلت شعور را در کستا زهیکل ذکور بارز شده وگاه از دواج در باطن
اناث ولوج میکند و حصول مثل بران مترتب میگردد و لهذا بعضی از کبار
اهل کشف و تحقیق آن حالت را احسن اتصالات عالم بشری داشته فان القول
ما قالت حذام و درین مقام لطف این دقیقه و دقت این لطیفه که اعضاء توالد
و تناسل را در زبان عربی مبین از جانب فاعل اسمی از ماده ذکر معین شده و از جانب
قابل از ماده رحمت بر هوشمند خبیر پوشیده نماند و کم من خبایا فی الزوایا و چون
نزد محققان مقرر شده که کمال علم بایجاد عالمست با معلوم و در فرح و ابتهاج
نفس بحصول علم شبهه نیست سر شفقت و شرم جانبین دران حالت برفع حامل
و شدت اتصال و التصاق و وفور نوعی لذة که مثل آن از امری دیگر متصور نیست
روشن میشود و ازین تنبیهات که ظاهرا از مخیلات شعری و موهومات وهمی
می نماید بسی از معارف بلند و لطایف ارجمند که عقل باقدام براهین و تعلیل

بمقدمات بوادی ایمن عزتش نمیرسد استنباط می توان نمود اگر مرشد آگاه را
دیده بصیرت از ذرور توفیق روشنایی یافته باشد و بینایی افزوده این فارض
ومسک حدیثی فی هواها لاهله • مضوع وفی سمع الجلس ضایع

تنبیه

چون امزجه انواع حیوانی بر حسب حکمت بالغه ربانی بواسطه قرب باعتدال
حقیقی مستعد قبول فیض حیات گشته و ظاهرست که هر مزاج که بحاق وسط
اعتدال که حکم مرکز دارد نزدیکتر افتد محال او در احتمال تغیر بزیادتی و نقصان
کیفیتی از کیفیات متضاده بیشتر باشد و از تاثیر اجرام مجاور از حدی که عرض
اعتدال نوعی او بود زودتر تجاوز نماید و فساد پذیرد لاجرم صنع باری تعالی
و تقدس چنان اقتضا فرموده که اول اثری از شعور و آگاهی که بر حیات حیوانی
مترتب میشود قوتیست که بان حرارت و برودت و یبوست جسمی که ملاقی او گردد
در تواند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشد و ازان متضرر شود بحرکت ارادی که
باشعور توام باشد چنانچه اشارتی بان رفت از دوری جوید و برودی عرضه
تلف نگردد و آن قوت را حس لمس خوانند و حسی که مبدأ فصل حیوانست این
قوتست چه هیچ فردی از حیوانات بنظر استقرا در نیامده و بتتبع استقصا نرسیده
که ازین قوت بی بهره باشد و تحقیق هم اقتضای آن میکند که نباشد و در بعضی
حیوانات بغیر از حس لمس اثری از آگاهی بظهور نمی آید و در دیگر انواع بحسب
زیادتی قرب باعتدال دیگر قوای مدرکه موجودست و غایت تمامی آن در افراد

نوع گرامی انسانیست که غرض از تمهید این مقدمات تبیین تنوعات مشاعر ادراکی
اوست ومن الله الاعانة والتوفیق **تنبیه** قهرمان قدرت قاهره قدیر علیم
ومعمار حکمت باهره لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ دار الخلافه هیکل
انسانی را بصورتی پرداخته که آفرین فتبارک الله احسن الخالقین در معرض
تحسین آن نازل شده از جمله پاره ودروازهای از امعتمدان صاحب خبرت
آگاه سپرده تا از سر هوش ودانستگی بمحافظت آن قیام نمایند بنو جلد جلادت
شعار استفادت آثار را از جمیع جوانب برونی واندرونی پیرامن آن مصر جامع
کشیده ومحل استقرار حس لمس که اشادتی بدان رفت ساخته تا گرم وسرد روزگار
دیده وبعور تری وخشکی اغیار رسیده از لینت وصلابت ونرمی ودرشتی
هرچه باو رسد باخبر باشد ودروازه دهان که شارع اصل آن شهرستانست
ومر ورود طعام وخروج کلام واقع شده مرکز حکومت ذایقه که بتجربت زبانی
چاشنی هر ترش وشیرین چشیده ومزه تلخ وشورگیتی دیده گردانیده ودو دروازه
بینی که جهت استرواح روح جاده عام رباح افتاده در عهده اند روبنان
شامه کرده تا بوی برده از خوشی وناخوشی نسیمی که از آن گذار بان دیار وزد
خبر دهد ودو دروازه چشم را که منظر پیشگاه آن قصر دلفروزست بنظر اهتمام
باصره بازبسته که از حضیض خاک تا اوج افلاک بنور بینش احاطه کرده شکل
ورنگ اشیا را دریابد واز تاریکی وروشنی آگاه بود وحراست دو دروازه

گوش را که برج وار برد وگوشه آن حصار واقع است بقوت سامعه
تفویض فرموده تا ازین گوش بادراک اصوات ودریافتن حروف وکلمات
استمداد کلی نماید ومحصل این کلام آنست که انسان از پنج مشعر ظاهرست که
بان کیفیات جسمانی را با تخالف اجناس وتکثر انواع واصناف مجموع درمی
یابد واین پنج شارعست که قوافل جزئیات احوال واخبار عالم جسمانی از آن
راهها بدار السلام بنیه انسانی در آیند وبعز ملاحظه حضرت خلافت پناهی
رسند واگر مستکشفان حقایق اشیا را درین محل داعیه اطلاع بر سر انحصار
واختصاص خواس ظاهر بعدد پنج در دامن همت آویزد از تدبر در دقایق
دایره ظهور در صحیفه اول مفاحص خلد ظلال المبدع بها تسکین غله طلب تواند
کرد واگر مساعده توفیق روزی شود چون نوبت سخن بمباحثی رسد که مستدعی
بر صورت امای حرف بود در خواص پنج نکته چند عددیکه در معلومات آن هیچ
عاقل را هیچ تشبیه پیرامن خاطر نگردد ایراد کرده شود والله حقیق بتحقیق
رجاء الآملین ودرین ولا نظایر این بحث صورتی چند واقعی باز نموده خواهد
شد که حالیا مشام شوق طالب مفطن از نفحات آن استشمام رایحه مقصود
استنشاق تواند کرد **لمؤلفه** کاندرین باغ از نسیم سنبلش
میدمد از هر گلی بوی دگر **تنبیه** پیکر بدیع انسانی که خامه قدرت
هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ آنرا باحسن صورتی نگاشته

حدود بدن انسان به پنج عضو منتهی شده سر و چهار دست و پای که اختصاص
بقدرت و مظهریت آثار او بیشتر از آن دارند که بعلم نهایت اطراف هر یک
از آن باز پنج عضو کار کذار واقع شده چنانچه بمشاهده معلوم و تحقیق
و سر که بطرف علم علاقه بیشتر دارد ظاهرا و پنج مشعر ادراکی مرتب و آماده
کشته که مجموع صور کیفیات جسمانی که بحقیقت حدود و اطراف اجسام
انهاست بوساطت آن مشاعر بحیطه وقوف و شعور نفس ناطقه که منصوص
قاطعه هر چه در عالم پیدا شد از برای اوست در می آید و همانا اذکیا از تامل
درین امور یقینی بذوق دریابند که حدود و اطراف کثرت بر حسب حکمت بالغه
حکیم علیم تبارک و تعالی بعدد پنج منتهی میکردد و این معنی را مؤیدات بسیارست
از آن جمله جواهر ممکنه که اصول موجودات انهاست پنج نوعست چنانچه اهل نظر
بطریقی که مسلک ایشانست بیان کرده اند عقل و نفس و هیولی و صورت
و جسم و امهات اجناس اعراض بنظر تحقیق هم پنجست کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت
لیکن چون عرض نسبی عارض جوهری ملاحظه امری خارج ازو نمیشود و آن
و آن امور مختلفست در واقع اکثر نظار انرا مقولات متعدد کرفته اند چون
این و متی و وضع و اضافه و ملک و بنا بر آن اجناس عالیه اجناس را نه شمرده
اند و بعضی فعل و انفعال نیز داخل مقوله نسبت داشته اند و علاء اجناس
اعراض سه داشته اند کم و کیف و نسبت اما هوشمند صاحب خبرت که در موقف

استکشاف حقایق اشیا علی ما هی علیه سبل تقلیدات دیده بصیرتش را تیره و خیره
نسازد چون نیک تامل نماید دریابد که تاثیر و تاثر در ذات فاعل و قابل
نوعی تقریری و تحقیقی هست که سایر اعراض نسبی را که محض نسبت و اعتبارات
نیست و لهذا امتزاج که سبب تولد موالید ثلثاست بلکه مطلق و حدوث
ظهور آثار منوط باین دو وصف است و ازین سخنان روشن شد که اصول
اجناس عالیه اعراض که در اقصی نهایت عالم ظهوری واقع شده اند ⁘ و لیس
وراء عبادان قریه ⁘ پنجست و در هر یک از مکان و زمان که از امهات مشخصات
و معینات کونیات اند و نسبت با جمیع محدثات احاطه تام دارند سرایت سر
مذکور بظهور پیوسته چه کلیات احیاز و امکنه که بشهادت لوازم و آثار
بالحقیقه مختلفند پنجست یک نوع از مکان آنست که متمکن را بهیچ حال
نه خروجست و نه انتقال از آن و نه سکون و استقرار در آن لاجرم بر دوام و
استمرار از محل اجرام دوار علویست و مضمار حرکت دوری و در داخل آن
اجرام که از مقعر فلک قمرست تا بمرکز و مسافت حرکت مستقیمه هابطه و صاعده
واقع شد چهار نوع مخالف از مکان با تامل ابداع در سلک ترتب انتظام یافته
که در هر یک از آن جزو عنصری مخصوص از عناصر اربعه بالطبع قرار جوید و سکون
هر یک از آن در مکان غیر بر قسر قاهر مانعی از حرکت او تواند بود و بدین منوال
در زمان نیز تنوعی خماسی متصورست چه اصل زمان انحا حاضر دایمست که بحسب

تحقق وتابشش قطعا از زوال وانقطاع نپذیرد و بحسب ظهور و نمایش اصلا ثبات
و دوام ندارد و یک لحظه قرار و آرام نگیرد و بعد از تنزل از علو براهت و اطلاق
در موطن آلایش و آمیزش بصورت چهار فصل از فصول سنه بر آمده که هر یک از آن
بالطبع والاثر مشاکل عنصریست از عناصر اربع و از لطایف اشارات درین باب
آنکه دور فصول مذکوره که بمقتضای حکمت بامره الهی مرتبطست بسیر نیر اعظم
بسیصد و شصت و پنج شبانروز که عدد تمام درجات فلکیست با پنج که نهایت
مرکز ترقی با و منتهی شده و مبحث کافل بیان آنست سمت تمامی و استکمال می یابد
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُوقِنِينَ و زیرکان از ابدکار ارکان اسلام و اوقات صلوة
و محامد و فواتل قرانی موجب مزید وثوق و اطمینان گردد درین مقام و از بدایع
اتفاقات که مناسب این مقدماتست آنکه در قصد اهل نجران چون آیه کریمه
قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ
ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ نازل شد و فصل مخاصمه و معارضه
حق و باطل بران قرار یافت که خواص و اشراف جانبین در موقف مباهله جمع آیند
از طرف حق پنج فرد حاضر شده اند چنانچه بروایت ثقات بثبوت پیوسته حضرت
نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم الصلوات و اکمل التحیات و چون چند از احوال
و حواس ظاهر انسانی گذارش پذیرفت عنان بیان بصوب تفحص و ترویش مشاعر
و مدارک باطنی انعطاف می یابد والله العطوف هو الاول والآخر والظاهر والباطن

وهو بكل شيء عليم **تنبيه** در نور محسوس مشاهده میرود که چون از جهت
علو بر جرمی مصقول می تابد که در تحت او باشد اشعه آن بطریق عکس باز بجانب
فوق می افتد و بعد از تصویر این مثال نموده میشود که آفتاب حقیقت انسانی از
مطلع کرامت وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بر آمده پرتو حیات بر جرمی بخاری که از الطف
اجزاء دم در تجویف ایسر صنوبری دل حاصل میشود تافته چه آن بخار لطیف که
آنرا روح حیوانی خوانند از کمال لطافت بغایتی رسیده که فحوای این فارض
ومن بين احشاء الدنان تصاعدت ولم يبق منه في الحقيقة الا اسم قدس سره ناظما
بوصف حال او مناسب افتد و چون آن نور از اوج محیط تجرد و اطلاق بر حضیض
مرکز تعلق و تقیید یافته عکس اول از دل بقبه دماغ که بصوب محیط بر افراخته
انداخته و ازینست که بهره از نورانیت حیات آن عضو را زیاده از سایر اعضاست
و مبدا ظهور آثار علم و قدرت که در مرتبه حیوانی بصورت حس و حرکت ارادی
ظاهر شده همانجاست و از ان محل عکس بدیگر مواضع بدن افتاده و ازین جهت
افراد نوع انسانی را چون بضرب رقاب سر از محاذات تن زایل میشود دفعتا
از حلیه حیات عاری مانده اصلا هیچ حرکت نمیکند که زوال نور از محل بروز از
محاذات نیز رفعیست و اکنه چنان می نماید که چون دل که چشمه آب زندگانیست
در جانب بدنست اگر خود همه اندک زمانی بودی دست و پای بردی چنانچه
افراد دیگر حیوانات که دماغ ایشان نه بر جهت علو بدن واقعست و نور حیوة

در بنیه ایشان ندا از وسط سماء تجرد واطلاق یافته والله اعلم بحقایق الامور
تنبیه دماغ آدمی که محل نور آگاهی وشعورست از اقتضاء حکمت باهره
حکیم علیم جل وعلا سه طبقه افتاده ومطابق صور اشعاری حروف ودر مقدم
بطن اول ان منزلیست که جاده پنجگانه حواس ظاهر که میان عالم کبیر آفاقی وعالم
صغیر انفسی انسانی واقع شده انجا بهم میرسد وحراست آن سرحد بقوتی مفوضست
که مدرکات گوناگون حواس خمس مذکور که ادراک هر جنسی از ان بحاسه مخصوص
از ان حواس منسوبست مجموع بساطت ومحاط وقوف ودانش نفس میگردد وحقیقت
آنکه این قوت در موطن شعوری نسبت با علم عینا بر دستست در عالم ظهوری نسبت
با قدرت وحواس خمس بجای انگشتهای او چه والی خط چنانکه بدست واصابع
که محیط اطراف وجوانب اجسام می شوند آنرا بقبضه اقتدار وتصرف در می آورد
باین قوت وحواس پنجگانه که فنون کیفیات جسمانی را احاطه میکنند انواع مدرکات را
بحیطه وقوف وشعور در می آورد واین قوت را بعرف اهل نظر حس مشترک خوانند
در موخر همین بطن از دماغ قوتی دیگر هست که هر چه بوسیله یکی حواس ظاهر بحس
مشترک رسد وپرتو شعور نفس بر ان تابد عکسی از ان بر ان قوت افتد واثرش ماند
واگرچه از حس مشترک زایل شود ونفس از ملاحظه آن ذاهل گردد به تخصیص چون
وقوع ان حال متکرر شود ونفس باین قوت صور محسوسه را در حال غیبت آن وبعد
ملاحظه تواند نمود واین قوت را خیال گویند وبسیار افتد که در حال نوم که درها

حواس ظاهر بسته می باشد شعشعه التفات نفس بر خیال افتد وصورتی که
از حس مشترک که سابقا باو رسیده باشد باز منعکس شود بحس مشترک ونفس انرا
مشاهده نماید چنانچه در بیداری بعینه واین نوعی از رؤیاست که تعبیر آن و
قایع ماضی می باشد وچون طول قصه بالخاصیه خواب انگیزی آغاز نهاد در بات
خواب افسانه باد اخواهد شد **تنبیه** از فحاوی کلمات اصل اول بوضوح پیوست
که هر چه نتیجه جامع وجود انسانی از مکامن بطون ومخابی مجامع ظهور واجلا می
تابد سه مرتبه کلی دارد اولا در دل فرو آمده تعین معنوی می پذیرد وبی مقارنه
صورتی از صور وبعد از نزولی دیگر در خیال الصورتی مثالی از حروف متخیل میگردد
مجرد از مواد صوتی ورقمی وبعد از ان بیکی از دو ممر دهان وبنان بمرتبه شهادت
که مثابه مرتبت جسمت در عالم کبیر میرسد واز مقارنه ماده صوتی یا رقمی با تول از مراتب
ظهوری رسیده محسوس میشود وظاهرست که انتقال اخر که از موطن خیالی مثالیست
با عالی مجالی بروز وظهور چون بوساطت اعمال جوارح جسمانی تمام سرانجام
میشود قصد واختیار در ان مدخلی عظیم دارد وبسیار افتد که صورت
مثالی مذکور مدتی در تتق خفا منحجب ماند تا در وقتی معین مقدر ظاهر گردد
اگر موفق صاحب خبرت که از مطابقه تام میان عالم صغیر وکبیر انفسی وآفاقی
آگاه باشد درین امور یقینی وجوانی که در نسخه مجمل نشاء انسانی تحقق و
دو شنست تأمل نماید متفطن گردد که در عالم کبیر نیز هر چه از کتم نیستی وبو

وبپوشیدگی بدایره هستی و پیدایی در می آید از امناسب تفصیل آن عالم سه
مرتبه خواهد بود مشاکل و مناسب مراتب سه گانه که ایمایی بان رفته و بینه
صدق این دعاوی از لطایف اشارات کتاب و سنت در بسی مواضع مستفاد است
وارباب مکاشفه واهل تحقیق متصدی اثبات هریک ازان مراتب شده اند
وبتفصیل بیان کرده اند لیکن ذکر آن بشرح و بسط مجالی اوسع ازین میخواهد
وانچه درین سیاق از ملاحظه ان گزیر نیست انست که چون مطابقه
میان عالم صغیر و کبیر محققست هرچه در عالم ظاهر شود انرا از مرتبه گذر باید
کرد که نسبت با ان عالم بمثابه خیال باشد نسبت با عالم صغیر و محققان آنرا
عالم مثال و خیال منفصل گویند و در کلام عظماء حکما که ریاض علومشان
ترشح از ترشیح ینابیع حکم انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام یافته اشارت
بتحقیق این مرتبه و تقرر صور مثالی اشیا دران هست و گفته شد که در مرتبه خیالی
شاید که چیزی بعد از تلبس بصورتی مثالی مدتی محجوب بماند تا بعالم شهادت
اید و ظاهر شود و این معنی را در موطن اشعاری نظری هست چه ثبوت سته
که نسخه جامع هدایت و ارشاد و اشعار بر نهج رشاد و سداد بیک دفعه نازل
شده با همان دنیا و از انجا بحسب مصالح عباد بتدریج فرود آمده و بعد از
تذکر و تمهید این مقدمات نموده میشود که در هنگام خواب چون حواس ظاهر
که نفس را ایشان بشواغل و تفرقه عالم مشغول میسازند دست از شغل خویش باز

میدارند

میدارند گاه می باشد که نفس متوجه خیال میشود و چون هریک
از خیالات خزینه انسانی نسبت با عالم مثال بمنزله جویست از دریای
نفس ازان ممر اطلاع می یابد بران عالم و عاثر میشود بر امری گویا بان
موطن رسیده و هنوز در عالم شهادت ظاهر نشده بدان منوال که در
حال بیداری هرچه بدل در می آید متخیله انرا صورتی می پوشاند در
هنگام خواب نیز هرچه بحیطه شعور نفس در می آید انرا بکسوتی می آراید
و بطریق انعکاس در مرآة حس مشترک می نماید و نفس انرا مشاهده میکند
چنانچه در بیداری بعینه و رویای صالحه که تعبیرش بعد از رویت وقوع
می یابد ازین قبیل می باشد لهذا گفته اند که خوابها چون تعبیر دیر واقع شود
دلالت بر قوت و صفاء نفس بیننده کند و قسمی دیگر از رویاست که منشاء
آن امور مزاجی می باشد و احوال بدن بیننده از کمیت و کیفیت اخلاط و غلبه
بعضی ازان چه در وقت نوم که نفس معرضست از استخدام حواس اگر نظر
التفات بر دیوان خانه دماغ اندازد شاید که قوت متخیله حالی را که
در مملکت بدن واقع باشد حله صورتی پوشاند نه ذخیره را که از طرق حواس
ظاهر باو رسیده باشد و نه تحفه نو که نفس را از غیب بطون فتوح شده
باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبات فضلی غالب بود نه عجب که در شب
آب بخواب بیند و اگر غلبه صفرا بود آتش و برهمین و تیره از سودا و دخیره

وظلمت انگیزد و بسیاری دم خون ریزد و رنگ سرخ و ارغوانی آمیزد
واین ضرب از منامات از قبیل اضغاث واحلام تواند بود که آنرا در خارج
از بدن تعبیر نباشد نه در ماضی ونه در مستقبل چه حال اندرونست که باشارت
طبیعت عاملان قوای باطنی ادراک در خلوت معرض ذاتی میرسانند
والله الامر من قبل ومن بعد **تنبیه** محصل این تنبیهات آن شد که رویا
منحصرست در سه قسم ومخدره تحقیق این سخن وقتی چهره بگشاید و بی
حزازه وتردد بحجله خاطر هوشمند فرود آمده بزم دانش بیارآید که بکنه ما
با خود آید واز سر تامل وتدبر تذکر نماید که روح آدمی از عالم امرست و خلقی
صدق ازدودمان خلافت مآب اکرام یافته تشریف ونفخت فیه من
روحی وبواسطه تعلق با بدن وتولد حواس ومشاعر ظاهری وباطنی
ازان ازدواج بر اوضاع وحالات عالم جسمانی ومثل وتصویرات موطن
خیالی وجزئیات معانی اطلاع یافته وازین جهات احاطت دارد نسبت
با تجرد موطن معانی که نه ماده است انجا ونه صورت مقداری در عالم
تعلق وآمیزش جسم وجسمانیات که جامع هر دو است ومرتبه مثل خیالی
وتصویرات مثالی که در انجا صورتست بی ماده وبرزخ واقع شده بین
المنزلتین چه در حیطه تمکن نفس انسانی هست که از محدب فلک الافلاک
تا بمرکز خاک با کلیات اوضاع واحوالش از کیفیت اشکال وکمیت حرکات

ومبادی

ومبادی وعلل آن دریابد وتمام عالم جسمانی را یک گوی تصور کند که
با چندین هزار گوی دیگر مثل آن وبزرگتر ازان در خم چوگان تصرف
اوست ودر فضای غیر متناهی با آن می بازد واگر طالب تحقیق بکذلک
توفیق نقوش شواغل لاطائل از ورق اندیشه تراشد وبگریبان خود در آید
بذوق در تواند یافت که اگر نفس انسانی امری جسمانی بودی قایم بمحلی
معین محصور در مکانی جزئی امور مذکوره در وسعت کمیت او نگنجیدی و
اگر این معنی از عاقلی پوشیده ماند سببش غایت ظهور تواند بود **لمؤلفه**
انقدر هست که از خود خبری نیست ترا • ومقصود از ایراد این کلام درین
مقام تنبیه زیرکانست بر احاطت نفس انسانی نسبت با جمیع مراتب صوری
ومعنوی وچون طرق انتفاع واستمتاع او از جسم وجسمانی منحصرست
بر شوارع مشاعر خمس ظاهره ومحل ضبط وادخار محصولات مزارع و بدایع و
انبتنا فیها من کل زوج بهیج حواسست نفس بکثرت توجه بخیال والتفات
بان معود شده وچون هنگام خواب که ابواب حواس همه مسدود میشود نفس
بعادت معهود نظر التفات بدیوانخانه دماغ می اندازد وقوای مدرکه باطنی
بقیام وظایف خدمتکاری مبادرت می نمایند وقوت متخیله بنقش بندی
وصورت آرایی در می آید ونفس آنرا در مرآت حس مشترک مشاهده می نماید
وخواب دیدن عبارت ازان مشاهده است وماده آن صور یکی از امور

سه گانه تواند بود که ایمایی باین رفت یا حالی بود از احوال بدن که باقتضاء
طبیعت متخیله آنرا صورتی مناسب بپوشاند یا امری بود نه چنانکه در ان حال
منعکس شود بحس مشترک و ظاهر گردد بر نفس و آن ذخیرهٔ خیالی تواند بود که
سابقا از مر حواس ظاهر و حس مشترک بخیال رسیده باشد و چندی تعبیر آن
احوال گذشته بود چنانچه سبق ذکر یافته و شاید که امری مرغوب
یا مکروه که نفس بواسطهٔ امید حصول آن یا بیم از وقوع آن در بیداری فکر
اندیشه کرده باشد و صورت آن در خیال راسخ گشته و جوابی که ماده اش
چنین ذخیره بود از قبیل اضغاث و احلام باشد که آنرا تعبیری نبود
در خارج نه گذشته و نه آینده و قسم سیوم از مواد مذکوره امریست
مقدر که هنوز وقوع نیافته باشد و نفس در حال اعراض از مشاغل خارج
و توجه بعالم مثال آنرا دریابد و متخیله آنرا تصویر کرده عکسش بر آینه
حس مشترک افتد و رویای متعارف مشهور که تعبیرش بعد از ان واقع شود
ازین قبیل تواند بود و صورت این نوع از رویا شاید که مناسب تعبیر
باشد چنانکه علو مکان و عروج بر مواضع و بقعه معبر شود بعلو منزلت
و ترقی در جاه و شاید که بر عکس آن بود چنانچه گریه معبر شود به شادی
و این هم از جزئیات نکته که در تحقیق الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده
گفته شد و بسیار افتد که نفس در حال خواب واقعه دریابد و متخیله بواسطه

کثرت اشتغالات آن بصورتی غریب باز نماید چنانچه تعبیر آن مشکل در توان
یافت و اصحاب ترک و تجرید که از برای تصفیه باطن بملازمت در خلوات
و ارتکاب ریاضات مواظبت مینمایند نفوس ایشان را بواسطه صفا و اعراض
از شواغل دنیوی آن قوت حاصل میشود که حالی که هنوز ظاهر نشده باشد
دریابند چنانچه دیگران را در خواب دست میدهد و این نوعی از کرامات است
و خرق و الله اعلم بحقایق الامور **تنبیه** حس مشترک و خیال با حواس
خمس ظاهر هفت عالمند از اعیان دیوان دار الخلافه هیکل انسانی که اختصاص
تمام بجانب جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف جمالی که موجودات
عینی را می باشد و اوضاع و حالات صوریکه طاری هر یک میشود مجموع
از مساعی ایشان بحوزه وقوف و اطلاع والی آن خطه در می آید و منضبط
و محفوظ می ماند و از انجمله انچه ادراک با و واقع میشود حس مشترک است بامداد
و اعانت حواس ظاهر چنانچه در تمثیل دست و انگشت روشن گشت و خیال
بمثال خزانه است آن مدرکات محصوله را و صورت که در مقابله معنی گویند
مراد از ان در بسی مواضع امری بود که آنرا در مشاعر مذکوره بی وساطت
حرف در توان یافت و بنه بر قید اخیر از انجهت کرده شد که بسامعه و باصره
که صورت کلامی و کتابی حرف در می یابند هر چه فرض کنند از صور و معانی
جزئی و کلی توان دانست لیکن آنچه بران تقدیر مجرد حاسه سامع و باصره

در یابند صورت لفظی و خطی حروف بود و عشق بر دیگر امور از اشراقات
نور ظهور حروف صورت بندد و از مهیا من تجلی حرفیست که این دو مشعر
کرامت شعار از سایر مدارک ظاهر بفنون مزیت و شرف ممتازند و کفی
دلیلا علی ذلک لکل واقف منه لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
تنبیه از قوای ادراکی که اثر ان در ادراک حیوانات بغایت ظاهر است
قوتیست که بان از موجودات حسی خارجی حالی چند پوشیده از قبیل معانی
که آنرا بحواس ظاهر نتوان یافت ادراک میکنند و حیوانات بان قوت
دوستی و دشمنی و الفت و نفرت از یکدیگر در می یابند و از برای محافظه
نفس که شعور بر وجوب آن از سریان سر محبت اصلی لازم طبیعت حیوانیست
بعضی از بعضی میگریزند چون گوسفند از گرگ و موش از گربه و اگر چه هرگز او را
ندیده باشد و از وی رنجی نکشیده و بعضی ببعضی میل مینمایند و انس میگیرند
چون فرخ بماکیان و کره بمادیان و آن قوت را مدرک معنیست رقیقه
مناسبتی دارد بعالم تجرد که موطن طهارتست و تنزه و از انجهت که مدرکاتش
معانی جزویست که متعلق می باشد بمحسوسات اختصاصی دارد بجهان
آمیزش و آلایش که محل مشاکلت و تشبیه و ازین حیثیت بمثابه برزخ
واقع شده میان حواس ظاهره و قوت عقلی و ازین جا معینست که تصرف
و نفاذ حکم او در نفوس حیوانی بیشتر از دیگر مدارکست و شدت تاثیر او بحد

هلاک میرسد و مبداء حرکات و سکنات حیوانات که بشعور و اختیار واقع
شود و منشاء رغبت و نفرت طباع و باعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین
قوتست و لهذا بعضی از کبار اهل تحقیق وهم را سلطان نشاء کونی خوانده اند
و او را خزانه ایست که مدرکات او در انجا منضبط و محفوظ می ماند بمثابه خیال
و حس مشترک را و آن خزانه را قوت حافظه و ذاکره گویند و محل او در دماغ
انسانی مقدم بطن اخیر است و واهمه را نوع اختصاصی هست ببطن اوسط و هم
در بطن اوسط دماغ انسانی قوتی دیگر مودعست که نفس بان تصرف میکند و
در صور محسوسه و معانی جزویه بترکیب و تفصیل مثلا آدمی که او را دو سر بود
یا اصلا سر نباشد و در هوا پرواز نماید تصور می توان نمود و این تصوریست
ورای افعال و آثاری که از دیگر قوای ادراکی بظهور میرسد و آن قوت را متصرفه
خوانند و نفس ناطقه متصرفه را گاه بوساطت وهم کار فرماید و مسلط بر او وهم
باشد و گاه بی وساطت او و مستولی قوت عاقله بود و باعتبار اول او را قوت
متخیله گویند و باعتبار دوم قوت مفکره و محصل این تنبیهات آنست که آدمی را
چنانچه پنج حس ظاهر است لامسه و ذایقه و سامعه و باصره و شامه پنج مشعر
باطنی دارد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه که او را متخیله و مفکره
نیز گویند هر یک باعتباری و معلوم شد که حس مشترک جهت جامعه حواس ظاهره
است و واسطه انتفاع نفس بان مشاعر و خیال خزانه اوست و وهم آلت ادراک

سایر جزئیات اوصاف واحوال جسمانیات که بحواس ظاهر ازاد در سوان یافت
وحافظه که آنرا ذاکره نیز گویند خزانه اوست ومتصرف آلت تصرفست
در محصولات آن دو خزانه ولهذا بمقتضای حکمت بالغه در بطن اوسط
دماغ واقع شده که میان هر دو مخزنست ومحل او جزوی عصبانیست که
مانند کرم متلقص ومسترخی میشود وازتلقص او حزاینتین بهم نزدیک
میشوند وازاسترخا بجای خود میروند وازین جهت آن محل را دوده گویند
ونفس انسانی را نوعی دیگر از دانش هست که در ان محتاج مشاعر عشر
مذکوره نیست واین سخن مزید وضوحی خواهد یافت بعون الله تعالی و
حسن تیسیره **تنبیه** بشهادت نص ثم سویه ونفخ فیه من روحه
نفس انسانی صورت نفخ الهیست ومظهر نمایش و بدایع آن ولهذا الفظ
هر دو بحقیقت یکیست مگر آنکه ستره تانه در نفخ از مرتبه ماتست که موطن
قدرتست وظهور آثار و در نفس از مرتبه عشرات که موطن شعورست واشعار
چنانچه بر واقفان لسان عدد مخفی نماند واز ان است که نفس ناطقه قابل صور علمی
واقع شده مستعد وقوف واطلاع بر کلیات وجزئیات صوری ومعنوی
لیکن ادراک جزئیات بآلت جسمانی میکند چنانچه بتفصیل مشروح گشت
وادراک کلیات بالذات واهل نظر مدرک کلیات را عقل گویند وان نوعی
دیگرست از ادراک اعلی واشرف از انچه ذکر کرده شد وافراد انسانی بکمال

این قوت از درکات سافله حیوانی ترقی نماند وبدرجات عالیه ملکی
رسند وخط ایشان از ان بغایت متفاوت باشد چه تفرقه میان احکام
صایبه عقل وتحکمات کاذبه وهم که چون او هم مدرک معانیست
در مقاصد عقل دخل میسازد بر بیشتر مشتغلان بمعقولات پوشیده
نمی ماند الا ما شاء الله انه حکیم علیم **تنبیه** مذلک مقاصد یکیه
در بیان مشاعر ومدارک انسانی سمت ثبت وتسطیر یافت آن شد که
انسانرا هفت نوع از دانش واگاهی هست که مدرکات هر نوعی از ان
بالحقیقه مغایر ومخالف دیگر انواعست ووجه ضبطش آنست که هر چه
آدمی یابد یا از قبیل صورت تواند بود یا از قبیل معنی وروشن شد که هر چه
از قبیل صورتست پنج قسمست که بوساطت حس مشترک وحواس خمس ظاهر
در می توان یافت ومعانی دو قسمت جزیی که آلت ادراک آن واهمه است
وکلی که نفس بنورانیت جوهر خویش که تعبیر از ان بعقل کرده اند در می یابد
وبر زیرکان پوشیده نماند که این صفت که بدان ادراک هیچ یک مخصوص
آدمی نیست که مجردان حظایر قدسی در ادراک معانی کلی مشارکند با انسان
وحیوانات تمام خلقت را حواس پنجگانه ظاهر وقوت وهمی هست وانچه
از خصایص مرتبه انسانیست بان اینها منصب خلافت یافته جامعیت
کلست چنانچه از اشارت بشارت فحوای وعلم آدم الاسماء کلها مستفاد

میگردد و ظاهرست که اگر آدمی را اگر هنگام نظر در مقاصد یکه ملکت
دران مشارکست مدارکی را که بان مجانس حیوانات است مطلقا معزول شمارد
و در استعمال مدارک حیوانی علاقهٔ ملکی را بی بهره گذارد گاهی مسرح نظر بینش
حقایق و دقایق متنزهات موقف تنزیه عقلی باشد و لطایف و ظرایف مفترجات
موطن تشبیه از دیدهٔ اعتبار محجوب و گاهی مشغول شواغل تفرقهٔ کونی بود
وانوار اسرار الهی بحجاب غفلت و غرور مستور و خاصیت جمعیت انسانی که
انس جمیع متفرقات و متخالفات عالم ملکی و ملکوتیست در مجمع مظهر عجیب مخبر او
هنوز در آنکس بظهور نیامده باشد و بحقیقه آن زمان آدمی شود که شایستگی
نوعی دانش که از میامن نتایج تعلیم جمیع اسما زیور افسر کرامت آدم علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام شده و مناط صحت نسبت باو و حیازت آن میراث
در وی پدید آید و دل را دیده بگشاید که بان مشاهده صور مختلف و اشغال کثرات
متفرق با ملاحظه جانب معنی و شهود وجه جمعی توان کرد و صاحب جمع
توان کرد و صاحب آن دیده را نه جهت قیود کونی و احکام جزئی که در موجودات
خارجی متراکم شده از ادراک طرف اصلی اطلاقی اشیا و استشراق اشراق سبحات
وجه باقی باز دارد و نه لمعان بوارق وحدت که وقت فراغ باطن و صفا سر متواتر
او را از رعایت جانب کثرت و تمیز احکام آن ذاهل سازد بس هیچ حال از آن
مراتب سر معیت و احاطه والله معکم اینما کنتم والله بکل شیء محیط غافل

نماند

نماند و حق را بجمیع اسما پرستش نموده در هر مرتبه وظیفهٔ بندگی و عبادت
بقدر وسع و طاقت و ما للتراب و رب الارباب بجای تواند آورد و ما التوفیق
الا بالله و تا کسی را این بینش حاصل نشود از کمال انسانی بی بهره باشد و او را
از ارباب قلوب و اهل دل نتوان شمرد بلکه فی الحقیقه زنده نتوان گفت چه مصب
سیل ویل و شود که بارقه و صاعقه تعرض و تبعید انک لا تسمع الموتی و ما انت
بمسمع من فی القبور منذرست بان جماعتی بوده اند که مجموع مدارک دا شتند
مگر دیده حق بین دل چنانچه از مضمون لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور مستفاد میشود و این بصیرت قلبی هشتم نوعست از ادراک
که سابقه عنایت ازلی بعضی سعادتمندان را حاصل میشود و بحصول آن مدارک
هفتگانه مذکوره که هر یک بوادی تفرقه و کثرت برده جمله داخل یک شارع
مستقیم میشود بصوب حرم جمعیت و توحید ومن دخله کان امنا
و در آیه کریمه وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون اشارتی باین
معنی هست و نه عجب که طالب صاحب وقوف را درین مقام برابطهٔ مشاکله و
مشابهه این سخن بخاطر آید که درهای دوزخ هفتست و از آن بهشت هشت
و اگر در مخزن محفوظات علو نفیس این حدیث که من سلک طریقا یطلب فیه
علما سلک الله به طریقا الی الجنة مدخر باشد ذاکره باحضار آن مبادرت نماید

وَاللهُ يَدْعُوا اِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ **تنبیه**
چون طرق شعور و آگاهی انسان و تنوعات مدرکات او بتفصیل شرح داده شد
نموده میشود که مطلق شعور و دانش بهر طریقی که حاصل گردد از قبیل انوارست
چه روشن ترین آثار و خواص نور که از حقیقتش همان نشان داده اند هویداست
بالذات و هویدایی دیگر اشیا باو پوشیده نماند که کمال و تمامی این اثر و علامت
جز در علم و دانش یافت نمی شود ظاهرست که انوار حسی با آنکه اظهر اشیاست
ظاهر سطوح بعضی اجسام را روشن و پیدا می سازد و نور دانش باطن و ظاهر
و علاین و سرایر و غایب و حاضر و مستور و سافر کما ینبغی بظهور و وضوح
می پیوندد و حقایق و ذوات اشیا با جمیع اوصاف و احکام کلی و جزئی
و احوال و اوصاف صوری و معنوی هر یک از دقیق و جلیل و کثیر و قلیل
با جمال و تفصیل ظاهر میگردد پس این اثر و خاصیت خود بر دانش و شعور
اتم و اقوی باشد از آنچه در انوار محسوسه مشاهده میرود و بیان این مقصود
باین اسلوب از برای تقریب کلام است نسبت با افهام خاص و عام و اگر
در نظر تحقیق عالم و هر چه در وست از لطیف و کثیف و روشن و تاریک
همه از نور علم پیدا شده و بان پیداست و از نشان نور چنانچه در اشعه آفتاب
مثلا بمعاینه روشنست آنست که چون پرتوش بر محلی تابد که از نوع
صفایی باشد مانند آب و آیینه و امثال و نظایر آن عکسش از آنجا بر چیزی

دیگر افتد و آنرا نیز پیدا سازد و اگر محل ثانی نیز هم صفای و صقالتی بود همان
حکم داشته باشد و شرح محقق این انعکاس و تکرار آن دو امرست یکی آنکه
مطرح شعاع صفایی جوهری باشد و مثالش نموده شد و دوم آنکه میان
محل اول و ثانی وضعی مخصوص و رابطه محاذاتی معین بود چنانچه در فن مناظر
و مرایا مبین و مبرهن گشته و بر منوال این حال که یافت نور و شعور و
ادراک چون بر چیزی می تابد و ظاهر میشود بر نفس گاه می باشد که عکسش
بر دیگر امور می افتد و آن هم معلوم میشود و دلالت که باعث بر تصدیق این
مباحث تبیین طرفی از احکام و اقسام آن شده بحقیقت عبارت از انعکاس
آنچه بمثابه صفا و صقالتست در مثال محسوس نوع تجرد و لطافتیست که صور
مدرکات و معلومات را بحسب اقتضاء موطن شعوری لازمست و آنچه
حکم وضع معین و محاذات مخصوص دارد علاقه و رابطه چندست که بعضی
میباشد و شعب و فروع آن بسیارست و با وجود تعدد و تکثر از دو گونه بیرون
نیست چه هر چه از مدرکی از مدارک پرتو التفات نفس بر آن افتد و دانسته
شود انتقال ذهن ازو بچیزی دیگر مخصوص البته بسبب رقیقه خصوصیتی
تواند بود که میان آن دو چیز باشد و آن رقیقه شاید که امری واقعی باشد
ثابت فی نفس الامر که بعمل و اختیار کسی را در تحقق آن مدخلی چندان نباشد
مثل علاقه نور با آفتاب که بواسطه دوام ملازمت ذهن از تصور آفتاب منتقل

میشود باد و روشنست که تصرف و تعمل غیری دران لزوم دخلی ندارد و تواند
بود که رقیقه مذکوره علاقه جعلی بود که بتخصیص و تعیین مخصوصی حاصل شده
باشد مانند ربطی که عقود اصابع را با عقود اعداد هست که ذهن از ملاحظه
هر عقدی ازان منتقل میشود بعددی معین بواسطه آنکه واضعی آنرا از برای
دلالت بران عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی از تمهید این مقدمات
استکشاف حال حروف و کلمات است چندی از احکام هر یک ازین دو گونه علاقه
که شرح پذیر گشت در دلالت لفظی که دال دران از قبیل حروف باشد باز نموده
خواهد شد و من الله الاعانه **تنبیه** اظهر و اشهر اقسام در دلالات حروف
و کلمات دلالتیست که مبتنی بر علایق جعلی و تخصیصات تعملی بود و آنرا بعرف
ارباب تحصیل دلالت لفظی وضعی گویند و سبب مزید استشهاد و اعتبار این
نوع دلالت انست که کمال جمعیتی که افراد نوع عظیم الشان انسانرا از فیض ایادی
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بوراثت رسیده اقتضای آن میکند
که نهال امانی و آمال ایشان جز در جویبار کثرت بالا نکشد و لهذا گفته اند انسان
مدنی الطبع است یعنی اهل شهری باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات تعیش
از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن مدد و معاون یکدیگر شوند و هر کسی بشغلی
ضروری سعی برده کار دیگری براست دارد و از هم بنوعی حاجت او برارد تا
دور کار ایشان بطریق احسن بگذرد و مرادات بآسانی برآید و ظاهرست که

معاونت

معاونت و یاوری جمعی در مصالح و مهمات یکدیگر وقتی تمام سرانجام شود که
هر یک از ایشان تواند که ما فی الضمیر خود را اظهار کند و آنچه خواهد چنانچه خواهد
بفهم یاران و یاوران خود رساند و احتیاج باین اظهار و اعلام امری شایعست
و عام نسبت با جمیع افراد انام از کبار و صغار خواص و عوام و همچنین جزئیات
حوایج و ضروریات که هر یک از ایشان بتجدید اوقات و حالات و حدوث وقایع
و وقوع حادثات روی مینماید حصر و احصای ندارد بنا برین حکمت الهی و رحمت
نامتناهی مقتضی که وسیله اظهار و اعلام مذکور امری باشد که تحصیل آن
در جمیع ازمنه و مجموع امکنه بی مزید سعی و کلفتی هر کس را بهر حال که باشد در حال
که باشد در حال دست دهد و بان اشارت توان کرد بهر چه در تصور آید از
موجودات و معدومات دو حرف دلالتش بر مقصود بحیثیتی ظاهر بود که خرد
و بزرگ طبقات مردم در فهم مشارک و مساهم باشند و صاحب ادراک تمیزی
بی توقف و اندیشه علی الفور دریابد لاجرم صور کلامی حرف که از لطایف
کرامات أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ از ادراک تصرفی که بجنبانیدن
زبان و لب در هوای دایم الحضور کرده میشود ظاهر میگردد و اصلا ثبات
و درنگ ندارد تا در حفظ آن یا دفع آن کلفتی باشد از برای آن غرض متعین
شد و بر حسب فرموده وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ
أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ هر طایفه بتلقین هدایت أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ

از حروف کلامی کلمات و الفاظ کوناکون باسالیب مختلف ترکیب کرده اند
و هر یک بجزئی مخصوص داشته که دلالت بآن کند چه از ذکی و غبی هر کس
که دانست که لفظی در لغتی از لغات بازاء معنی معین اختصاص یافته
و آن لفظ در خیال او ارتسام پذیرفت و معنیش در ذاکره مثلا محفوظ ماند
هر کاه که بسببی از اسباب پرتو توجه تذکر و التفات نفس بدان تابد عکس
بران معنی افتد و مفهوم کردد و اما آکاهی از تخصیص الفاظ هر لغتی بازاء
معنیش و دانستن آن اهل آن زمان را از سن طفولیت باز از کفت و شنید
قوم حاصل میشود و ملکه میکردد و ارباب دیکر السنه را اکر داعیه آموختن
باشد هم بتکرر سماع معلوم میکردد بی آنکه نکته دقیق دریابد یافت
تا در حل مشکلی اندیشه باید کرد و بسبب این معنی دلالت لفظی وضعی کرستند
تخصیصات جعلی باشد در میان طوایف امم بغایتی شیوع یافته و متداول
کشته که جمهور خلایق حتی علماء رسوم و متعطشان مناهل تحقیق در فنون
علوم از دلالت حروف و کلمات همان معتبر می شناسند و اکر ذکی خارزن
بقدم اندیشه صادق پیرامن این سخنان بر آید منشاء این امر مقرر دریابد که
الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در السنه هر طایفه دایر است و در
استعمال ایشان بتداول بازاء موجودات عینی و ضروب و قانع و حوادث
کونی که در امر معاش بذکر آن محتاج میشود وضع کرده شد و لهذا

در افصح

در افصح لغات عربی مبین است الفاظی که لسان شرع از اسما و صفات
الهی بآن تعبیر نموده و آنچه بآن امور و احکام اینی و معارف یقینی ادا فرموده
اکر در طبقه ظاهر سخن رانند و علاقه دلالت لفظی مجرد تخصیصات
جعلی دانند از بیشتر از کلمات معنی اراده رفته که باطلاق شارع و بیان هدایت
نشان متعین و مقرر شده نه آن معنی که در عرف عام بازاء آن موضوع است
و واقف خبیر از ملاحظه اسماء عظام که صدر کلام معجز نظام ملک علام
موشح بآن هم در ضمن بسمله و هم در مفتتح فاتحه که مفتاح کنوز رموز
الهی و خزاین لطایف و اسرار نامتناهیست بتصدیق این سخن مبادرت نماید
و موجب حیرت عقول و افهام در اکثر متشابهات قرانی همانست که اذهان
از الفاظ آن بواسطه اعتیاد مشتمل شود بمعانی عرفی و مقصود اصلی نه آن
می باشد و رسوخ اعتیاد و استیناس ناس باین نوع دلالت که اکر بهمان
معانی عرفی اقتصار نمایند معظم فوایدش انتظام امور دنیوی تواند بود
ایشان را از ادراک فنون دلالات ذاتی که حروف را بحسب صورتی از صور
کلامی و کتابی و بیانی هست بی آنکه تخصیصات خارجی و مواضعات
اصطلاحی را در آن مدخلی باشد باز داشته و بدان سبب از سعادت اطلاع
بر بطون و حدود آیات بینات تنزیل رب العالمین و استفاع بهرکونه اشارات
شافیات در کلمات تامات اکمل المرسلین علیه و علیهم الصلوة و السلام

محروم می ماند وَذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ و از نفعات ذمیم این واقعه آنکه
چون خطاب • بیا که مایده لطف کرد کار جهان را • تو میهمانی و عالم درین میانه
طفیلی • به حقیقت جمله معرفة الله اند سنت کمن از تبدیل الهی جریان یافته
و در هر زمان طائفه سعادتمندان از ابتهاج طریق وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
بکرامت لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا فایز میشود و از خزانه بی کرانه رحمت وَعَلَّمْنَاهُ
مِن لَّدُنَّا عِلْمًا بحظی وافر و نصیبی کامل بهره ور میکردند وَذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ
يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ و بعضی از ایشان بحکم واردات غیبی متصدی بیان حقایق
و معارف ربانی شده اند و چون الفاظی که بازاء آن معانی بوضع جعلی موضوع
باشد نیافته اند بکلماتی که معانی عرفی از انجیب مناسبات عقلی و مشاکلات
معنوی نوع مقاربتی و متابعتی با مقاصد ایشان بوده ایمایی بان کرده اند
تا دیگری که او هم از سعادتمندان عصر خویش باشد ببرکت حسن متابعت
شرع و نگاه داشتن عزت و حرمت وقت از ان رموز قصد ایشان دریابد و
مورث زیادتی ایمان و ایقان او کردد و لکل اوان ما قوی و در هر عهدی از
متعودان بدلالت و متحیان بان جمعی ناقص که با تامل نهاد خود را در سلک
اهل کمال انتظام دهند از جهل و قصور و عجب و غرور و بنا بر اغراض فاسده که
از حسد و حب ریاست خود سخنان آن بزرگان را بر عرف عام حمل کرده برغم
کاذب خود محملها نا درست بر می انگیزند و از غایت وقاحت و عدم انصاف

زبان

زبان طعن و تعبیر به تشنیع و تکفیر جماعتی دراز میکنند که فی الحقیقه بطفیل
ایشان باین ضیافت خانه فانی حاضر شده اند وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ
عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ اعاذنا الله و جمیع المسلمین من تسویلات
النفس و تضلیلات الشیطان الرجیم انه هو التواب الرحیم **تنبیه**
چون واسطه دلالت و سبب انتقال ذهن از چیزی بچیزی می تواند بود که
علاقه ثابت باشد فی نفس الامر بی آنکه تخصیصات تعلی را در ان دخلی باشد
چنانچه در مثال شمس و ضوء روشن شد اگر لفظی بوضع جعلی دلالت کند
بر معنی شاید که ذهن از ان معنی انتقال یابد بمعنی دیگر که میان ایشان علاقه
واقعی باشد پس از ذکر ان لفظ چنانچه موضوع له او بخاطر در آید آن معنی نیز
بخاطر در آید مثلا اگر گویند **لمؤلفه** لبش قند است و زلف بر شکن مشک
واقف بر لغات فارسیان و سیاق عبارت ایشان از لفظ قند شیرینی فهم کند
و از خوشبو و سیاه و این نوعی دیگر است از دلالت لفظی که تخصیص جعلی را
در ان هم مدخلی هست و ظاهر است که اگر کلمه بازاء معنی مرکب البته متعقل
شده باشد با جزاء او که کل بی جزء نتواند بود و اگر از ان لفظ بعضی از اجزاء معنی
اراده کنند نوعی دیگر بود از دلالت لفظی وضعی سه قسمت و وجه حصر آنست
که آنچه لفظ بواسطه وضع دلالت کند بر ان یا عین موضوع له آن لفظ باشد
یا داخل بود در ان یا خارج بود از ان اول را که دلالت لفظست بعلاقه وضع

بر تمام موضوع له دلالت مطابقی گویند مانند دلالت لفظ انسان بر مجموع
معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت لفظست بهمان علاقه بر جزء موضوع
له دلالت تضمنی خوانند چنانچه از لفظ انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند
یا معنی ناطق تنها اما قسم ثالث که دلالت لفظیست بوساطت وضع بر خارج
از موضوع له چون تحقق آن موقوفست بر تعلق و ارتباطی که میان موضوع له
و آن امر خارج ازو باشد و آن رتبه ارتباطی در قوت و ضعف و جلا و خفا
تفاوت بسیار دارد درین قسم از دلالت معنی عظیم هست و علماء رسوم
اکثر آن علایق و رقایق را از درجه اعتبار انداخته اند و در انچه اعتبار نموده
اند کلمه منتهجان طریق عقل و مقتضیان آثار نقل بحسب اختلاف مقتضیات
طور مختلف افتاده و فی الجمله آنچه معتبر داشته اند از دلالات التزامی خوانند
و مدلول مطابقی را معنی حقیقی گویند و مدلول تضمنی و التزامی را معنی مجازی
و بر لبیب متفطن پوشیده نماند که ازین دلالات ثلث دلالت التزامی را
مزیت جامعیتی هست چه در او هم علاقه جعلی معتبر است و هم علاقه ثابته
فی نفس الامر و ازینجاست ائمه علم بلاغت دریافته اند که مجاز ابلغست و این
معنی را بطریقی که مناسب مسلک ایشانست بیان کرده اند شکر الله سعیهم
و رضی عنهم **تنبیه** چون در دلالت مطابقی هست انتقال ذهن از دال
بمدلول مجرد علاقه جعلیست و طریق دانستن آن نقلست و سماع فکر

و رویت آن مدخلی زیاده ندارد و اذکیا و اغبیا را در تحصیل ان فرقی پیش
از پیش نیست مگر در سرعت حفظ و بطوء آن که تعلق بقوت حافظه دارد
نه بجودت فهم و ادراک و مدلول تضمنی جزء مدلول مطابقیست و علم بجزء
در ضمن علم بکل حاصل میشود پس از دلالات لفظی وضعی آنچه محل امعان نظر و
مزید تدبر باشد دلالت التزامی بود که در تحقیق آن علاقه ثابته فی نفس الامر
مدخل دارد و آن علاقه مراتب را وضوح و خفا و دقت و جلا تفاوت
بسیار هست چنانچه چیزی از ان باز نموده خواهد شد بعون الله و حسن توفیقه
تنبیه موجب انتقال ذهن از چیزی که دریابد بچیزی دیگر بی وساطت
مواصفات جعلی و تخصیصات تعملی نوع مرتبتی تواند بود که میان صورت
ادراکی آن دو جز متحقق باشد و منشاء آن تحقق شاید که از قبیل تماثل
و توافق و دوام صحبت و امثال آن بود و تواند بود که از قبیل تخالف و
تقابل و تنافات در وجود خارجی باشد چه ذهن چنانچه از ملاحظه امری
منتقل میشود بامری که میان ایشان نزدیکی تمام باشد همچنین انتقال
می یابد بامریکه میان ایشان غایت دوری بود و سر این نکته سریان حکم
حتی اصلیست که در اول از طرف بطونست بجانب ظهور و در اخر از ظاهر
رجوع مینماید بباطن چنانچه از لطایف اشارات که فحوای یحبهم و یحبونه
منطویست بر ان مستفاد میشود پس بر حسب منه بدا و الیه یعود حرکت

دوری معنوی جمیع اشیا را شامل باشد و همانست که در اجرام مبدعه
سماوی بصورت حرکت وصفی شوقی ظاهر شده و از نشان حرکت دوری
آنست که غایت دوری در او بنهایت نزدیکی انجامد و از اسرار این اطراد این
اصل بعد میان دو چیز چون از حد میگذرد منقضی شود بقرب و قضیه
الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده که از مسلمات اهل تحقیق مبنیست
بر این و اگر واقف بر قواعد ریاضی و اصول هندسه تذکر نماید که میان محیط
دایره و مرکزش که در غایت بعد است از و قربی معنوی هست که مقادیر قسیی
محیطی و زوایای مرکزی هر یک از آن دیگر استخراج میتوان کرد و قواطع
براهین گواه است برین و دیگر نقاط داخل دایره چون نه در غایت دوری
واقع شده اند از محیط این نزدیکی ندارند با او و از زیادتی وثوق و اطمینان
حاصل شود در قبول حکم مذکور و در ضمن این اشارات بسی دقایق و نکات
مندرج است و وقت بافشاء آن حکم نکرد اِنَّ اللهَ بالغُ اَمرِهِ قد جعل الله
لِکُلِّ شیءٍ قدراً **تنبیه** از وسایط و روابط دلالات که اهل معقول
و منقول آن را اعتبار کرده اند در دلالت التزامی دوام مصاحبت و ملازمت
که بعضی مفهومات را با نسبت بعضی می باشد در موطن شعوری و بسبب آن
مصاحبت ذهنی شاید که دوام صحبتی بود بغایت ظاهر که ایشان را در موطن
ظهوری و وجود عینی بود مثل بودن روشنایی بود مثل بودن روشنایی

با آفتاب و گرمی با آتش که چون از امور محسوسه اند و از کثرت وقوع و شیوع
در بیشتر اوقات باختیار و غیر اختیار صورت آن در مشاعر و مدارک جمهور خلایق
متکرر میشود دانش طباع بملاحظه نور با آفتاب و حرارت با آتش بمرتبه انجامید
که هرگاه که یکی از آن دو بخاطر میگذرد صاحبش همراه می باشد و شاید که میان
دو چیز با وجود دوام صحبت ذهنی منافات باشد در خارج مانند کوری و
بینایی که چون عمی عدم بصر است در افراد حیوان که از اصل صلاحیت قبول بصر هست
از تصور عمی البته تصور بصر لازم آید با آنکه اصلا جمع نمیشوند در وجود
عینی و اهل نظر این نوع مصاحبت ذهنی که تصور مصحوب مستلزم تصور
صاحبش باشد لزوم بین بمعنی اخص گویند و مصاحبتی که ظهورش باین مرتبه
نباشد که از تذکر مصحوب البته صاحبش بخاطر در آید لیکن بحیثیتی بود که عقل
از ملاحظه هر دو بی واسطه حجتی جزم کند بر وجوب دوام آن صحبت آن را لزوم
بین اعم خوانند چه بر لزوم که بین باشد بمعنی اول مراتب بین بود بمعنی دوم و
عکسش ضروری نیست مثلا انقسام بمتساویین صفتیست ضروری الثبوت
عدد اربعه را و فطرت سلیمه بی دلیلی حکم میکند باین اما چون امری معنویست
و در حال توجه ذهن باین ظاهر میگردد بر نفس پیدا افتد که اربعه بخاطر در آید
و ذهن از ملاحظه انقسام بمتساویین ذاهل باشد و ارباب نظر در معقولات
از دلالت التزامی همین قسم معتبر داشته اند که معنی خارج از موضوع له لفظ

لازم بین باشد بمعنی اخص نسبت با او یعنی بمجرد حضور معنی مطابقی در ذهن
البته معنی التزامی بخاطر اید و دیگر شعب و تفاریع این دلالت وسیع المجال که
از اقسام دلالات لفظی وضعی محل مزید تدبر و دقت نظر و استعمال رویت است تمامت
مطلقا از درجه اعتبار اسقاط کرده اند و منشا اتفاق آن طایفه با مزید فضل
و دانش بر این اصطلاح که فی الحقیقه جز تضییق استفاده و استفاضه حاصلی
نداد دانست که ایشان در استحصال کمال انسانی عمده عده عقل را میدانند
و در اقتناص مطالب علمی و مقاصد حکمی مسالک نظر و فکر می سپرند بی استمدادات
بانوار ارشاد کتاب و سنت و فکر همین شناسند که از ملاحظه مدرکات
سابق معلومی چند باز جویند که مناسب غرض ایشان باشد در ان حال
تا ذهن از تصرف در ان بترکیب و ترتیب مستعد ان گردد که صورت مطلوب
درو بنماید و مجهولی معلوم شود بنابرین دلالات و دلایل لفظی و نقلی را
در مباحث ایشان دخلی باصالت نیست و سخن از دلالت لفظی از برای
مصلحت تعلیم و تعلم که بی توسل بالفاظ میسر نمی شود برسم تبعیت گویند
و چون قوت عقلی چنانچه اشارتی بان رفت نورانیت جوهر نفس ناطقه است
که بان معانی و احکام کلیه را در می یابد و ان جوهر شریف از عالم امر است
و دران موطن سلطنت وجوب غلبه تمام دارد و حکم امکان از انقیادی
زیاده بی عرق نزاهت و تجرد عقل ایشان از ان داشته که در مباحثات

علمی غیر از برهان که مولف از مقدمات یقینی می باشد و تردد و احتمال را
در نتایج آن راه نیست استعمال نمایند و از الفاظ موضوعه بهنگام شرح
و حقایق و ماهیات اشیا جز موضوع له و اجزاء آن نخواهند و اگر در بعضی
مواضع از لفظی معنی اراده کنند که خارج بود از موضوع له البته باید که
لازم او بود در ذهن بوجهی که تصورش از تصور او متخلف نشود تا توقف
و احتمال را که از تبعات امکانست بهیچ وجه در معلومات و مقاولات ایشان
مجال تطرق نباشد و نه عجب که لسان ظرافت پرده شناسان در این مقام بترانه
حفظت شیا و غابت عنک اشیا مترنم گردد وما الفضل الا من عند الله

تنبیه در دیباچه گفته شده که پیش از این جماعتی موبدان بیاوری
توفیق متکفل وضع و تدوین قواعد و قانونی چند شده اند که بان اصل
زبان کامل بیان عربی توان دانست و بر لطایف و دقایق آن اطلاع
توان یافت تا سروان قول نبی ابطحی را علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات
اکملها التی باشد در فهم معانی قران و احادیث بطریق دلالات لفظی وضعی
شکر الله سعیهم و رضی الله عنهم و دستوران طایفه در کفایت آن مهم سخنان
عرب عربا بوده که در حین تتبع و استقراء منازل و مراحل بادیه نشینان رفته اند
و شنیده تا از کلام فصحا و بلغاء تازی زبان بروایت و نقل بایشان رسیده
بنابرین در تحقیق دلالت التزامی علاقه چند که نظایر ان در ان سخنان یافته

بتحت ضبط در آورده اند و معتبر داشته و غیر از آن یکبارگی پشت اعراض
انداخته و در حیز اهمال گذاشته و بر واقف خبر پوشیده نماند که در استفاع
دلالات احکام تدبر در کلام تمام ملک علام و تامل در جوامع کلم افصح انام
علیه الصلوة و السلام اگر بمجرد علایقی که در اطلاقات گروهی عوام بحسب
عرف عام واقع شده اقتصار نمایند و غیر از آن انواع مخصوص صر از نظر اعتبار
بیندازند از ادراک بسی معانی بلند و لطایف ارجمند که بدلالت لفظی و وضعی
از انوار و آثار کتاب و سنت اقتباس میتوان نمود باز مانند اعاذنا الله و
جمیع الطالبین من ذلک و چون وجوب تقلید ان حصر اصطلاحی که ما
انزل بها من سلطان در اکثر نفوس استقراری هرچه تمامتر یافته این سخن را
مزید بسطی در خورست و من الله التوفیق و هدایة الطریق **تنبیه**
معرفت و شناختن حضرت حق تعالی و تقدس که ثمره شجره آفرینش و مقصد
اهل دانش و بینش همان تواند بود بر خلق اشیا و ظهور و بدایع آثار وجود
در مواد مراتب و عوالم مختلف و مجالی و مظاهر گوناگون مرتب میشود چنانچه
از مضمون مشحون بلطایف و اشارات کنز مخفیا فاجببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف مستفاد میگردد و ظاهر شدن اشیا در مدارج تمامی و کمال
سه مرتبه کلی هست نخستین مرتبه آنست که آنچه شایستگی قبول پرتو نور
هستی داشته باشد در هر وقت باشارت قول کن که امضاء ارادت خلق

مکونات

مکونات باوست از علم قدیم که محیطست بجمیع اشیا ازلا و ابدا بعین اند
و از اعالی محیط اطلاق و تروح باسافل تقید و تجسد و مراکز تعین و تشخص
نزول نموده عروجش در مدارج ظهور و بدایع مرتبه انجامد که بقوای حسی
و مدارک شعوری از ادراک توان یافت و جامع مجمل و مفصل این مرتبه عالمست
با تمام انچه در ضمن او بحکم صفت مملکت الا له الخلق و الامر از مکمن امر
با نجمن خلق شتافته و کسوت هستی عاریتی یافته چه بحقیقت در هر حین
صورت تعلق علم قدیمست بحوادث که از حریم خلوت سرای غیب بجلوه گاه
صحرای شهادت آمده و هو علی کل شیء شهید تا کمال علم او ظاهر شود
این همه اسرار بر صحرا افتاد و دوم مرتبه آنست که چون در عالم ظهوری تحقق
یابد آگاه شود و از خود و غیر با خبر گردد و نسخه مصحح مکمل این مرتبه آدمست
چه حبوب و بذور بروز و ظهور که دهقان صنع بی آلت ام نحن الزارعون
بر بدایع عالم نگاشته و بحکم بالغه پرورش از اسباب سماوی و ارضی تربیت
اتقان و نهایت بایستگی مرتب و مهیا داشته از رشحات عیون تنبه و
ملاحظات این رتبه شعوری سر بیدایی از خاک خفا بر می آورد و از فیضان
منابع مشاعر و مدارک آدمی بغایت نشو و نما میرسد و هر گونه ازهار و اثمار
که در اکمام تعینات رتبه ظهوری از نظر ادراک حواس پوشیده می باشد در انجا
شکفته و رسیده بصدد تمتع و انتفاع می آید و با آنکه هرچه در موطن ظهوری

عالم سمت حدوث و وقوع تواند یافت با جمیع حالات و صفات جزئی و کلی
درین مرتبه گنجایش دارد و در لوح شعور انسانی بصورتی مطابق انتقاش
پذیرفته هرچه در شعوری که مناسب اوستان تدارک حسی و عقلی و قلبی جنا
باشد می نماید پس امور وهمی و مرضی که آزاد ازان مرتبه اصلا تقریر و ثبوتی
نتواند بود بحیط این در می آید چه از خاصیت نورانیت این موطن و سعت
جامعیت انسان بی توالتفات نفس در حال ملاحظه معانی از وجود بر عدم می افتد
و از ممکنات بممتنعات می یابد و معدومات و محالات و برکت رش ان نور بلباس
هستی مستعار بر محکمه اعتبار رو می یابند و در دار القضاء عقل بفتوی فطرت
سلیم و رویت مستقیم و بینه شهود دلایل و عدول براهین حکمها درست و روا
بر ایشان کرده میشود و این جمله نسبت با بیعت قابلیتی که مستفیدان تعلیم
خانه خلق الانسان علمه البیان در قبول علوم حقیقی و حقایق حقانی دارند
قطره از بحار زخار و اندکی اندک از بسیار بسیار توان شمرد و این قسمت کمال
که در استعداد دانش و کمال نوع گرامی انسانی را کرامت شده کردن فرازان
نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بسجود من یفسد فیها و یسفک الدماء
سرفرود آوردند و پیوسته طاوسان گلشن لا یعصون الله ما امرهم
جناح نجاح گستر در تحت اقدام سعی و اهتمام طالبان حسارت آن فضیلت
میگسترانند و مسبحان من فی السموات و الارض استغفار ایشان را علاوه تسبیح

پروردگار تعالی عن الشبه و لا شریک علوا کبیرا میگردانند و لله الحمد حمدا یوافی
نعمه و یکافی مزیده و سیوم مرتبه از مراتب ظهوری و بدایی کاهانیدن است
و تاخیر یاختن دیگری چه حبوب مذکور که از اقتضای حب اصلی اولی در مزارع مرتبه
اول مزروع گشته و در مزارع مرتبه دوم بغایت نشو و نما رسیده و بحسب مدارک
هفتگانه حسی و عقل انسانی خوشها اوصاف و احکام که در ضمن هر یک صد گونه
لطایف مندرجست بیرون کرده و در انکس که سابقه عنایت خواسته بمدرک هشتم
قلبی حصاد سداد و رشاد در استحصال معارف ذوقی و استکشاف اسرار مبدا و معاد
بران مرتبه گشته و صورت مضمون کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء تحقق یافته اگر بفلاحت فلاح انجام اسعاد
و اعلام در اراضی استعدادات ابنا ازان کشت زاد الدنیا مزرعة الاخرة اقدام
شود بحسب خصوصیت هر محلی مزیت فضیلتی بار آورد در ربع معرفت و شناختن
آفریدگار و دخل فنون لطایف و دقایق از حقایق و اسرار که اصل حاصل و محصول
این کشت و کار همانست آن زمان نصاب کمال یابد و اشعر مصدوقه من کان
یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه بر پیشگاه انتباه هوشمندان آگاه تابد ۵
باب علم پرورد درخت ایمان را ۵ نگاه کن که ازان چند بار و بر یابی ۵ نهال دانش
دهی نشان بباغ قلوب ۵ کزان درخت مبارک بسی ثمر یابی ۵ و غایت قصوی در بروز
مرتبه اشعادی که نهایت مراتبست حروف و کلمات قرآنیست که از حضرت

موجد کل با کمل واعلم انبیا علیه وعلیهم الصلوة والسلام نازل شده و رهنمایی
امت رفیع مقدارش را در این منزل فانی باقی مانده دامت الدنیا ففاقت
کل معجزة من النبیین اذ جاءت ولم تدم چه هرچه در حینی از احیان عالم
ظهوری در آمده یاد در آید وآنچه در موطن شعوری تمشعر از مشاعر ادراکی
روی نموده یا بنماید بمجموع با جمیع احوال واحکام جزوی وکلی هر یک از
آغاز زند وظهور با زبا انجام عود ورجوع که دورمنه بدأ والیه یعود
تمام کرد از آن زواید جواهر کریمه قدیمه استنباط می توان نمود چنانچه مضمون
لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ومنطوق ولکن تصدیق الذی بین
یدیه وتفصیل کل شیء وهدی ورحمة لقوم یؤمنون مفصحست بآن
ومؤیدات این بیان ومشیدات بنیان این داستان در مواضع کتاب وسنت و
وکلام اکابر وعظماء امت از کمل واصفیا فحول علما وفضلا بسیارست
والامر اوضح من نار علی علم تنبیه از امور واقع فی نفس الامر که ضمن معانی
مقاصد مذکورست آنکه آیات بینات قرآنی بتصریح وتعریض مشحونست
بمبالغه وتاکید در باب تدبر وتفکر در آن وتعییر وتوبیخ زمرهٔ غافلان و
زاهدان از آن تا کافه امت از قیروان تا قیروان کیهان در هر زمان وهر مکان
بانوار هدایت سعادت بر توش استضاءت نمایند واز میامن اهتدا واقتدا
بفحاوی ومطاوی آن بحصول مقاصد ومطالب دینوی واخروی ونیل

فواید ورغایت صوری ومعنوی فایز ومستسعد کردند تا انقراض جهان
فانی طالبان کمالات انسانی با وفور تفاوت درجات وظهور تخالف السنه
ولغات هر یک بحسب قابلیت واستعداد خطری وکسبی از ظهر وبطن وحد ومطلع
هر آیتی اسالب حقایق ومعارف استنباط کنند واعاجیب دقایق ولطایف
واستفاده نمایند وهرگز بپایان نرسد وپایان وپایان نه انجامد که هیچ معنی
ورای آن استخراج نتوان کرد چنانچه اعلم اولین وآخرین علیه الصلوة والسلام
در وصف او شهادت صدق ادا فرمود که تشبع منه العلماء ولا یخلق بکثرة
الرد ولا تنقضی عجایبه وظاهرست که لایق وموافق رفعت منزلت وعلوشان
چنان کلامی نمی نماید که افاضه انوار هدایتش را مطلقا محصور ومقصور
دانند بطریقی که انتفاع واهتدا بان مخصوص گروهی معین یا بلسان زبانی خاص
تواند بود وپرتو اشعه دلالات واشاراتش از حد ودظاهر وحوالی بطن اول
نگذرد بر اقاصی بطن وبطن بعد از بطن وحد ومطلع که صحاح احادیث
باثبات جمله باطنست نرسد مکن مکن که خجالت بری چو پرده برافتد
تنبیه واز قواطع براهین در این مقصد مقطعات حروف فرقانیست
که مطالع بعضی سور قرآنی بطلوع آن نیرات سبحانی منورست چه مؤمن
متفطن بی شبهه جازم ومتعین باشد در اینکه آن فواید عزیزه الفواید و
تنوعات صور ونظم آن مثل ص وحم وطسم والمص وکهیعص وتکرار اکثر

ان باسالیب مختلف و بتفرد ن و ورود ص و ق مفرد و مؤلف و خصوصیت
وقوع هر یک ازان و نظایر آن متضمن جلایل حکم و دقایق اسرار و محتوی
بر بدایع علوم و غرایب آثار خواهد بود و مطلع بر اقاویل ائمه تفسیر و تاویل نیکو
شناسند که دلالتی که مبتنیست بر عرف لغت و قواعد عربیت درین موضع
بکشف امری از امور مذکور وافی نیست بلکه از افاده معنی که زیور صدور
جان کمالی را بشاید و سورت غله متعطشان زلال کمال و رحیق تحقیق را
تسکین نماید قاصر می آید پس بضرورت آن تحف ربانی و حروف نورانی را نوع
دلالتی که منوط بان وضع و مربوط قواعد نباشد اِنَّ فی هذا لبلاغاً لقومٍ
عابدین و لهذا رموز یکی از قدوه احبار خیر امة اخرجت للناس عبدالله
عباس و دیگر اکابر سلف رضی الله عنهما و عنهم اجمعین در معنی آن حروف
مرویست مستند بوضع لغوی و قوانین صرفی و نحوی نیست و اخبار صاحب
بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً علیه سلام الله ماثورست که
اگر اراده ایشان تعلق گرفتی بکشف اسرار ب بسم الله اوقاد از اسفار
قلمی گشتی مؤمن صافی اعتقاد را موجب ازدیاد ایمان و ایقان گردد در مقام
و چون دوش شد که مقطعات حروف نورانی نوع دلالتی دارند که وضع را
دران مدخلی نیست و اصلی مقررست و حکمی مسلم معتبر که دلالت حروف و
کلمات بر معانی که ازان اراده نمایند بسبب وضعی از اوضاع تواند بود

اشارتی

اشارتی خواهد رفت بمعنی وضع و تحقیق آن والله هو المستعان
و علیه التکلان **تذنیب** لفظ وضع را بعرف علما و حکما از متقدمان
و متاخران چنانچه از تضاعیف مصنفات و موارد استعمالات ایشان
مستفاد میگردد بر سه معنی اطلاق میکنند یکی تخصیص چیزی بچیزی
تا ذهن از شعور باول منتقل شود بثانی و وضع باین معنی مبدا دلالتیست
پیش عامه خلایق و اگر چه انتفاع بدان مخصوص است بجمعی آگاه گشته باشند
ازان تخصیص بطریق سماع و نقل چه تدبر و رویت را در اطلاع بران
تخصیص مدخلی چندان نیست و طرفی از احوال و احکام این نوع دلالت
سبق ذکر یافته و معنی دوم بودن شی است بحیثیتی که اشارت حسی بدان
توان کرد و بنا برین اصطلاح اگر چیزی را گویند ذو وضع مراد ان
باشد که نشانه سهام اشارات حسی میشود و وضع باین معنی هر چند بنفسه
علاقه دلالت نمی باشد لیکن اشارت حسی که جزء مفهوم اوست اظهر و این
طرف اشعارست و اعلام در تعیین مراد و تشخیص مرام و لهذا صغار اطفال
که قوت مدرکه ایشان هنوز در غایت ضعف می باشد و دانشی که وسیله
دانشی دیگر تواند شد ندارند بوساطت اشارت چیزها در یابند و زبان
اموزند و از بهر این سر این حکم که در اصول توحید مقرر شده که غایت ظهور
در نهایت خفاست و بر عکس چنانچه گفته اند ۞ بدت باحتجاب و اختفت

بظاهر

جمالش از هویدایی نهانست ۞ چنان کز عین پنهانی هویداست ۞ مردم در
بیشتر چیزها که پوشیده دارند از اعتبار یا از حیا نخواهند که بزبان آورند
باشارت حسی آگاه سازند دیگریرا و صور تنوعات این دلالت از حد حصر
و ضبط متجاوز است و معنی سیوم هیأتیست که عارض میشود چیزیرا باعتبار
نسبت اجزاء او با یکدیگر و با امور خارج خواه که محیط باشد با و خواه
محاط و این وضعست که اهل نظر آنرا از اجناس عالیه موجودات شمرده اند
و چون منشأ صدور آثار و مدار ظهور و اظهار نسبت است چنانچه در بحث
مزاج بوضوح پیوست و این وضع بحسب عبارت از هیأت مجموع نسبت
داخلی و خارجی اشیاست مبداء بسی خواص و تأثیرات واقع میشود در عالم
ظهوری و متضمن فنون دلالات و امارات نسبت با موطن شعوری
و از جمله جزئیات این وضع که استتباع آثار و احکام ظهوری و شعوری
دران واضح و متبینست هیأتیست که اجرام علوی فلکی را بسبب نسبت
اجزاء ایشان با یکدیگر و با اجسام سفلی عنصری طاری میشود و بحرکت
دوری وضعی لحظه فلحظه متبدل و متجدد میگردد و هر گونه وقایع و حوادث
جهان کون و فساد بران ترتب می یابد بران منوال که در کارگاه کمخا اشکال نقوش
کر صانع با تر ربالابسته از تبدل اوضاع ریسمانی چند که محل تعبیه آن نقشها
بسبب
بی انکه ریسمان اختیاری بود یا آنکس که ریسمانرا تحریک میکند از آن تعبیه

باخبر باشد بر دوی قماش پیدا می آید وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و چون باین رابطه که انموذجش بر سبیل تمثیل نموده
شد اوضاع سماویرا دلالتی بر احوال ارضی هست از برای اطلاع بران و ضاع
علوم از ریاضی و طبیعی و الحاق صناعات نظری و عملی تدوین کرده اند و
اختراع نموده و اگر جوینده حق و پوینده طریق تحقیق غشاوه غفلة که
از حجب تقلیدات عادی ناشی و متمادی میشود از پیش بصیرت دور کند نقش
مشاهده توان نمود که از نظایر اوضاع سماویکه در عالم ظهوری واقعست
در موطن اشعاری اوضاع صوریه کائنه حرفست که هریک ازان بر طبق
وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ آسمانست مشتمل بر بیست و هشت منزل که پیوسته
اقمار علوم و اسرار و کواکب هر گونه قصص و اخبار در ایشان سایرست و دوایر
و از نور سعادت شان دایما سخت اعلام و اشعار ناظر هست و ریاض خاطر
و ضمایر غایب و حاضر ریان و ناضر و تمام توضیح این کلام آنست که حرف چون
از همای قدس نزول می نماید محل نمایش او یکی از مشاعر ثلثه انسانیست که سعت
امتنان کریمه وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ
منطویست بران و در هر یک ازان بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل
مبین
اقتضاء آن میکند ظاهر میشوند و طور تنوعات آن صور در زبان عربی
که افصح و اتم لغاتست به بیست و هشت رسیده که عدد تامست در مرتبه

بلیغ

عشری شعوری و از آن دو ازدواج عدد امهات سفلی تا شمار آباء علوی متولد
شده چنانچه بر واقفان کیفیت استخراج عدد تام پوشیده نماند و این ترتیب
از عدد دانی خصایص شریف هست که صیانت نظام کلام از وصمت
انصرام و انخرام رخصت خوض در بیان آن نمیدهد چه مهم درین محل ملاحظه
این معنیست که هر حرفی در هر یک از مراحل ثلث صورتی خاص دارد و هیأتی
معین و هر یک از آن صور و هیأت را لوازم و عوارضی چند هست که در بعضی
از آن منفرد است و در بعضی مشارک غیر و اوضاعی که بحسب آن لوازم و عوارض
در حال افراد تا در طی تراکیب طاری ایشان میشود و مبادی فنون
دلالات و اشارات نسبی و ساطت وضع جعلی و تخصیصات تعملی و بنظر
تحقیق دلالت اصلی که حروف را ذاتیست بی تصرفات و تعملات دیگری
این نوع دلالتست و لهذا سوره که بعد از اداء حمد و ثنا و اقامت تضرع و دعا
صدر کتاب مجید آسمانی واقع شده مصدر است بمقطعات حروف که از قواطع
حجج و براهین است بر تحقیق دلالت ذاتی حروف چنانچه اشارتی که کرده شد
بان لطایف اشارات درین مقام آنکه مقطعات مذکوره سه حرفست که
بهر یک از صور کلامی و کتابی و لبابی باستقلال دلالت بر تمام حروف دارند
و شاید که ایمایی بمحل بیان آن کرده شود و این تنبیهست محقق زیرکان موفق را
بر آنکه این نوع دلالت که مقطعات را بی واسطه وضع جعلی هست سایر

موصلات را هم لازمست و از مؤیدات این سخن آنست که از تمام حروف یک
نیمه راست مقطع نازل شده و در آن نیمه از اقسام حروف که قرّا و مجودان
استقصا نموده به تحت ضبط و حصر در آورده اند مثل مجهوره و مهموسه و منطبقه
و منفتحه و غیر آن از هر یک نصفی تا قریب بان داخلست و غرض از ایراد شواهد
و امارات تشحیذ خاطر مسترشدست و اگر نه چون ظاهر شد که آن دلالت
مستند باوضاع اصلی و حالات ذاتی حرفست هر که ادراک خبری باشد داند که
آن دلالت عام تواند بود نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه مقطع واقع شده
باشد و خواه موصل اما انوار هدایت از پرتو آفتاب عنایت ولکن الله یهدی
من یشاء بر مناظر قواطر اهل سعادت می افتد نه از تابش مشاعل دلایل و قنادیل
اقاویل فحسبنا الله و نعم الوکیل **تنبیه** از سخنان سابق بحیطه وثوق
شعور در آمد که غایت و نهایت مراتب ظهوری و بدایت که اوایل و معارک
مخدرات کمالات اسمایی و مقدرات احکام بی انصرام دانش و توانایی خدای
بان افراشته است و آماده داشته مرتبه اشعاریست و چون مقرر است که
مطلع انوار اعلام و اشعار مراتب حروف و کلمات افادت شعار آیات تا ذات
کمال و تمامی این مرتبه بکلامی جامع تواند بود که به تفریق و نمایش کند کل اتمام
اجزا و جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از مبداء ایجاد تا ابد آباد وفا تواند نمود
در هر حین و ما ذلک الا کلام رب العالمین چه مکنت ایشان بخنان کلامی در جمع

طاقت و توان پرورد کان مهد امکان نمیگنجد و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و
از سیاق این مساق مستفاد میشود که ظهور و نمایش این خصوصیات مراتب
متقدم از مواطن و عوالم ظهوری و شعوری در کتاب مبین که نعت اجمالی لا
یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها علی الاطلاق از خصایص کمالی او
تمام سرانجام میشود و بنهایت مقصد محبت و ارادت اولی میرسد و از شواهد
این فواید آنکه بکلمات تامه و ثقات انضباط یافته و در سلک صحاح احادیث انخراط
پذیرفته که حضرت رسالت پناه ختمی علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین
افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت السموات و الارضین فرموده که مثل من
و مثل انبیا همچو قصریست که بنیان آن بغایت نیکویی افراخته و برداخته باشند
و موضع یک لبنه رها کرده فانا تلک اللبنة و انا خاتم النبیین و از خلال
مضامین این مقال هدایت آیین لایح و مستبین است که زمره متعالی قدر
اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة نسبت با قصر نبوه که بلبنه
وجود مبارک ختمی علیه و علیهم الصلوة و السلام مکمل و تمام گشته بمثابه
اساس و ارکان و دفع قواعد و نصب حیطان بوده اند و لهذا بعد از اتفاق
همه بر کلمه توحید و اصل دین کما عز من قایل سبحانه شرع لکم من الدین ما وصی
به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابرهیم و موسی و عیسی ان
اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه خصوصیت نبوت هر یک مقتضی اظهار نوع خفا

مرتبه کلی از مراتب
هستی تنوعات ۴

ظهورات ایشان در عوالم ظهوری و اظهاری و مواطن شعوری و اشعاری نموده و
بوارق تحقیق این سخن از لطایف مواقع ذکر ایشان و بدایع قصص و احوال هر یک که
مطاوی تنزیل قدیم حکیم همه نمای منطوی است بر آن استشراق می توان نمود
اگر دیده بصیرت بذرور توفیق و تایید قابل تابش و پرتوی از فیض فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید شده باشد و الفضل بید الله العزیز الحمید
تنبیه: چون حقایق و اسرار و خواص و آثار هر یک از کلیات مراتب و عوالم
ظهوری و شعوری از میامن جزایل فواضل ثم ارسلنا رسلنا تتری بجملها و تفاصیلها
از مکامن غیب و قوت بمجالی شهادت و فعل آیند و در مشاهد صور شرعی و معالم
شعایر دینی و از ظهور و اظهار داده حق تبلیغ و انبا بحسب قابلیت و استعداد
امت هر عهد گذارده شد هنگام آن رسید که مرتبه اشعاری نیز ترقی نماید
و اهالی زمان اهلیت قبول قول کامل ختمی پدید آید صبح اقبال از افق رحمت
و افضال دمیدن گرفت و مبشر صادق که شهادت سعادت بر توش بکرامت
و یکلم الناس فی المهد و کهلا معدل و مزکی بود علی من بشر به و علیه الصلوة و السلام
طنطنه بشارة و مبشرا برسول من بعدی اسمه احمد در عالم انداخت و
چون عهد همایون آثارش نسبت با دور نکار بزرگوار ختمی بمثابه صبح بود که
محل فیض روشنایی مشرق تا منا و را صوب مشرق قبله شد تا در وقت اقامت
شعایر دینی بحقیقت مستقبل ظهور ملت بیضاء ختمی باشند و همانا این دقیقه است

که ایشان از قرب مودتی هست نسبت با دیگر مخالفان و اگر از برای زیادتی وضوح
این معانی واقف صاحب بصیرت اندیشه نماید که سیر ظهوری وجود مراتب
تنزلات و بعوالم جسمانی که اندل آن بسایط عنصریست منتهی گشته و از امتزاج
و ازدواج آن بسایط موالید سه گانه بدید آمده و حیوان که مولود آخرین است
در نوع انسانی ببلوغ کمالی که عبارتست از قبول قوت نطقیست رسیده و سخن
که بدایت همه انعست بشهادت نصوص کتاب و سنت نظام سلسله بنهایت
انجامیده و دور تمام شده متذکر گردد که ایجاد و انشاء باغ عالم را غایت
حکمی شجره وجود انسانست و ثمرهٔ ارجمند آن شجره برومند حروف و کلمات
همه نمای که از شان میوهٔ صحیح رسیده آنست که اصل خود را که مجموع
درخت و اجزای این صور تنوعات ظهور اوست درست نماید و از تذکر این
احوال متفطن شود که در موقف اظهار و انها که حقایق عوالم تر شح از میان
اقوال و افعال أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ نضوراً وضاع شرعی و شعایر دینی
بظهور آید و بمدارج کمال عروج نماید سزاوار منصب ختم دران خلیل برگزیده
تواند بود که کلامی تمام که معرب باشد از کنه حقیقت کل با جمیع احوال
و احکام از آغاز تا انجام بیاورد و مبشر قرب قدوم او پیغام گذاری زیبد که
خصوصیت رتبه حیوة انسانی که مبداء نطق و تکلمست بوجود او نصاب کمال
یابد که بی شبهه استوار شجره و مزید طراوت و نضادت تن مثیرست و نشر محصول

ثمره و قرب اوان والله اعلم بحقایق الامور **تنبیه** مقرر است که
نشو و نمایی که شجره طیبه بکر انسانی در جویبار نبوت عیسوی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام یافت تا بدان عهد سافته بود اول در ابتداء غرس
شعبه جودی که از کرامت ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِ در چمن قالب
مکرم آدم علی الخاتم و علیه الصلوة والسلام برآمد و بترشح رشحات رحمت
ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ از ریاض ابدان فرزندان سر بر میزد در روضه فَتَقَبَّلَهَا
که بیخ میامن فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا شعب و اغصان
یا مریم إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ برآورده بود تشعبه
دیگر از فصل أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ بپیوستگی بدر رفت که
فاسق الثمار طعما و طیبا ۞ ثم غصته غریب موصل و نهال ۞ همه کمال و
جمال وجود مبارک مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بی واسطه حرث
تناسلی از آن بپیوستگی بالا کشید که در پیوند اشجار برکت جامعیت و احاطه
طرفین به غریبی حد بدا احتیاج نمی افتد إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ
لاجرم پیش از موسم معهود میوه رسیده رسانند که إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ
الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا و درین دقیقه که بعد از اضافه و انتساب عبدیت
خود بحضرت اسم الله فتح باب نطق بذکر نعت کتاب که صوریت جامعیت
حروف و کلماتست فرموده و آنرا مسترق ساخته با که او دانی ساخته اند

وصاحب ابنا واشعار کرد اینده جیاد اذواق اهل حیرت وزشاد را مجال
جولانهاست وازجمله نیک منطبقست بر مبحث چه سخن از سخن میرفت که
سطر تحقیق صورت علمست وشعور وماده ابنا واشعار وورد آنکه تورات
ظهور کمال او واز خصایص زمان ختم تواند بود وازان ظهور مبداتش که
حیاتست از مواهب عهد بشارت دهنده بقرب آن زمان ولهذا ان نهال
حیات معجزات که بجان کرامتی عرش رفته بود چون بحد نشو رسید از نسایم
ازهار نفس بزرگوارش مرده چندین ساله بوی زندگی شنید وآگاه گشت
به بشارتش برآمد نفس مسیح وجان شد ۞ چو باد دوست دم زد نه عجب که
انچنان شد ۞ وگلبن ایمان امتش را از حیرت وقصود خبرت
شوک شرک لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا اِنَّ اللهَ هُوَ المَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ وقرنهاست
تا فردی از افراد نشاء انسانی قبله عبادت ضلالت جمعی غفیر وجمعی کثیر
از طوایف امم شده وسکه دینار وکتابه دیوارشان که صورت نقد استعداد
ومحل نمایش وبقاء افعال واثار بیضا وبر هیکل ممکل آن نوع گرامی نگاشته
وآراسته میباشد وچون رتبه جودة انسانی که شجره ثمر میوه خوشگوار
گشادست بکمال رسید ووقت بدو ثمره وپرورش آن درآمد از سطوع بشیر
صبح بشارت مشار الیه گران خوابان شبستان طبیعت از خواب غفلت
برامدند ومرده دلان بسر جهالت وبطالت باستشمام نسیم حیات ازجای

جنبیده بگفت وگو درآمدند واعنه دواعی وهمم که در قبضه تصرف وَما
تَشاؤُنَ اِلّا اَنْ یَشاءَ اللهُ رَبُّ العالَمِینَ میباشد بصوب تکمیل قربت سخن
وفضیلت کلام تمام که ختام نظام سلسله تنزلات مرتبه وجود ممانست
چنانچه گفته شد وَخِتامُهُ مِسْکٌ انعطاف یافت وان منقبت ستوده از کثرت
توجه واشتغال عقول واذهان زیرکان زمان بان در مدارج ومعارج
کمال وتمامی عروج نموده نقد اعتبارش بمعیاری رسید که مایه مباهات
وتفاخر وماده غبطه وتنافر ناقدان مبصر کامل در من یزید تفاضل ومعالی
وفضایل خوان نبود وسرامدکان روزگار هفت قصیده نامدار در معرض دعوی
وافتخار از در بزرگوار کعبه معظمه شرفها الله تعالی بیاویختند ودر خصوصیت
این عدد که بحسب اتفاق چنان واقع شده نکته لطیفه هست چه اول صورت
اجمالی بیست وهشت که عدد تمام صور اشعاری حروفست هفتست چنانچه
بر واقفان قوانین احصایی مختفی نماند وچون طباع خلایق بفهم لطایف
ودقایق سخن وادراک دلالات خفیه واشارات پوشیده انس گرفت وسیر
زمانی دوران اَلزَّمانُ قَدِ اسْتَدارَ کَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَرْضَ
تمام کرد آفتاب رسالت خاتمی که مرتبه کمالی معنوی بر همه مقدم بود منشاء
جمال صوری بعد از همه طالع گشت تا بر وفق بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
منصب تعریف حق وارشاد عباد وتبیین مناهج خیر وشر وتعلیم معاش و

ومعاد با بداهتی و غایت قصوی رساند و مرتبه اشعاری را که نهایت مراتب
اعلان و اظهار است تتمیم فرموده مناشیر دین و طوامیر الاء و نعم رب العالمین
بتوقیع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا توشیح و محلی کردد و فراباد خصوصیات مجموع ملل و
ادیان چنانچه از مضمون پر نور حدیث مذکور لایحست بحد کمال رسد که
قصرها سایر اجزا به خشت آخرین تمام شوند و سمت کمال یابند ولی آن ناقص
و ناتمام نماند ٭ چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود ٭ تا قصر دین بخشت
وجودت شود تمام ٭ لاجرم از برای تحقیق این امور که تحقیقش اظهر دلایل
ختم نبوت و رسالت است قران جامع که مشتمل است بر جمیع جمل و تفاصیل
حقایق الهی و کیانی و مجموع کلیات و جزئیات احوال و احکام حوادث
و مکونات نامتناهی از روحانی و جسمانی چنانچه بکرات مشروح گشت
نازل شد و در حمی حمایت و صیانت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
از تطرق و عروض تحریق و تبدیل مصون و محفوظ مانده و آنچه هست و بود
و خواهد بود از نیک و بد و بیش و کم بی کم و بیش در هر زمان درست مینماید
رو دیده به بست ار که هر حرفی از و ٭ جامیست جهان نمای چون در نگری ٭
و از ینست که مجله جلالت قدر امت بشهادت نص و کذلک جعلناکم
امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس بثبوت پیوسته و بدانها فحوای

کنتم خیر امة اخرجت للناس محل گشته چه گواهی از بهر دانش توان داد و
ما شهدنا الا بما علمنا و این امه را از میان افاضه این کتاب مبین طریق
تحصیل علم صحیح جمع احوال اولین و آخرین حاصلست و از جمله فوایدی که
طالب هوشمند را از تامل در این کلمات سانح کردد و حکمت جواز و وقوع
نسخ نسبت با ملل و ادیان سابق با آنکه همه از حق بوده و برحق و امتناع
آن نسبت با این دین مستبین و هر که از تدبر در آنچه گفته شد آگاه نکردد
که حروف کریمه قرآنیه را چنانچه بحسب وضع متعارف که از جزئیات
مقوله فعلست انواع دلالات هست البته بحسب وضعی که از غلاة اجناس
موجوداتست و در طی صورته کانه لازم ظهور ایشان می باشد فنون
دلالات و اشارات تواند بود بر یادت از آن نیز منتبه نخواهد شد چه در
امثال این تنبیهات اگر نفعی متصور شود از قبیل اعداد و محل تواند بود و بس
و انهم بمساعده توفیق افاضه مقاصد از جانبی دیگرست اللهم لا تحرمنا
من بیان انوار هدایتک یا ارحم الراحمین بحق القرآن العظیم و من
انزلته علیه و من کشفته له و صلی الله علی صاحب الختم ابی القاسم محمد و آله
اجمعین الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین

تنبیه

از فحاوی مقدماتی که سمت تمهید یافت بگوش هوش کمال جویان صواب نیوش
میرسد که حروف و کلمات هدایت سمات قرآنی را ورای دلالتی که تا غایت اکثر

مستکشفان معانی و مستنبطان اسرارش بهمان اقتصار نموده اند و مبدا
آن وضع عرفی و تخصصات اصطلاحیست دو گونه دلالت دیگر هست یکی را
مبدا ایمان و صفتست لیکن بی تصنعی که از حصر علایق دلالت التزامی و التزام تعا
معا لغات اصطلاحی لازم می آید چنانچه سبق ذکرنا فیه و یکی دیگر دلالت اصلی
ذاتی حرفست و مبدا آن وصفیست که از اعلا اجناس است و جه دلالت
و قواعد و ضوابط آن مشیدست بامور حسی یقینی و قضایای فطری اولی
که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه را اصلا دران خراره و دغدغه نباشد
و شبه و شکوک را در اصول و فروع آن بهیچ گونه مجال تطرق و مداخلت نه
چنانچه در کتاب معارف انتساب مفاخض که از خصایص این زمان عظیم الشان
خلد الله ظلال الجلال من بدعها و دیگر مبدعات قلم عالی قدم حقایق رقم آن
موقف مقدس از کتب و رسایل عربی و فارسی که بی شایبه تکلف و تصلف مضمون
هر یک از مصدوقه ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر افصاح
میکند روشن و مبین گشته بروجهی که منصف متصف بفطانت را بعد از اطلاع
بران بجز از قبول و اذعان هیچ رای دیگر پیرامن خاطر نگردد و اذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا حافظ یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
و چون سخن در دو اصل که وعده رفته بود بحسب اقتضاء وقت گذارش پذیرفت
هنگام آنست که زمام نصوب تبیین مقاصد فنی که تدوین آن بهانه تسوید

این بیاض و تبشیح این ریاض مزرعة الحیاض گشته منعطف گردد و من الله الاعانة
والتوفیق و چون تدوین اولست مناسب می نماید که پیش از شروع در مقصود
کیفیت وضع رساله بران منوال که کلک اندیشه بر لوح خیال علی سبیل الاجمال
نگاشته و فهرست مطالب و ابحاثش در ضمن مقدمه باز نموده شود و بعضی امور که
عادت متصدیان تالیف و تحریر بتقدیم و تصدیر آن جاری شده دران سلک
انتظام یابد و المستعان لاتمام المرام هو الله ذو الجلال و الاکرام **تنبیه**
بر طالبان این فن و مشتغلان باین صناعت پوشیده نماند که متکفل نظم
معمی را ضرورتست که اسمی از اسامی درج کند در گفته خویش باین معنی که تمام
ارکان آن اسم با ترتیبی معین بی مخالطه غیر ازان استخراج توان کرد پس او را از
التزام دو امر گزیر نباشد یکی تحصیل جمیع حروف اسم که بمثابه ماده است او را
و یکی رعایت جمع و ترتیب و تخلیص آن که حکم صورت دارد و اتمام هر یک
ازین دو امر بطرق متعدد متصورست و معظم مباحث و مسایل این تدوین
بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط آن و موضوعش حروف
و الفاظ ازان حیثیت که در ضمن کلامی موزون دلالت کند بر اسم و اجزاء آن
و چون حروف را سه صورتهست چنانچه در اصل اول محقق و مبین شد در
تحصیل ماده اسم هر یک ازان توسل توان نمود و چون آن صور مختلف اند بالذات
و هر یکی را ابی احوال و احکام خاص هست اصول مباحثی که بهر تحصیل ماده تعلق گیرد

برسه وجه کلی حلی تواند بود و ایراد تفاصیل هر یک و استخراج انواع و اصناف
جزئیاتش در رکنی علاحده از ارکان تالیف مناسب افتد اما از مقاصد و مطالب
این فن آنچه بتکمیل صورت اسم راجع میشود با تعدد طرق تصرفی چندست معین
در ماده حاصل شده بهر صورت که باشد و احکام آن بتبدلات صور مختلفه الحقا نوی
حروف تغیری نمی یابد پس ذکر آن در یک رکن اولی نماید و هر آینه معمی و احوال
و احکامی چند باشد که مخصوص ماده باشد نه از آن صورت لاجرم ارکان این
تالیف مشمول میامن اتفاق ما فرموده نبی الاسلام علی خمس علی قائلها الوف
الصلوات و صنوف التحیات خواهد بود و چون ابواب و فصول تصانیف و توالیف
عبارت از عبارتی چندست که چو روشان معانی در طی آن ظاهر شده جلوه
نمایند از ارکان پنجگانه این رساله بحلل تعبیر خواهد رفت و در بیان ترتیب
آن نموده میشود که هر چند ماده را مقدمی طبیعی هست بر صورت و ارباب
تحصیل در تالیفات و تصنیفات تطابق وضع بالطبع مستحسن دانسته اند لیکن
درین فن بر وجهی که اندیشه هر یک ضبط و تدوین آن زده تقدیم مباحث
صورت اولی می نماید و تمامی کیفیت این حکم بعد ازین معلوم گردد بنا برین
حلهٔ اول در شرح ماهیت معمی و لغز خواهد بود و ذکر اقسام
و احکام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشد
حلهٔ دوم در نمایش و آرایش وجوهی که تعلق بتکمیل صورت اسم داشته باشد

حلهٔ سیم در بیان تحصیل ماده حرفی بحسب صورت کلامی که اظهار و اشتهار
صور حروفست حلهٔ چهارم در بیان مقصد صورت کتابی حلهٔ پنجم
در تبیین قواعدی که مبتنیست بر صورت معنوی عددی حروف لتهات مباحث
هر یک از حلل پنجگانه بعد از ذکر جمله که مقاصد مشترکه را متضمن باشد
به لفظ طراز مفنون میگردد و تنوعات ابحاث جمله و طراز بود ذکر پیرایه
و جلوه امتیازی می یابد و هر بابی که مقاصد آن مستند باشد بمقدمه که خارج
بود از فن مصدر خواهد گشت به صدری مشتمل بر تمهیدات و صدور و مقاصد
صدر بوشاح توشیح زینت خواهد گرفت و چون معمیات و الفاظ که باعث
تحریر این رساله در هر وقت جمع کرده می شد و بنجر احیانا از خاطر فاتر سر بر میزد
با آن انضمام می یافت مجموع در اثنا بعضی اسفار عرضهٔ ضیاع گشته در ایراد امثله
بشکسته بسته خاصه که هنگام احتیاج بیاد آید تا قریحهٔ جامده بر سبیل
ارتجال بنظم آن مسامحت نماید اکتفا خواهد رفت و چون قواعد کلی در ضمن صور
جزئی بوضوح می پیوندد اگر در یک محل امثله متعدد روی نماید ثبت خواهد
افتاد و از تکرار یک مثال بعینه در دو موضع احتراز واجب شمرده خامه قصد
اعادهٔ آنچه سبق ذکر یافته باشد اقدام نخواهد نمود مگر آنجا از نظر تذکر و تحفظ
پوشیده و ما شاء الله لا قوة الا بالله و در جمیع مواضع تصریح باسم مقصود
کرده نخواهد شد تا از اندیشه در آن نظم مطالعه انقطاع نپذیرد و اگر کاهی سیاق

تحریر مقتضی آن شود که کفته عزیزی بر سبیل استشهاد ایراد افتد از برای امتیاز
ایمایی این خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب مضمون بر حلّه و طراز خواهد
بود به حلل مطرّز در فن معمّی و لغز موسوم کشت و ما التوفیق الا من عند الله سبحانه

حلّهٔ اول در شرح ماهیت معما و لغز و ذکر اقسام و احکام آن و تبیین
بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشد و عرایس نفایس ابحاث
در طی حلّه و دو طراز برآیند بسته و به جلوه درآمده متعرض حسن التفات
مدارک منتهجان مسالک لطافت و ظرافت میشوند و بجا و اثق که از حلیه
قبول عاری و عاطل نماند والحق بتحقیق رجاء الآملین **حلّه** در تعریف
معما و لغز و فرق میان ایشان و ذکر بعضی احوال الفاظ مشتمل بر صدری و دو
پیرایه و من الله العصمة والهدایه **صدر** در مباحث دلالت روشن شد که کلام
تمام را در ابانت مراد و افادهٔ مرام نسبت با مدارک ذوی العقول و الافهام
سه شارع کلی عام هست هر یک از آن مشتمل بر فنون شعب یکی آنکه سبب انتقال
ذهن از وی بمعنی وضع جعلی باشد و تخصیصات عرفی و در دلالت بر خارج از
موضوع له که از مدلول التزامی کویند علاقهٔ چند اعتبار کنند که علماء عربیت
معتبر داشته اند و پس و کفته شد که جزء اکثر مردم از دلالات لفظی وضعی
همین یک طریق معتبر دانند و طریق دوم همین دلالتست بشرط آنکه علاقه
مذکور مقصور و محصور نباشد بر آنکه در تنکنای مضایقات اصطلاحی منحصر شده

ودر مضایق

ودر مضایق تدوین و انضباط انضغاط یافته بل هر چه واسطهٔ انتقال ذهن
تواند بود از فنون مناسبات عقلی و صنوف مشاکلات صوری و معنوی
و ضروب معاکسات مقابلی و تماثلی مجموع و ملحوظ نظر اعتبار باشد هنکام
تفکر در کلام و تدبر در استنباط لطایف و دقایق آن تا بملاحظهٔ اشتقاق
کر و دیگر احوال الفاظ که در اثناء رساله شاید که بعضی از آن بسلک
بیان درآید و این منهجیست مستقیم و وسیع المجال که بیاضعت توفیق در
طریق بی کلالی علوم و در معرفت از تحریر کتاب و سنت بدست می توان
آورد از انجمله جمعی از اکابر متقدم و متاخر در تفسیر آیهٔ کریمه نور این سبیل
سپرده اند و هر یک بسی فواید قواید ارجمند در عقد افاده و افاضه منتظم
فرموده و راهی به آکاهان دانش جوی نموده شکر الله سعیهم و رضی عنهم
لیکن بشر مردم بواسطهٔ التزام تقلید اصطلاحی چند که ایمایی بسبب وضع
و حصر آن کرده شد و امثال آن علایق را با وجود صحت مطلقا رقم تعطیل
کشیده اند و ورق اعتبار در پیچیده و شارع جنان وسیع را جادهٔ روان
رسوم عرفی و قیود عادی بهر جانب فراخته اند و مضیق ساخته و بحقیقت
ابواب فیض و فتوح بر خود بسته اند و محروم نشسته و ما ظلمهم الله
ولکن کانوا انفسهم یظلمون و طریقهٔ سیم که فی الحقیقه بر همه مقدم است
دلالتیست که واسطه در آن اوضاع ذاتی و حالات اصلی حرف باشد که

در طی صور ثلث کلامی و کتابی و لبابی طاری او میشود و از لوازم منصات
جلوه و غایش اوست چنانچه بتکرار گفته شد و بعد از تذکار این معانی نموده
میشود که از فروع و توابع این دو طریق از دلالت که تا غایت از نظر تحقیق
اکثر علما پوشیده مانده در میان شعرا کرو جهه قصد ایشان سخنست دو طرز از
کلام موزون متداول شده و اشتهار یافته و آن معماست و لغز چه در معمیات
چون لازم نیست که دلالات آن البته مستند باشد بوضع جعلی و اوضاع
ذاتی حروف کرده میشود و بعضی قواعد آن مبتنی بر حالات اصلی حروفست
چنانچه بنقیر و قطمیر شرح پذیر خواهد شد ان شاء الله تعالی و در دلالات الغاز
انواع مناسبات عقلی و مشاکلات صوری و معنوی معتبر داشته اند و این
معنی از تتبع لغزها که استادان باستقلال گفته اند و آنچه در اوایل قصاید برسم
تشبیب ایراد نموده اند محقق میشود و مبارزان مضمار سخن ورای طرق
لغز را نیز در نثر منثور داشته اند و بیدی رسایل بر لطایف مثل قلمیه و توسنیه
و ربیعه و رجبیه و نظایر آن بر جراید ابداع و اختراع نگاشته لیکن بعرف
مشهور لغز قسیم معمی را بر کلام منثور اطلاق نمیکنند و چون مبحوث عنه
در تدوین معمی لغز معروفست تعریف هر یک بعرف متعارف کرده خواهد شد
و من الله العون و التایید **پیرایه اول** در شرح ماهیت معما و لغز و فرق
میان ایشان معمی کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بفنون

دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون
که دلالت کند بر عین شیء از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم
آن دلالتی که در آن تعمیه و خفایی باشد و عمده در فرق میان این دو نوع
از شعر آنست که هدف سهام قصد اصلی در معما از آن رو که معماست از قبیل
حروف و الفاظ می باشد و در لغز از آن حیثیت که لغزست مطمح نظر قصد ذوات
ایشانست و احوال آن و شاید که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان
داشت مثلا در اسم جلال گفته اند

ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد — بر رخ حجله نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی — گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
ور فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ — بزبان بر گذراند بیقین لال شود

این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند
بذکر احوال و اوصاف او و ازین حیثیت تعریف لغز بر او صادقست و چون
لفظی که مدلول اوست اسمیست از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته در دو
موضع یکی چیست آن نام الف و دیگری ور فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ باین
تعریف معما هم بر او صادقست و هر اسم که باین اسلوب اندراج یابد و نظمی
او را این دو حیثیت تواند بود چنانکه در اسم بهشت گفته اند

چار حرفست نام مطلوبی — کز تمنای اهل عالم گشت
هست جاری بجان عجمی که ازو — دو اگر بفکنی بماند هشت

اما دقیقه هشت که مقام اقتضاء ایراد آن میکند

باید دانست که هرچه وجه قصد الغازی کردد ودر آخر دلالت کند بران
مقصود همو باشد بی ملاحظهٔ واعتبار انکه اورا دلالتی هست بر چیزی یانه
ودر معمی چون مسرح انظار قصد اسم می باشد واسم لفظیست که دلالت کند
بر مسمی در مطرح اشعه اشارات معمای صلوح نمایش امری دیگر معتبرست و شعور
بان مستبع شعوری دیگر بس اگر آن مثالها لغز دارند حاصلش تجرد لفظ باشد
وحروف آن با ترتیب معین قطع نظر از انکه اورا معنی هست یانه واگر معما بود
مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی واگرنه نه اسم باشد ودال براو
نه معما با برین نکته که متضمن فرقی دیگرست میان معمی ولغز نظایر امثله مذکور
معما داشتن اولی باشد وعرف هم بان جارست والله اعلم جلوه
اوحد خطه مدح کستری انوری تغمده الله بغفرانه دو قطعه نظم کرده وهر دو را
لغز خوانده وظاهر معما میماند یکی ازان اینست

مه پرور سال بخش ثانی	ای کرده کلیم وار عزلت	ای رای ملك شه معظم
حقا که شوی به مهر مه در	دی ماه بموسم جوانی	ابان خدای اشبانی
کاز دولت تست جاودانی	بادی همه سال شادمانی	در دولت تو کواست نیسان
ای خواجه فیلسوف فاضل	کز فضل یگانه جهانی	اب بسج اصل شادمانی
پیدا کردن نمی توانی	تا آخر هر مهی که گفتم	کز معنی این لغز تو واجب
وانگه بشهور فی باثیام	معنیش هر آینه بدانی	از اول ثالث اربدانی
		مصرع دوم این قطعه

لغزیست بی اشتباه چه نیر اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست وسال
شمسی عبارت از بره یك دور او وازدیگر رموز قصد لفظی چند اراده کرده و
ازان وجه نظم شبیه است بمعما لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظست نه نفس
حروف وکلمات با ملاحظه صلوح دلالت چنانچه در معما ومعما نما ازین جهه
آنرا لغز خوانده وطریق استخراج مقاصدش چنانچه خود باز نموده مبنی بر تواریخ
مشهورست میان منجمان وبعضی اصطلاحات ایشان از لفظ ابان که ماه هشتم
است از تاریخ یزدجردی دیخواسته چه دران تاریخ ماههای شانزده وزکیرند
ودر نهایت ماه خمسه مسترقه بعد از ابان ماه آورند بنا بر قصد که در بحث کبیسه
شمسی ذکر کرده اند وهست بی پانچ دویست وچهل وپنج باشد اگر بحروف
رقم نهند بر سبیل که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر وتاخیر اقل رمه بود وبهمن
منوال از مهر ودی که یکی ماه هفتم همان تاریخست ویکی ماه دهم دی اراده کرده
وته حاصلش انکه در دی پادشاه شوی واز نیسان که ماه هفتم است از تاریخ
رومی ربب مرادست چه ازان هفت ماه چهار ماه تشرین الاول وکانون
الاول وکانون الثانی وآذار هر یك سی ویکروز گیرند ودو ماه تشرین الثانی
ونیسان هر یك سی وشباط بیست وهشت ومجموع دویست ودوازده بود
که حروفش ربب است ومقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجرتست رد سبت
که اهل حساب شهور این تاریخ را یکی سی روز شمارند ویکی بیست ونه بترتیب

پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم
بی سلخ محسوب افتد و جمله دو بیت هفت باشد که رقمش ۷ بود و قطعهٔ دیگر است

ای کریمی که بر زمین امید / هرچه رست از سخای دست تو رست
لغزی گفته ام که تشبیهش / هست چون خال بر کمال تو بست
انچه از بار ببر و تازی او / چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که بشنود گوید / یکی از نامهای دشمن تست
باز چون باز پارسیش افتاد / در کس مادرش چه سخت و چه سست
وانچه باقی بماند از تازیش / هست همچون شمایلش بدرست
مرمرا در شبی که خدمت تو / روی بختم باب لطف بشست
داده بود آن عدد که بر کف دست / بشتابهام از دو کوع آن جست
بده ار بخته شد و گر نی نی / نه تو در بصره و من در بست
بد و هستیت بنیستی مرساد / تا که مرفوع هست باشد بست

خربزه اراده کرده که بتازی آن ابطیخ گوید و حل رموزش ظاهرست و پوشیده
نماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی معانیست نه الفاظ چنانچه در معمیات
و مولانا بدر الدین شاشی رحمه الله که در سخن مسلم تمام برطرز لغز داشته و کمال
فطانت بی نقوش لطیف بر صحیفه نظم نگاشته چند بیت گفته و از ان جواب
خواسته و شبیه است بمعما و ابیات اینست این غزلیست مطلعش اینست

زهی دو آهوی بیمار مست تو مادام / کشیده زلف سیاه تو ماه را در دام
برادر دل زهرا نکر که میدارد / وصال با حبشی چهرگان سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی / کسی پیاله زرین بطشت مینا فام
اگر تو قلب وی را نصف قلب شش یابی / بهر یک دو نکته ازین رمز فهم کرد دو نام
بود شکستن شرط ستون دین از وی / تعادلنا ان کنت من ذوی الافهام
مباش در طلب وصل او که پیوسته / مصاحبست ببخت حسود شاه کرام
اگر عکس کنی هر یکیا د حروف ورا / برون نماند حرفی ز نفس خود ناکام

از درد بطریق ترادف کرم خواسته و قلب او مرکست و برادرش نوم که النوم
اخ الموت و ازین قرینه روشن میشود که مقصود از حبشی چهرگان سیم اندام
چشمست و در بیت دوم از تصحیف بوم نوم اراده کرده و این هم قرینه
قصد مصرع ثانیست و در بیت سیوم از قلب شش عکس رقم هندی او مراد
که ۲ بود و بیمزا دیک و نوم را چون واو الف سازند نام گردد و بیت چهارم
مبتنیست بر مسئلهٔ مشهور فقهی یا صلوة عماد الدین و از ین معنی بسط بطهور
پیوست که در بیشتر بیتها خصوصیت اسم نوم ملاحظت و قلب و تصحیف و
ترادف و ابدال حرفی بحرفی یا لفظی بلفظی دیگر شود استعمال رفته و این جمله
از قواعد و ضوابط معماست و ازینجهت مشابهتی تمام با او دارد و از وجهی
حمل می توان کرد بران اما ظاهرست که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم

در نظم بلکه ایمائیست بمعنی او پس لغز باشد و چون ماهیت معما و لغز معلوم شد و تفرقه میان ایشان و تشخیص خصیصه امتیازی هر یک در ضمن امثله مبین و روشن کشت اشارتی کرده خواهد شد ببعضی احوال لغز که بعد از ین اذکار عنادل افکار در کلزار مسایل و اسرار معمایی خواهد بود که او را بالخصوص صفت اقتضای زمان مناسبت بیشتر هست و رساله کافل بیان ان شده و الکفیل الکافی للکل هو الله سبحانه فایده دوم در بیان فایده و غایت لغز و ایما ببعضی احکام آن لغز را از فواید معتد به که از عیار اعتبار دش زنکی بر محک کمال نماید دو خاصیتست اول انکه طباع مستقیمه را از اشتغال بدان ملکه تفحص و تفتیش از وجوه پوشیده سخن حاصل شود و صدق تامل در فنون تمثلات و مقابلات معانی و ضروب محتملات کلام عادت کردد تا هنکام استنباط مطالب و مقاصد بتحصیص از کنجینه مشحون بنفایس اسرار و حکم جوامع الکلم بمجرد انجه ظاهر عبارت بدلالت عرفی افاده کند خرسند نکردد و از دقایق حقایق و ظرایف لطایف بی بهره نماند که او حدی • ورقی باز کردم از سخنش زیورهر توی آن سخن تو بیست • و کثرت او تحریض بتدبر ایات کلام تام حکیم علام که در ان عقد بمجرد نظام انتظام یافته تنبیهی شافیست سعادتمند انرا که در استخراج فواید فواید از ان انتظام بحری بی پایان جهد مستطیع مبذول می باید داشت و در تحصیل وسایل و مقدمات آن بقدر طاقت و توان کوشید

ومساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه مفتوحست و موائد کثیر الفواید فیض و فتوح بغایت و موفور کما اسمعیل • در ضیافتخانه فیض نوالش نیست منع • در کشاده است و صلا در داده خوان انداخته • و از ین حال اکاه بودن که در هر زمان بر حسب اراده یفعل الله ما یشاء و مقتضیات احکام سلطنت اسماء حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی از انواع علوم را شیوع و رواج بیشتر می باشد و فیض ذهنی که بخاطرها فایض متوجه مرسهم اکثر از ان قبیل می بود و اکر زیرکی که از تواریخ اهل اسلام که از جهت قرب عهد و مزید اهتمام امت بضبط ان اعتماد بران زیاده است با خبر باشد در تیه قرون ماضیه و اعصار اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه آن بوده اندیشه کند حال مطابق مقال یابد و اکر تامل نماید که در مجالس درس و مجامع افاده و استفاضه کثرت تداول و فضل اعتبار که در صد سال پیش از ین شرحین اشارات را بود این زمان شرحین مفتاح راست در علم معانی بیان که مخصوصست بشرف انتساب بقران و مباحث مفصحست با عتبار دلالت وضع کلمات نسبت بایکدیکر و تقدم و تاخر بی انکه وضع جعلی را در ان نوع دلالت دخلی باشد در تواند یافت که خصیصه فیض کمالی درین عهد همایون و لله الحمد کما افضاله فهم اسرار حروف منزله سماویست و ظهور ضروب معانی که ان زواهر جواهر قدیمه کریمه را بجسب اوضاع اصلی لازمست • بشری فقد انجح

پس اگر طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات بقدر ضرورت نقد فرصت را
بچیزی غیر از آن صرف کند با آنکه من و سلوی به بقل و غثا بدل کرده باشد
طاملی چند بر مساعی او مرتب نگردد و نظر استبصار در اوضاع اهل روزگار
بینه صدق این گفتار بس است هوشیار آگاه را والله اعلم واحکم و خاصیتی
دیگر آنست که اذهان از ممارست الغاز بامر گونه علایق و دلالات التزامی که
اکثر آن محبوسان مضایق مضایقات اصطلاحی معتبر نمیداشند استیناسی
پیدا شود و باعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی الفاظ مشترکه و ملاحظه مرادف
او به معنی چنانچه بعد ازین مشروح خواهد گشت الفت گیرد و خو کند و
بدان سبب فسحتی تمام در مجال استنباط بدایع معانی بر دید آید و بر لبیب با نصیب
از حدت و وقوف مخفی نشود که این دو خاصیت که الغاز راست در معما
اکمل است و اتم و فضل الله تعالی سبحانه اشمل و اعم جلوه از شرایط حسن
وجودت لغز بعد از آنچه باصل نظم راجع گردد از فصاحت کلام و سلاست
ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کنند بی تکلف
و تمحل منطبق باشد بر آن و اگر همه با بعضی از خواص مقصود نباشد که آنرا
ممتاز سازد از سایر اعتبار باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آورند که مجموع
آن خاص شود باو چنانچه بعد از شعور مطلوب تشبه نماید که مراد ناظم آن
بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهر المحال نماید و فی الحقیقه

مطابق



مطابق واقع باشد و بی تعسفی منطبق بر مقصود جمع کرده شود حظی تمام از
قبول باید چه طباع را باستماع امور بدیع نادر میلانی عظیم می باشد و بنیاد
افتد که در آخر لغز اسم مقصود را بطریق معما درج کنند در نظم و صورتی چند
ازان معانی که علی الاجمال گفته شد در ضمن امثله باز نموده میشود و چون
بنا بر سببی که در مقدمه سبق ذکر یافته التزام رفته که از معمیات گفته دیگری
سمتی یاد نیاید بدیگر از برای استشهاد در الغاز نیز همان سبیل سپرده خواهد گشت مثلاً در اصطرلاب

صحبتی خوش داشتم دی با حکیم نامدار کاملی از دانش اندوزان یونان یادگار
گرد طاق حجره اش اجزاء گردون منتقش زیر سقف کرسیش اجرام دایر را مدار
مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده بر در بار دش چو احمد عنکبوتی پرده دار
مریم آسا گشته امش نبی و قابلی حامله طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گذار
گاه معراجش چو عزم ارتفاعی شد براست نعل بند از تیزی باز فلسی استوار
حکم او در باب اعمال نجومی متبع رای او در فصل احکام ریاضی مستشار
کرده استعفا اسرار سپهر از حدس او فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار
زو تفحص کرده صوب قبله و وقت صلوة مفتیان خطه را دستوری لیل و نهار
طبع او مایل بهر کز روی او سوی محیط داده اصحاب یمینش اختصاصی با یسار
تا ز یک چشمش نتابد نور در چشمی دگر در نیاید مبح و باشد نور چشمش مستعار
دور بینی بی بصر بسیار دانی بی خبر راست قولی بی زبان گویند وشی بر هوا

کور قم زن سطر بالا در آب از زیرکی | کر شرف خواهد که داند نام از حکمت شعار
افتخار او بان باشد که کاهی بکر | هست دست آویز خدام خدیو کامکار
خسرو کیوان محل اسکندر برجیس قدر | هرمز بهرام کین جمشید خورشید اقتدار
داور دوران مغیث الحق والدین کافتاب | خاک درکاهش کشد در چشم دولت سرمه وار
ماه اوج پادشاهی شاه ابوالفتح آنک هست | آفتاب عدل پرور و سایه پروردکار
خسرو جم رتبه ابرهیم سلطان کاسمان | هست قصر قدر او را غرفه از صد هزار
آسمان برداشت اسطرلاب مهر و در نهفت | ارتفاع نیر قدرش کز و شد شرمسار
آنچه در اوصاف شاهان جهان کفتند و هست | رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار
تا شود هر ماهی اسطرلاب کردون دور قی | ماه جاهش باد افزون در سپهر افتخار

واز بدایع طرز لغز انست که از زبان مقصود مرموز کفته شود مثلا در حمام

چون نیست درد ما را جز حسن تو دوائی | بر آتشیم و داریم با سوز دل صفائی
از چرخ طاس ما را زم شد آب رو بر خلق | بنشین که باز رانیم یکلحظه ماجرائی
در ملک ما نباشد آیین خرقه پوشی | لیکن مجردان را باشد ز ما نوائی
داریم خلوتی خوش چون کوی دوست دلکش | کر خاطر تو جوید یکلحظه انزوائی
در سال هشتصد و هفت آبی بجوی ما رفت | و ز خاک راه برداشت ما را بحجره رائی
بحری فلک جنابی بر چرخ دین سهائی | در مکرمت سحابی در منزلت سمائی
یا رب که قصر قدرش معمور باد دایم | تا در سرای معنی باقی بود بنائی

وهم در آن معنی ، هر صبح کنم ز دود دل تیره جهان ، یکلحظه درای و اتشی باز نشان
اینست نصیب ما ازین کردش چرخ ، بخرام که در پای تو ریزیم روان ، و در کمان
من خود کج و راستان زمن راست روند ، داس ظفرم چو کشت دولت دروند
پشت از پی خدمتت چو کنم خم کیرد مه ، از هر طرفی زمزمه زه شنوند
وهم در این معنی ، پشتم ز پی خدمت اسلام دو تاست ، پشت ظفر از کجی من کرد دراست
سهمی ز سعادتم نصیب است و سزاست ، قوسیست که مشتری او سعد سماست
و در عصا ، دستکیری که دید پاس جا ، کن سر دست میرود پایش ، موسوی
نسبت است و ز آدم ، بشنو ذکر کرده قرایش ، چو صبا عاشقست و اشفته
شغی ازوی بمان و بنمایش ، و در خلال ، آن تیر صفت که شد دهان آماجش
و ز طور کلیم راز کو معراجش ، هر چند بجز دری و ضعیفی مثلست ، حکام
دهند ازین دندان باجش

طراز اول

در ذکر طرفی از اقسام و احکام معما مشتمل بر دو پیرایه ومن الله العون والهدایه

پیرایه اول

در بیان تقسیم معما بحسب مراتب کمال و نقصان هر چند مقتضای سعت لسان معما آنست که کلام موزون چون اسمی از آن استخراج توان نمود از حیثیت معمایی تمام باشد و بوصمت نقصان اقسام نباید اما چون معمای متعارف که از اقسام شعریه اقتضای مزید دقت نظر و حدت ذهن ممتاز است و زیرکان از برای اظهار و اختبار ذکا وجودت قریحه متصدی نظم آن

دم دادن

میشوند چندانکه دلالتاو بر مقصود باوجود تعمیه وخفا اصح واتم باشد
پسندیده تر افتد وبقدر تصور دران از رتبه کمال واستحقاق استحسان
متنزل کردد بنابرین نموده می شود که اسم مقصود از معمائی شبهه حرفی چند
خواهد بود با ترتیبی خاص وکیفیتی معین از حرکات وسکنات پس فی الحقیقه
معمای کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب وحرکات
وسکنات آن چنانکه در اسم حسین ٭ دربد حسن از هوای نام نکوی تو دل
از سکون بکذشت وز دبر حد فیروزی بفتح ٭ وبهمین قصد بعبارتی دیکر ٭
خورشید حسن را چو قرین کشت مشتری ٭ فتحی فزود ونام تو شد ختم دلبری
واو را اول اتمست جه در ثانی اشارتی بسکون ثانیست وچنانکه در اسم محسن
اکرچه سیم باشد نقد دکان ٭ بکاه سکه شد محتاج سندان ٭ در اسم نجم
منجم چو ماه را دید کرد ٭ سر افکنده تخفیف وتسکین دل ٭ وچون اسم که
در معمیات اراده کرده میشود در اکثر واغلب علم می باشد وآنرا زیادتی
شهرتی هست اذهان بعد از فهم حروف اسم وترتیب آن بی کلفت فکر وتاملی
منتقل میشود بمقصود واکرچه اشارتی بچکونکی حرکات وسکنات آن نباشد
وازینست که سابقان این مضمار ومبصران این بازار در افاده صورت اسم
غالبا بمجرد رعایت ترتیب حروف اکتفا نموده اند پس هر معمایی که حروف اسم
با ترتیب از ان مستفاد شود تمام بود واز اهمال در اصلاح حرکت وسکون

یعنی ونقصانی موسوم نکردد ولهذا ارباب طباع سلیمه واذهان مستقیمه
این معماء مشهور در اسم کمال ٭ نام بت من ز غایت لطف ٭ آبیست میان
کل چکیده ٭ مسلم داشته اند وپسندیده ودر سلک معمیات کزیده
کشیده اما هر معما که دلالت بر حروف اسم کند بی اشارتی بترتیب آن و
کیفیت عمل دران از معمیات کامل نتوان شمرد واکرچه باندک تاملی استخراج
اسم ازان توان کرد چنانکه در اسم فریدون کفته اند ٭ از نور وفی سوال
کردم نامش ٭ واکر بهمین چنین ادا کنند ٭ ماهی نبی راهی برد نور وفی آشفته
شد ٭ نامش دران آشفتکی در بزم رندان کفته شد ٭ ماهی که سزد رمی
حامش ٭ از نور وفی پرس نامش ٭ فی الجمله ایمایی اجمالی بصورت
اسم هم باشد واز حفره نقصان سالم ماند مکر آنکه فریدون بذال معجم مشهور است
وازین ماده بدال مهمله بیرون می آید وچون لغت ما وراء النهر دال معجم
اصلا مستعمل نیست چنانچه مولانا شمس الدین طبسی رحمه الله تعالی در کتاب
عروض فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا داذ ودوذ ودند ونظایر ان در قافیه
دال مهمل ایراد نموده اند وشاید که در اسامی امثله این رساله بندرت مثل
ان مساهله اتفاق افتد اما اکر تفرقه کرده شود اولی باشد وضابطه در فرق
آنست که آنچه ما قبل او حرفی صحیح ساکن باشد دال مهمل بود وغیر آن ذال
معجم چنانچه بنظم آورده اند ٭ اعرفا الفرق بین دال وذال ٭ ذاک باب فی الفارسیه

سیه معظم ٭

کل ما قبله سکون بلا وای ٭ فدال وما سواه فمعجم ٭ واین همین راست
در زبان فارسی فرقی میان دال وذال ٭ یاد گیر از من که این نزد افاضل مبهم است ٭
پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست ٭ دال خوان آنرا وباقی جمله ذال معجم است ٭
وبعضی در نظم معما همین کافی دانسته اند که در بیت تعیین عددی کرده شود
که مساوی عدد مجموع حروف اسم باشد بی ایمایی بخصوصیت هر یک از آن
واز ین مقوله مثالی چند جمع کرده بود وضایع شده وچون درین وقت
هیچ از آن نه حاضر است ونه بر خاطر ناچار در ارتجال این مثال در اسم شمس املا کرد
یگانه ز دو عالم گزیده ام که سه حرف ٭ که چارصد بشمار دست نام آن یار است
واین مثال در دو اسم قطب وکافی ٭ دل از جفای رقیب وحبیب دیوانه است
یکی میان دو یک نام آن دو فرزانه است ٭ چه بحساب ارقام حساب هندی صورت
یک در میان دو یک صد ویازده می شود عدد هر یک از قطب وکافی واز ین
سخنان روشن گشت که معما از حیثیت دلالت بر اسم اولا منقسم میشود
بر دو قسم از آنجهت که یا دلالت کند بر ماده وصورت اسم هر دو ویا دال باشد
بر ماده فقط وهر یک از ین دو قسم باز بر دو گونه است چه قسم اول که دلالت
بر صورت نیز دارد یا افادهٔ ترتیب حروف کند تا چگونگی حرکات وسکنات
یا مفید ترتیب بود وبس وقسم دوم که افاده ماده تنها کند دلالت او بر حروف
اسم یا بر سبیل تفصیل بود که حرف حرف بخصوصه از و مستفاد گردد یا بر سبیل

اجمال پس معما بحسب مدارج کمال ونقصان چهار قسم باشد اول آنکه دلالت
کند بر حروف اسم با ترتیب وحرکات وسکنات واین اتم واکمل اصناف معماست
ودوم آنکه دال بود بر حروف اسم با ترتیب تو ضیحی بامر حرکت وسکون وگفته
شد که این قسم از معمیات کامل محسوبست وسیوم آنکه تمام حروف اسم
با خصوصیت هر حرفی مستفاد شود از آن بی اشارتی بترتیب آن واین قسم
از جهت اخلال در جزء صوری از شایبهٔ نقصی خالی نماند وچهارم آنکه دلالت
بر حروف اسم کند مجملا بی ایمایی بخصوصیت هر حرفی واین انقص اصنافست
وهمانا خاطر اذکیا در نظم معما سلوک این طریقه رضا ندهد وامثله اقسام اربعه
در سلک ثبت انتظام یافته بعون الله وحسن توفیقه **پیرایهٔ دوم** در ذکر
اموریکه موجب زینت معما باشد وزیادت حسن وجودت آن چون معما از اقسام
کلام موزونست ودلالت بر اسم دارد وباین خصیصه از سایر اصناف شعر
ممتاز گشته وبلغتی مخصوص که لفظ معماست اختصاص یافته او را دو جهت باشد
حیثیت شعری وحیثیت معمایی ونصاب حسن وخوبیش وقتی بکمال رسد
که هر دو جانب او نیک مرعی باشد قطع نظر از دلالت بر اسم نظمی بود فصیح
پسندیده وورای جودت نظم معمایی باشد درست لطیف وچون از محاسن
ومقابح آنچه تعلق بحیثیت شعری دارد در مواضع غیر محصور از مؤلفات
مشهور مثبت ومذکور است هم درین مقام ذکر دقایقی باشد که بخصوصیت

تا جیت دولت تو رفیق صبا شده ❁ بر جان خصم نام تو کوه بلا شده
ای انکه ترا نام نکو مقصود ست ❁ مقصود تو در حرفی ازان موجود ست
برکن ز دلش زنیمه دل نیمی ❁ باز ار دلش که عاقبة محمود ست
نام تو از لواحق محسنه است که بافاده معنی شعری دلالتی دارد برانکه
نظم معماست و محل استنباط اسم کجاست و چنانکه در اسم ابو المعالی
تا شرف دل بر گرفت از بر و تن در طی آن ❁ محو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش غم
در عالم عالم عین و میم که محو می باید کرد مکرر هست و از ذکر آغاز و انجام
انچه انداختنیست معین و مشخص شده با انکه تعیین امثال این واجب
نمیدانستد ازباب صناعت بل از لواحق محسنه باشد و چنانچه در اسم
ابو المکارم ❁ او بی دلست و مهر ز عالم بریده است ❁ کادام جسته در و
زاده سر و خویش ❁ ازاده چون مشعرست بانکه لفظ کادام از
الف دوم که تعری نه بسته است دور مانده از لواحق محسنه باشد
و در اسم مبارک ❁ افسر مهر تو بر تارک ماهست مبارک ❁ دیدم ان صورت
فرخنده جبین است بلاشک مبارک از لواحق محسنه است و در اسم تاج
تا بگفتیم و نظر کرد بان گوشه چشم ❁ نام او بر سر شاهان جهان افسر شد ❁
مصرع ثانی از لواحق محسنه است و قسم دوم از لواحق که از هیچ وجه مدخلی
نبود در دلالات و اشارات معمایی تواند بود که موجب تشویش اذهان

معمایی باز گردد و از انجمله آن قدر که وقت بافاضه آن مسامحت نماید سمت
تحریر خواهد یافت بعون توفیق و ما هو الا بالله العلی العظیم جلوه
تبیین احوالی که مخصوص باشد بحیثیت معمایی مستدعی تقسیمیست که الفاظ
نعمی را و تسمیه هر قسمی باسمی تا در مطاوی ابحاث اشارت بان توان کرد چنانچه
رسم تدوین علوم است و کلماتی که در معمیات بسلک نظم در می آید اولا
دو قسمست یا ضروری الذکر بود بان معنی که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود
یا ایراد آن ضروری نباشد بمعنی مذکور و از قسم اول باصول تعبیر خواهد رفت
و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل ماده اسم باشد یا از برای
تکمیل امر صورت و اول اصول مقدمه است و ثانی اصول متممه و اما لواحق
که ذکر ان ضروری نیست شاید که از نوع مشابهتی باشد با اصول و شاید که
نباشد بلکه ایراد ان جهت مجرد معنی شعری بود و اتمام بیت و قسم اول
که آن فی الجمله فایده و دخلی باشد در مقاصد معمایی یا انکه مقصود بی آن
بحصول پیوندد و از مزایا و محاسن معما بود چه ذکر ان از قبیل التزام ما لا یلزم
باشد و از ان بلواحق محسنه تعبیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم منصور
بی روی شهی منشین اینک ز من ایمایی ❁ بگذر ز در صوفی گر هست ترا رایی ❁
اینک ز من ایمایی از لواحق محسنه است که ذکر او ضروری نیست و اشاد
بتعیین بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد می شود چنانکه در اسم جلال

باشد وموهم آنکه از اصولست وشاید بود که بحنان باشد وازین قسم که مشوش
وموهم نبود بلواحق سالمه تعبیر میرود چنانکه در اسم قوخشاه ۵ هردم از چرخ
جفای بیند ۵ تا شرف روی براه آورده ۵ ودر اسم خلیل الله ۵ صورت
خالی کرد ودر از روی او دارد شرف ۵ لال باشد وابله وابکم خرد در وصف آن
در مثال اول لفظ هردم ودر ثانی تخلص وخرد در وصف آن از لواحق سالمه است
وقسم اول که موهم بود اورا بحسب وضع وقوع در نظم بقسمی دیگر طاری
میشود که دخل دارد ودرین مبحث چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر
در خلال اصول واقع شود که دلالت واشارت آن معتبرست انعقاد حکم
سابق ولاحق باید کرد وابطال الحکم وسط واین معنی با آنکه از نوع تحکمی خالی
نیست بمثابه رخنه میشود در ارکان اصول وچندان آفت از صناعت ابیت
از ارتکاب آن پس از مفاسد وعیوب محسوب افتد وبلواحق مشوشه معبر خواهد
گشت چنانکه در اسم یوسف ۵ در باغ که جلوه چو خم دادی سرو ۵ شد بند
بجان نامه آزادی سرو ۵ یاد من وگل چو رو نهادندیم ۵ سر سود بر اوج
فلک از شادی سرو ۵ ودر اسم کریم ۵ قد کرا ید بقتل من زقدیم ۵ نیست این
شیوه بدعتی محدث ۵ در مثال اول از شادی ودر دوم بقتل من از لواحق
مشوشه واگر از شادی سرو اراده نماید لفظ شادی از اصول باشد
ولفظ سرو از لواحق موهمه چنانکه خواهد آمد واگر موقع موهم غیر مقصود

بعض از الفاظ اصول باشد یا بعد از آن چنانچه نظام تحصیل اجزاء اسم
مشوشی انضمام نیابد مستوجب عیبی نگردد وبه تخصیص که در آخر واقع بعد از
تمام اسم اما احتراز از آن ستایش فواید معما راوا این قسم بلواحق موهمه یاد کرده
خواهد شد چنانکه در اسم شکرالله ۵ شرف سر بسر کویش چو کودی از سر غیبت
هلال آشفته با زلفش بر آمیزد بود فرصت ۵ وچنان که در اسم لقمان
زاهد همه تزویر وریا میداند ۵ رسم وره عاشقی کجا میداند
در خرقه اش آن دغل که از حد بگذشت ۵ در دلق مغان نیست خدا میداند
در مثال اول از بود فرصت ودر ثانی در خرقه اش از لواحق موهمه است
وازین سر وتقسیم روشن شد که از حروف وکلمات آنچه بمعمیات در آید از شش
قسم بیرون نباشد ونظر بحکم راجع هر پنج میشود مشاکل احکام خمسه شرعیه
والاقسام سته اول ودوم اصول مقدمه است واصول متممه وچون ذکر اصول
مطلقا ضرورتست ونظر بحیثیت معمایی واجب هر دو در تحت یک قسم از اقسام
پنجگانه داخلند وسیوم از اقسام شش گانه لواحق محسنه است که اتیان بآن
ستوده دانند وخوب وترکش از مفاسد وعیوب هر آینه ماننده باشد
مندوب وچهارم لواحق سالمه که نه استیفن ذکرش را طراز محمدتی آید ونه
دامن ترکش غبار مذمتی آلاید لاجرم در سعت اباحتش جا یافته اند وپنجم
لواحق مشوشه که چون شوک تشکیک وتشویش کار دعیب ونکوهش بار آرد

عجب که با هر دو صناعت ارتکاب آنرا از محرمات شمارد و ششم از لواحق موسیقی که
هر چند بمجرد وسمی که بر طرف باشد نتوان گفتن که عیب است لیکن ترک آن ستوده
و اولیست و ایرادش بجا کراهیتی نیست و محذوره این تطبیق بر تحقیق اگر حق صدقی
ساند از صدق رغبت و تامل که قوی نافع رشیدام قانون کلی میشود در معرفت
محاسن و مقابح سخن باطلاقه و دستوری صحیح بسیار نفع در باب رعایت
جانب بلاغت و توفیه کلام بحسب مرام در هر مقام چه قول مفید که
بر نهج صواب و سداد ایراد افتد مرادی باشد از آن قایل را و روشنست که
هر چه عبارتی اشتمال یابد بر آن از مواد لفظی و صور ترکیبی حالش نسبت با مقصود
ازین اسلوب بیکانه خارج نخواهد افتاد و او بوت ذکر و ترک آن نظر
با احوال المقصود و لوازمش و طریقی که در تقسیم مذکور سپرده شد و برای احکام
خمسه انطباق یافت استنباط توان نمود و چون مرتبه فعل طرف واقع
شده و در سلسله ظهور آثار صفات و کمال ذات بنا بر انتهاء اطراف
و نهایات بعدد پنج چنانچه در بحث حواس ایمایی بآن رفته با وعده و الله
هو الموفق لا تجاوزه قاعده تمهید یافته مطرد افتاده و عام در استکشاف
مصالح و مفاسد سایر افعال اختیاری نسبت با اغراض و مهام و صور ترتش
بر وجه کلی اجمالی اینک طالب کوشنده چون همت بر مطلوبی گمارد و در تحصیل
ضروریات حصول مراد بپای سعی و اجتهاد بواجبی بفشارد و آنچه فی الجمله

از معدات آن حصول تواند بود حق تدبر آن نگذارد و نوافل اشیا بحسب تیسیر
بدست آرد و از هر چه مانع و منافی قصد او نماید بانواع وهنی و خللی در آن
گراید بگذرد و از قبیل محظورات و مکروهات انگارد و در روزگار در مکو
شواغل که حکم مباح داشته باشد نسبت با مقصودش بقدر حاجت مصروف
دارد و وجه معاش غالبا میوه فوز و نجاح بار آرد و اگر فرضا مقدر نباشد
آن امر هیچ واقف منصف او را در آن نوع طلب و کوشش بتقصیری تعبیر نکند
و در آن امور مخطی نشمارد و اگر معتنی بحفظ صحت بدن در ماکولات و مشروبات
و سایر سته ضروریه نسبت با مزاج همین قانون نگاه دارد چنین ندامت
بناخن تحیر نخارد و سر ضعف بیالین عجز و افتادگی نسازد لیکن سلوک این
سبیل بی هدایت دلیل توفیق اصلا متمشی نگردد اللهم وفقنا لما تحب
و ترضی و جنبنا عما یکره و تسخط **خاتمه** بر هوشمند سخن دان پوشیده
نماند که سه رکن تالیف در بیان قواعدیست که تعلق باصول مقومه داشته
و یک رکن در آنچه باصول متممه راجع گردد و ظاهر است که اگر خواهند از برای
تعمیم مباحث فن و تتمیم توابع و تفاریع آن کلیات صور محتمله دیگر اقسام را
نیز استقصا توان نمود که بازاء هر نوعی از آن اسمی وضع کنند و احوال و احکام
آنرا بحیطه ضبط و تدوین در آورند لیکن در تحت آن فایده چندان متصور
نیست و ضروریات قواعد صناعت بی بسط و تفصیل احکام آن اقسام تمام

سر انجام میشود بنابرین اکتفا میرود که در تضاعیف امثله در هر محل ایراد
افتد اشارتی کرده شود ببعضی ازان علی الخصوص لواحق محسنه که فی الجمله
دخلی دارد در مقاصد معمایی جه از تکرر ملاحظه هر قسمی ازان بوجوه متعدد
وصور گوناگون طبع سلیم را قوت آن پیدا شود که نظم معما را از عیوب صیانت
نماید و بمحسنات بیاراید و باید دانست که الفاظ بر شش قسم درین مبحث نسبت
با حروف و کلمات بیت یا مصرعی که مشتمل باشد بر جزوی از اصول جه هر مصرعی
باستقلال صورتی وحدانی موزون هست و جون متضمن مجموع اصول
مقدمه و متممه باشد و افاده اسم کند معما بحقیقت همان مصرع بود و الفاظ
دیگر مصرع را اینجا بجز در صحت و فساد وزن او اثری نباشد در تفتیح وعدم
تنقیح هم دخلی نبود بلی اگر آنرا بوجهی از وجوه تعلق باشد بحیثیت معمایی از لواحق
محسنه محسوب افتد و اگر حکم لواحق سالمه داشته باشد پس قسمت آن مثنی
تواند بود و بس جنانکه در اسم کمال ٭ آستین بر عالم افشان کو سر و پایی ندارد ٭
هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل نگارد ٭ و در اسم جمال دین ٭ جو نام نیک را
هستی طلبکار ٭ بخت از جود زن بر مال و دینار ٭ در مثال اول مصرع ثانی
و در ثانی اول از لواحق محسنه است و جنانکه در اسم قیصر ٭ یار در قهر ار
نباشد نام نیکش گفته شد ٭ گوهر دانش بالماس تفکر سفته شد ٭ و در اسم
منوجهر ٭ بی روی تو خورشید بوجهی ننشیند ٭ مه بی طرف روی تو در جه بیند ٭

درین دو مثال مصرع ثانی اول و در اول ثانی حکم لواحق سالمه دارد و اگر از برای
رعایت جهت شعری با معما بیتی یا زیاده انضمام یابد حکمش همان باشد که در
مصرع گفته شد جنانکه در اسم ابو الفتوح ٭ یکیست یار و هزارش رقیب عالم سوز ٭
دلا ثبات همی ورز و نام نیک اندوز ٭ تو در میان یکی و هزار باقی گیر ٭ که عاقبت
تو بو جر حسن شوی فیروز ٭ و در اسم علی ٭ در دولت بسعادت بگشا خرم و شاد ٭
شادمان انکه در بسته بنام تو گشاد ٭ دیده را نیست سر خواب ز بیداری بخت ٭
تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد ٭ و در اسم عبد الستار ٭ شش جهات و جار
ارکان بوده اند ٭ از دو عالم من یکی بگزیده ام ٭ در غبار خط او بی خال لب ٭
جار و شش هر یک بنوعی دیده ام ٭ ذکر هر یک بنوعی از لواحق محسنه است
جه از جار دال اراده کرده و از شش ست یکی طریق تسمیه است با ملاحظه عدد
و یکی طریق ترادف و جون اسم از طرق مختلفه مستفاد شود افصاح بان
از مزایا و محسنات تواند بود جنانکه در اسم علی ٭ از نام نیکت میدهند
اهل سعادت را خبر ٭ خورشید و ماه و مشتری هر یک بقانونی دگر ٭ و در مثال
عبد الستار بیت زاید را حکم لواحق سالمه است و در دو مثال پیش ازان
حکم لواحق محسنه و اگر در ابیات متعدد اسم از یک مصرع مستفاد شود
و اشعاری نبود بخصوصیت معمایی پسندیده افتد که ایمایی کرده شود
بمحل مراد جنانکه در اسم میر محمد ٭ نگار اگر نفسی با وفا در آمیزد ٭ میان غره که

ناگه جو بخت بستیزد ٭

چو آید از لب شکر نثار جان بخشد • چو میرود بسر نیزه خون دل ریزد •
حکایتی که شنیدی ز وقفش در باب • کزان اشارت پوشیده نام او خیزد •
جلوه وچون در معمیات بحسب اغلب مقصود هر یک بیت تمام میشود
اگر بوزن رباعی اتفاق افتد و تمام سازند از حیثیت شعری نیز مکمل باشد
چنانچه مرهمی بران مقصود نشود چه از اوزان شعر همین وزنیست که
استادان نظم بان وزن راحدی معین مقرر داشته اند و اگر دران رباعی
با افاده معنی شعری اشارتی بود بخصوصیت معمایی احسن وانسب باشد
چنانکه در اسم نجیب • بیرون فکن این لعبت بنداد زجیب • تا جلوه کند
عروس اسرار زغیب • ای بسته میان بجستن نام نکو • بکشا سر کنج و دیده
بردار زعیب • و در اسم همام • کن عکس مهت ز مهر بر جام افتد • سر در پا زد
ولی نکو نام افتد • نام تو شرف بود مگوییده صریح • ترسد که سخن در دهن عام افتد
و در اسم سلمان • چون رسته دندان بلب لعل نهاد • تنگی دهان نام دلم
داد بباد • انصاف بده شرف باین شیرینی • کس در عالم نشانی از نامی داد •
در اسم نجم • گوید دل تنگ با دهان را میان • جان نیز بصد حیله سر ار دمیان
وین نازکتر که در جهان تنگ مجال • جوید شرف از نام شریف تو نشان •
و در اسم میر طاهر • کام جو نمید هد مه مهر گسل • گفتم که کنم نشان نامش حاصل
میلم جو زحد برفت بادی ز کرم • بنمود سر طره رها کردم دل • و در اسم

لقمان • بقلت گر رقیب را کس خواند • گوبکی دان که نام میگردد • و در اسم
میر حسین • تا جعد تو تکیه بر مه انور زد • سودای تو از حریم دل سر بر زد
تا در دهن عام نیفتد نامت • گفتم رمزی که هر چه گویی ار زد • و در اسم
منصور • من بر سر صلحم و تو در و گردانی • دامن بفشانی ار شوم گردانی •
از نام خوش تو نکته چون دهنت • شیرین و نهفته گفته ام گر دانی •
و در اسم مشرف • تا خامه بمشک سوده کافور اندود • در شیوه رمز این ید
بیضا که نمود • چون بند قلم عقل دهان بسته بماند • از مشکل کلکم چو شرف
لب بگشود جلوه از مباحث سابق متبین که در معما غیر از اصول مقو
و متممه هر چه ذکر کرده شود زایدی بود مستغنی عنه نظر به حیثیت معماییه
و شک نیست که سلامت نظم از ان موجب تنقیح کلام باشد و پاکی سخن
پس اگر کلمات بیتی یا مصرعی که مشتمل بود بر اسم مجموع از مقاصد ضروری باشد
از مزایا و محسنات شمرده شود چنانکه در اسم عبد علی • از عتاب میان تهی
بر شد • دل ز مهرت که برسر یار بیست • و در اسم کیقباد • گیسو چو قد
تو طرفه هست • آن سو فکن و بباد برده • و در اسم شکر الله • انانکه بوصف تو
قلمها زده اند • بر چهره ز خون دل رقمها زده اند • تا بر سر کوی تو سرا فراخت
شرف • در راه تو عقل و دل قدمها زده اند • و هم در ان اسم • دل در پی دوست
بخبر می تازد • میسوزد و با سوز جگر میسازد • گر شک داری تو باری آن والله

دل ده ز سر لطف که سر می بازد • واگر این نوع مزیت بصنعت تطبیق تعبیر
نماند بعید نیفتد چه نظم بآن تقدیر نه قاصر باشد از افادهٔ مقصود ونه مشتمل
بر زایدی که محتاج نباشد وبر اهل سخن مخفی نشود که اگر در نظم ورای اصول
یک دو کلمه باشد که آن را معنی استقلال نبود که موجب دغدغهٔ اذهان گردد
معما بآن از حلیهٔ تنقیح وتهذیب عاری وعاطل نماند چنانکه در اسم میر علی
میل در دیدهٔ دشمن زن وناقص گردان • می برون آور وباری دگرش سر زن بر چشم
لفظ دشمن ودگرش ضروری الذکر نیست اما یکی مضاف الیه است وصفت یکی
وهیچ یک از آن سخنی مستعمل نیست وچنانکه در اسم ابرهیم سلطان • ابرو نقش
جو فتد بر طرف ماه عذار • در میان آر طلسم دل وبگذار کنار • وامثله مصرعی
چنانکه در اسم مغیث • از شرف گفتم حدیثی نشنوی گفتا که نه • گر غم دل
گوید واز حد گذشت است آن حدیث • در اسم محمد شاه • شرف آن رو ومو
جو کرد نگاه • مدحش آشفته گفت در بیگاه • ودر اسم شریف • شکر فروش
تا لب عطار ما بدید • برداشت دل ز شکر واز حیف لب گزید • ودر نظایر این که اسم
از مجموع کلمات یک مصرع مستفاد می شود اگر دیگر مصرع مشتمل باشد
بر لواحق محسنه نظم از حیثیت معمایی بکمال جودت وحسن متحلی بود چه بر
تقدیر سه وجه از وجوه مزایا ومحاسن را جامع باشد فضیلت ایجاد واقتصاد
که اسم از یک مصرع برون آید وتنقیح وتهذیب که اصول با غیر نیامیخته باشد

وضربی از لزوم ما لا یلزم که دیگر مصرع لواحق محسنه بود چنانکه در اسم صدیق
دی در میان قصهٔ بی انتهای دل • گفتیم نام دلبر وهستیم از آن خجل •
ودر اسم معروف • با شرف گاهی که نام دوست میسازیم ذکر • معنی نکیم نماند
رو هم از آغاز فکر **جلوه** از محاسن معما رعایت تنسیق اصولست وتنسیق
اجزاء اسم بآن معنی که تمام الفاظ اصول متسق ومنتظم باشد ومتخلل نشود بکلامی
که آن را مدخلی نبود در مقاصد معمایی خواه که در دو مصرع واقع شده باشد
وخواه در یکی چنانکه در اسم بایزید • طلعت آن یگانه در بازار • گشت مهری
آفت صغار وکبار • ودر اسم حسن • هر چند که حسن مه بپایان برسد •
گیرم که بآفتاب تابان برسد • چون روی ترا ببیند آخر ز حسد • ناقص شود و
بحد نقصان برسد • وهمچنان که در اسم ولی • جان فدا کرده براهت شرف
ای مهر گسل • چه شود گر ز سر لطف دهی بر ادل • وتنسیق اعم است از تنقیح
وتطبیق چه در وی شرط نیست که بیت یا مصرع که معما باشد مشتمل بر کلامی باشد که
از اصول بود وضابطهٔ کلی درین اسلوب از سخن که متنوع بر تقسیم مذکور میشود
آنست که مقصود اصلی از معما دلالت بر اسمیست وشک نیست که صناعت
کلام از آنچه تعلق بمقصود نداشته باشد البته مستحسن افتد نظر بر پاکی
سخن واین را مراتب متفاوت در کمال ونقصان متصور نیست چه غایت این
فضیلت در آن تواند بود که مجموع الفاظ معما را دخل باشد در افادهٔ مقصود

چنانکه در اسم شکر الله • شرف رود در حضیض خاک دارد • درین راه از تنزل کم
کاست • و بعد از آنکه در رو یک لفظ مفرد بیش نباشد که نه از اصول بود چنانکه
در اسم حسام • شرف در جام بیند روی ساقی • که نگذارد درو یکقطره باقی •
و فرود از آن آنکه ورای اصول زیاده از یک کلمه باشد اما نسبت با اصول اندک
بود و متفرق از آن کلامی تمام حاصل نشود و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه
در اسم یزدان بخش • گر سر زلف تو در دست فتد وان خواهم • در دل شب رخ
خورشید نمایم بشرف • و در جلوه سابق گفته شد که معما با امثال این زواید از
تنقیح و تهذیب بی بهره نماند بر اقسام سه گانه از مراتب آن صنعت باشد و قریب
باین فضیلت آنست که نظم اصول بسلامت بود از انضمام بلفظی اجنبی و در آمدن
بیگانه در میان ایشان چنانکه در اسم محمد علی • مدعی در محفلی بی دل ز پای افتد
که یار • از جمال یوسفی برقع کشد عذر هراز • تالی این قسم در حسن و قبول آن
توان بود که در خلال اصول کلامی واقع شود که ضروری الذکر نبود اما نوع
دخلی باشد او را در مقاصد معمایی یعنی از لواحق محسنه بود چنانکه در اسم قطب
ای فتنه مستان دو چشمت که و مه • جز داد دل کام و جام مستان و مده •
هر که که کنم یاد تو وقت طربست • گفتم نامت اگر برون آری ده • و در اسم
شرف • شرف زان سرو خوش صورت الذ فتحی شود آخر • و قابینی و جاویدان
شوی از بخت خود شاکر • و فرود از آن واقع در اثناء اصول از لواحق سالمه بود

و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه در اسم سلطان • از سنبل طاهر تو کم باد بهر
مسکین شرف آشفته از آنش جوید • و اتزل از همه که عورت و عیب می انجامد
آنست که قاطع نظم اصول از لواحق مشوشه بود چنانکه در اسم نجیب
ما بنج بهی از دل ویران کندیم • و ز شاخ امل ترنج حرمان کندیم • نارنج رخت
جو آتش اندر اخت بما • از سیب زنخدان تو دندان کندیم • لفظ به یا اگرچه کلامی
مستعمل نیست فی الجمله موهم غیر مقصود است و ازکیا را این ضابطه کافی
باشد در معرفت حسن و قبح معما بحسب اجزاء نظم که ارکان اصلی اوست
والله اعلم **جلوه** چون مقرر است که خیر الکلام ما قل و دل اگر از اندک
عبارتی تمام اسم درست بیرون آید در زمره محاسن محسوب افتد چنانکه
در اسم امین • گفتمش گر بعد ازین نام از شرف داری نهان • جام بر تن میدرم
خندین و گفتا میدران • و ازین قبیل آنچه پوشیده و بی تکلف واقع گردد حظی
تمام از قبول یابد چه موجزی باشد کافی و مختصری مفید و هر آینه این معنی
مقبول طبع سلیمه افتد چنانکه در اسم کریم • تا ندانند خصوصاً عاشق •
شرف از بیم بگردان نامش • و هم در آن اسم • یاد نام تو چشم شرف چو خون
بزد • چه لعل پاره که آن دم در آستین ریزد • و در اسم هاشم • گفتم که
ز ترک غمزه جویم زنهار • و ز مست امان چشم تو دارد هشیار • گفتم شکن کلاه اش
بشمارم • کی در پای شرف تو انها بشمارد • و برخلاف این اسلوب متصور است

که اسم با آنکه قلیل الحروف بود در بیشتر از نکه بیت اندراج یابد و انتهاج آن
مسلک و فنی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در مقاصد معمایی دخلی باشد
بصورتی که پنداری همه از اصولست و بری بود از الفاظ مشوشه و موهمه
و انچه بیگانه نماید از سیاق مطلوب چنانکه در اسم جمال • ای ماه ندانم از سر
زلف چو شست • در کردن جان من بدین کونه ببست • جانم ز سر نشاط بر خاست
بخست • بس با لب لعل شکر نیت بنشست • و در اسم میر حسین • میخواهم و ان رخ از سر
سعی تمام • باشد که بمیتی برم دانه ز دام • یعنی زان رخ ببوسه بربایم خال •
و انکاه بر آورم بعیاری نام • و قریبست باین طور انکه اسم سه حرفی از تمام
یا بیشتر الفاظ یک بیت مستفاد کردد چنانکه در اسم تاج • سر ز جان زیر
پایش اندازم • بی کس ار می نهد قدم کستاخ • و در اسم بها • مشو فریفتهٔ
دور چرخ دولابی • درین سراچهٔ فانی که تا خبر یابی • جهان بی سر و بی پا که
خاک بر سر او • ترا بباد عدم بر دهر زبی آبی • جلوه واقف سخن شناس
آکاه باشد از نکه اکر سخن بنوعی ادا کرده شود که از احمل برد و معنی توان
کرد هر دو صحیح از بدایع صنایع محسوب افتد و نظیر این معمیات بجسب
خصوصیت جهة معمایی بوجوه مختلف متصورست از انجمله انکه بعضی از
اجزاء اسم بدو طریق از نظم مستفاد کردد چنانکه در اسم ذکریا • در ز در کرفت
طرفه کم نام تنک را • آن یاد سیم تن که ندارد سر ریا • در مصرع ثانی که از تتمه

آنچه

اسمست هم از یار استخراج می توان کرد و هم از لفظ ریا و نام ملک را الو اخوی محسنست
و چنانکه در اسم بایزید • با زیکه بود بر سر دست چو تو شاهی • شاید که شرف
طعمه دهد از دل ریش • لفظ بازی میتواند بود که با یا اخذ کنند و مراد از سر
دست و باشد و می شاید که بی یا اعتبار نماید و مقصود از سر دست بالای
ید بود و طعمه دادن از غرایب طرق ترکیب امتزاجیست چه جای طعمه اندرونست
و این سخن در بحث تالیف مشروح خواهد کشت انشاء الله تعالی و چنانکه در
اسم میر انشاه • شاه خوبانی و بخدمت شاه • دامن از مهر در میان زده ماه
ز در اهم از مهر استخراج می توان کرد و هم از ماه و شاید که یک حرف از کلمهٔ معین
بدو وجه تعیین پذیرد یا تصریح بان چنانکه در اسم داود • کفتم میان میدان
با او بود شرف کفت • میدان میان ندارد یا جز میان ندارد • و بوجهی از ین
مبحثست در اسم اولیا • اولی انست که بر قول شرف دادی کوش • تا شود اول
آخر یکی و یار خموش • چه یکی را دو محل هست سر و صحیح جلوه و از جمله
وجوه مذکور آنست که در یک معمایش از یک نام اندراج یابد و انتهاج این
طریق باسالیب متنوع صورت بندد و طرفی از ان در ضمن امثله باز نموده
میشود مثلا در دو اسم بها و بهادر که یکی جز ان دیکرست • هر که سر در ره باز د
از نام تو کردد باخبر • بی جود دیا بد بنقشی حل شود نامی دکر • و قریب باین
در دو اسم سراج و شاهرخ • سرو قد تو دیدم در نرد بجا کی دوش • آن شکل

جانفزا را دلخ دادم از سر هوش

ودر اسم بها ونور ٭ در نوبهار حسن میان دو برگ گل ٭ نام تو است ونام د بیت
رقسان ٭ ودر تقی وبخشی ٭ دی بر سر کوی دلبر از قلاشی ٭ از آب دو دیده
کرده ام فراشی ٭ چون نام سوال کردمش دامن بخت ٭ بگرفت وبناز گفت باقی
باشی ٭ ودر قوام وصواب ٭ قاصد که بمنتهای امید رسی ٭ یاد آر که دارا چو
بجمشید رسی ٭ از قصه ذره چون شنیدی حرفی ٭ واگوی اگر ببوی خورشید رسی
ودر لیلی وشبلی ٭ آن سرو قد لاله رخ موی میان ٭ چون نام خود وی
میکرد بیان ٭ بگرفت دو گیسو وبیفشاند بناز ٭ یعنی دو شب است آنکه ندارد
پایان ٭ ودر اسم احمد ومیر محمد ٭ از پیر مغانم سخنی هست بذکر ٭ کو بکو جهان
مجو بناه الا سکر ٭ می جوی وکنار یار وانگه لب آب ٭ چون جمع شد آن هیچ
مجو الا شکر ٭ واز لطایف این اسلوب این دو مثالست در دو اسم
قطب وهمامی بر خلافی که ایمه کرده اند در آنکه بسمله آیتی مستقلست
از قرآن یا نه ٭ از دل طرفی گیر وزان طره مهمان ٭ وانگاه بخوان نخست حرفی
از قرآن ٭ چون هست ز رحمت اختلاف علما ٭ دارد شرف از دو رحمت
محض نشان ٭ ودر حیدر واویس ٭ شرف از وحی مراد دریی اگر رمزی فرو خواند
با او رندان میان نامی که نامت آنجه میماند ٭ وباشد که از یک معما زیاده
از دو نام بیرون آید چنانکه در سه اسم همام وهشام وهاشم ٭ از مهر تو
تا یکسر مو در دل ما هست ٭ ما را نه غم مهر و نه اندیشه ماهست ٭ وبر عارضی دیگر

در عکس

در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر هست ٭ کانکس که خواند چون شرف از خود
بشست دست ٭ ودر چهار اسم قاسم وقوام وهمام وهشام ٭
چون نام نگار با سه غمخوار ٭ پرسید شرف بت گل اندام ٭ طرف قمر
از کنار آن مو ٭ بنمود که بگذرد از سر نام ٭ واین مثالست که
حرفی از کج بر که گوییم جانب مشکل بگو ٭ چون ز حرف راست دامن میکشد آن
شش حریف ٭ شش نام استنباط میتوان نمود جمال وجلال وهلال
وکمال وکلال وملال که در بعضی بلاد حوادی را تسمیه میکنند بان
وپوشیده نماند که در امثال وامثله مذکوره آنچه ایمایی باشد در آن
بتعدد اسم واز لواحق محسنه تواند بود ودر معمیات که مشتمل بود بر یا دم
از یک اسم شاید که از مراسی بعضی اجزا حاصل شود بانفراد بعد از آن مجموع
بیک تصرف تمام گردد چنانکه در دو اسم مجد الدین وتاج الدین ٭
روز مستی نهاده ام بجدال ٭ تاکنم ابتداء صورت خال ٭ بر سخن نکته ایست
رمز شرف ٭ همه از دین همی رسد بکمال ٭ واین طریقه در اسم واحد نیز مقصود
که در یک معما مکرر درج کرده شود چنانکه در اسم بهمن ٭ ای حلقه زلفت
زده بر باد گره ٭ لعل تو بنازکی ز جان بوده فره ٭ نامت چو شرف ز شوق
تکرار کند ٭ طرف چمن وروی سمن باشد به ٭ واز تنوعات صور این صفت
آنست که یک نام از هر مصرع معما باستقلال مستفاد شود چنانکه در اسم حسین

فی بحر چون کشت نالان رازاو کردم نهان • وقت نازك بود ودر روی
سر بحید شد عیان • ودر اسم شهاب • افتاده دل از لب تو با آب حیات •
از دوری شماست بیش ماهی بصلات • دانی که جها کشد شرف در شب تاد
تا نام تو یابد دل ماهیش هیهات • وهم دران اسم نام تو جواد است شها
صد بیان • بر آب زدیم نقش دیبا جه جان • ثلثان مهش بست بیك نیم نقاب
شد مشرق ومغرب خود اطراف جهان • ودر اسم قطب • ای از لب قند تو
رطب سوخته لب • دل را بنود بی لب تو رای طرب • بس کاست دل از میان
کر افزاید قسط • وز قسط برید دل بغم جام طلب • وباشد که اسامی درج
کرده در هر مصرعی مختلف بود چنانکه در دو اسم داود وعبد الفتاح
بی حسن حسود داکر بحر درد سر یافت • الفت میان بنده واحباب در یافت •
وچنانکه در مقبل وعمر وشجاع وامین • کر یکسر موز عشوه با پیش آرد •
بر کوشه سینه نقش غم بنکارد • ماهش ز سر شوق کند جا بر چشم
کر او قدم از روی زمین بر دارد • وچنانکه • ما بهم بحر محی میان غم تو •
بر چهره جان نقش ونشان غم تو • ما را ز کرم جو می دراری بشمار •
با شیم سر سودازدکان غم تو • از مصرع سیوم عماد وعابد وعمید
مستفاد میشود واز سه مصرع دیکر همام وعمر وشمس وتواند بود که دو اسم
در یك محل بنوعی درج کرده شود که از ترتیب واتصال آن فهم توان کرد

که یکی نام بسر هست ویکی نام بدر وایما بی رود بان چنانکه در اسم حسن
وبلال • نامش سوال کردم در حال کفت سنبل • تا نام شد نسب ز روش بی از تا بل

جلوه از امور مستحسنه در معما آنست که بعضی الفاظ که عرف
جاری شده بذکر آن با اسما از برای تعظیم مثل سلطان وملك وشاه وامیر
ومولانا وشیخ وخواجه وحاجی ونظایران با اسم در یك بیت اندراج
یابد وقید یك بیت از انجهت کرده شد که اکر سلطان با ملك مثلا از بیتی
مستفاد شود واسم از بیتی دیکر حکم دو معما داشته باشد ودران صنعتی
چندان هست چه سبب مزیت واستحسان این اسلوب آنست که حرف
بسیار از عبارت اندك بیرون آید با افاده معنی شعری کند چنانکه غیاث الدین
علی ترخان درین بیت • رسمی ز عتابش بین دل کشته درین حیران • مهرش چو بلی
کفتم صورت زده ام بر جان • وامیر سیدی حسام • دیدا مام اسوی جادو
تو تقریر دلا او • کشت سحری ودران صورت شیدی هم هست • ودر اسم
ملك کیخسرو • در صورت ملیحش کلکی ز دلبری زد • نقاش صنع وآخر سرو قد
آمدش راست • ودر اسم مولانا حبیب • موی بالا نا کشید بر رخ نیکوی دوست
با بی از جنت وبابی از نیکو بابی دوست • ودر مولانا ابراهیم • بسته سر ولا
غایت احسان تو دریا • وز ابر کفت در دل ماهی نم دریا • ودر اسم خواجه جان
از خواب چو بر داشت سر بیداری • دل داد جهان را ز سر جباری •

ودرهمان اسم • بگشاده دهانست خورد تیر هدف • پر در زان شد که جمله
کوشست صدف • در خواهش بیکران جو از پا افتاد • روی هوس از جهان
روان تافت شرف • ودر خواجه جوهر • خو کرده داری تو جها کرد بر نشان
زعتاب • دهر در جود تو در مانده چه جای شربت • ودر اسم خواجه
کمال الدین • خواستم بی جود از آن رو دامن آن موکشید • قلب لا لا در کمین
بود و سر دستم گرفت • ودر القاب چون لفظ دین با اسم درج کرده شود
ودر نظم اولی واصح آنست که معرف بود با الف ولام تعریف واگرچه بعضی
با آن میم گفته اند واین حکم از فحوای این مثال مستفاد میشود ودر اسم
سعد الدین • در شصت عدد کار تمامست ولی • یک باسی اگر در آن
میان باشد به • وچندی از امثله این صنعت در اثناء مباحث آتیه
شاید که ایراد افتد ومن الله التوفیق **جلوه** ایمه علم فصاحت وبلاغت
که در فن بدیع محاسن لفظی ومعنوی کلام را در سلک بیان کشیده اند
متفق اند بر آنکه آن وجوه وقتی موجب حسن وزینت گردد که سخن بالذات
فصیح وبلیغ باشد واگر نه رعایت صنایع بی آن بمثابه جواهر بود که از
اعناق خاز بود در آویزند چنانکه شیخ سعدی فرموده • زشت رو کو
هزار حله بپوش • که همان مرده شوی با خبیث • پس اصل وعمده در باب
جودت معما آن تواند بود که با ملاحظه معنی شعری در رعایت دقایق آن

قواعد

قواعد وقوانین این فن کما ینبغی مرعی باشد چنانچه در آن هیچ تکلف وتمحل نبود
که اگر در اعمالی که از برای ماده اسم وتکمیل صورت آن بعد ازین مشروح
خواهد گشت تهاونی وتساهلی روا دارند هر آینه نظم از حیثیت معمایی بی
شایبه عیبی نباشد واگرچه مشتمل بود بر وجوهی که از مزایا ومحاسن شمرده شد
والله اعلم واحکم **طراز دوم** در بعضی مصطلحات ومسلمات
این فن مشتمل بر دو پیرایه ومن الله التوفیق والهدایه **پیرایه اول**
در تبیین معنی بساطت وترکیب معمی معما بعرف این تدوین وتنبیه بر اصطلاحی
چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فرائد فواید مقدمه کردن
بیان بعقود این معانی زیور یافته که اعمال وتصرفات معمایی باعتبار
غایت وفایده از دو قبیلست یا از برای تحصیل مواد حرفی می باشد یا از برای
تکمیل صور آن واگر توفیق مساعده نماید در مباحث حلل آتیه مبین خواهد
گشت که اعمال اصول بسیطه که در تحصیل ماده توسل بآن توان جست نه
طریق کلیست وتصرفاتی که از جهة اصلاح ماده تا مستعد قبول صورت
گردد بآن ارتکاب احتیاج می افتد سه طریق کلیست وچون تعدد تصرفات
متنوع هم از برای ماده اسم وهم از برای صورتش در باب معما ممکنست از جمع
وازدواج آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصور است وظاهر است که
ابسط واضبط قواعد تامه معمایی که مقصود بهمان تمام سرانجام میشود آن تواند

بود

که مجموع ارکان اسم با ترتیبی اعتبار یک محل اندراج یابد در نظم
چنانچه متصرفی دیگر از برای صورت ضرورت نیفتد چنانکه در اسم زین
رحمتی کن بر شرف کر مبتلاست • زین که میگویم غرض نام شماست • و
بعد ازین آنکه حصول تمام ماده میسر یک عمل باشد و اصلاح صورتش
هم بیک عمل چنانکه هم در آن اسم • شرف جو گونه نام تو گوشواره کند •
جز این که بکند رد از سرو گر چه چاره کند • و به ضابط کلی که حصول اسم
در آن یکی از دو وجه متمشی گردد تعبیر از آن بقانون کرده خواهند شد
و بیان اقسام و احکام آن بحسب مساعدت وقت و مساعدت توفیق کذا
خواهد پذیرفت که چون بسایط طرق که بضبط اقربست مشروح گردد
احوال الخاصه هر یک بوضوح پیوندد حال مرکبات آن که در معمیات بصور
گوناگون وقوع یابد بر طالب واقف پوشیده نماند و این مقدمات
مستفاد شد که قانون باصطلاح این تدوین عبارتست از قاعده است که
وافی بود بافاده اسم و مشتمل باشد بر یک نوع تصرف از اصول معمایی
و بس یا بر دو نوع یکی از اعمال تحصیلی و آن دیگر از اعمال تکمیلی و هر معما که
اسم در او بقانونی واحد درج کرده شود از بسایط محسوب خواهد بود
و غیر آن از مرکبات والحمد لواهب العطیات جلوه چون ادراج اسم
در نظم از ضروریات تحقق معماست تمام آن بی تصرفی از اعمال تحصیلی

صورت نمی بندد لیکن ظاهر شد که تحصیل ماده اسم عمل تمام میسر شود بر
وجهی که مقصود بهمان حاصل آید و تصرفی دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج
نباشد و بعد از تذکر این معمایی نموده میشود که اگر اصول اعمال تحصیلی را
منحصر بر نه طریق دارند و از آن تکمیل را بر سه طریق چنانچه ایمایی بآن رفت
و بعد ازین وجه ضبط و حصرش مبین خواهد گشت سی و شش قانون بسیط
باصطلاح مذکور متصور باشد نه در رعایت بساطت بعرض آنکه بهر یک
از آن اعمال تسعه تحصیلی مقصود بحصول پیوندد و بیست و هفت بر تقدیر
آنکه بهر یک از آن با یکی از اعمال ثلثه تکمیلی مراد حاصل شود و این حکم مبنی
بر احتمالات عقلیست و شاید که بعضی از آن وجوه وافی نباشد بافاده
اسم و از معونت تایید مرجوست که هنگام ذکر هر یک از اعمال نه گانه که
تحصیل ماده اسم بآن میتوان کرد اشارتی کرده شود بر کیفیت ترتیب قوانین
بسیطه بر آن و باعث بر تقدیم حله که کافل بیان اعمال سه گانه تکمیلیست
اندیشه سهولت امضاء این عزم بوده با آنکه اول جزوی که بنظر ادراک در می آید
از هر مرکبی صورت آنست و در موقف تعلیم و تفهیم تقدیم آنچه اظهر باشد
و انسب اولیست و احری والله اعلم و اعلی جلوه نظام عقود معمیات را
شاید که بغیر از اعمالی که بر سبیل اجمال ایمایی بآن رفت بارتکاب تصرفی دیگر
احتیاج افتد که نه از اصول اعمال معمایی باشد بلکه متفرع بود بر یکی از آنها

لفظی که بعمل از اعمال تحصیلی مندرج گردد و در نظم تواند بود که جمیع حروف
آن نه وصله قصد اصلی ناظم نشیند و اگر مجموع ترتیب آن نه موافق غرض او باشد
و بر تقدیر اول آنچه متصور باشد در آن لفظ تعیین باید نمود تا عمل باتمام رسد
تا اشارتی بغیر مقصود باید کرد تا بعمل اسقاط از درجه اعتبار توان انداخت
و بر تقدیر دوم نیز شاید که احتیاج افتد به تخصیص بعضی از حروف آن لفظ
یا تصرف تواند نمود در آن به نقل از محلی بمحلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال
اول چنانکه در اسم فرخ • تا شرف گشت خاک پایت هست • قدم او بجای افسر
چرخ • و مثال ثانی چنانکه در اسم رشید • عجب گر شرف رند برفت از پی دل
شیخ را درد دل هم برود پای از جای • و مثال سیم در اسم نجم • چو سرو تو دامن
کشان می خمید • چمن دامن از شرم بر سر کشید • و این نوع تصرف که اشارتست
بتعیین حرفی از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم بعمل انتقاد و تعمیر خوانند
و چون تصرفیست مبتنی بر تصرفی دیگر و غایتش تکمیل عملیست از اعمال تحصیلی
یا تیسیر عملی از اعمال تکمیلی چنانچه باز نموده شد از اصول معمایی محسوب نیست انتقاد
لیکن تصرفیست بسیار نفع کثیر الوقوع و اظهر طرق در ابتهاج این مسالک آنست
که تصریح نمایند بمقصود مثلا از حرف نخستین کلمه باول و مبدا و مفتتح و
امثال آن نشان دهند و از حرف اخیر بآخر و نهایت و پایان و نظایر آن و
همچنین حرف ثانی و ثالث و چهارم و پنجم آنچه خواهند تصریح میکنند چنانکه

در اسم شرف • در نظر تنی و معما دانی • ان شگرفی که نداری ثانی • و از دو کنار
و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال آن هم حرف اول اراده توان کرد و هم
حرف آخر و حد نیز هر چند حکم الفاظ مذکوره دارد لیکن چون در محاوره
فارسی بی حد بمعنی بی پایان انتها دریافته اولی آنست که از برای حرف آخر
استعمال کنند آنرا و بر سبیل تجوز و توسع از حرف اول به سر و لب و رو و آنچه بمعنی
آن باشد چون وجه و طلعت و غیر آن تعبیر میکنند و از حرف آخر به پا و قدم و
کلاه و افسر و نظایر آن درین باب حکم سر داده چنانکه در اسم فتوح • اگر نازد
بماه نو سپهر ای مه تراهندو • کلاه هند بر سر نه تو با آن گوشه ابرو • و در اسم
مجد • چون شرف وصف کله داری شاهم گوید • دل جم زار ز نویش افسر دارا
جوید • و چون معنی حقیقی غره بیاضیست که بر روی اسب می باشد و روز
اول ماه را غره می خوانند اگر از غره حرف اول خواهند شاید چنانکه در اسم
صدر و صفی • چون غره صبح گشت غرا • در پای شرف می فرح را • و از ذکر
بالا و اوج و فراز و زیر و امثال آن اشارت بحرف اول توان کرد و بمقابلات
آنها مانند زیر و حضیض و نشیب و آنچه بان معنی بود بحرف اخیر و چون هوا
طرف علوست از حروف اول اراده توان نمود چنانکه در اسم قطب • ای عشق
تو پادشاه و کشور دل من • مهر رخت آتش است و مجمر دل من • برداشته ام دل
از دل شیدایی • تا هست هوای طره ات در دل من • و چون از ما نعات صافی

بربالا می باشد ودردی در زیر از آن حرف اول خواست واز این حرف اخیر
چنانکه در اسم سیف الدین • در سفالین ساغر افکن صاف یاقوتی عقار • ور بود
دُردی در دی هم در آن اثنا بیار • وضابطهٔ کلی آنست که بر هر چه مشعر باشد
بطرف مبدا وجانب علو اشارت باول کلمه توان کرد وهر آنچه بمقابل آن
نشان توان داد بر آخر کلمه چون غرم وسلخ وشاخ وبیخ وگریبان ودامن
ونظایر آن مثلا در اسم نجیب • گریبان میدرد جانم ز دست دامن افشانی
بدوز از دامن گریبان از گریبانی • ودر اسم شکرالله • گفته که رو نماید از
غرهٔ شهر تا بسلخ • در دلها شمار مه گشته مکرر ای شرف • وچون پوست هر چیز
محیط می باشد بدیگر حروف آن از ذکر پوست اراده اول وآخر کلمه توان کرد
چنانکه در اسم نجم • آن گل اندام که مویی شدم از شوق میانش • غنچه در پوست
نگنجد چو کنم یاد دهانش • واگر حروف لفظی فرد باشد بمرکز ودل اشارت
توان کرد بحرف میانش واگر زوج بود وخواهند که بلفظ زیاده از یک
حرف اراده نمایند خلاف در فن مقتضی آنست که ایمایی کرده شود بان
چنانکه در اسم ثابت • رقیب خواست که یابد ز روی دوست نشان •
جو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر • ودر اسم ابواسحاق • یکنیمه حلوا
آب شد از شرم دندانش گزو • تا گوشهٔ قندانش دلها رحلوا ساخته • وعرف
تصرفیان جاریست برآنکه از حروف اول کلمه تعبیر بها کنند ودر حروف ثانی

جمی

بعین واز حرف ثالث که در افصح لغات اکثر ابنیهٔ اصلی کلمه با وختم شود بلام
واین معنی گوش زده بیشتر قلم تراشان مکتب ادب وورق خراشان دفتر هنر
شده باشد واگرچه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده باشند پس در عمل استفاده
توسل بآن مصطلحات توان جست که نسبت با عموم اهل تمیز مستغرب ننماید
ونظرها خصوصیت محل مناسب پسندیده ومستحسن آید چنانکه در اسم نجیب
چو عین آن دهن جویم کشد یا از شمارش سر • هزار از غیب بگشاید شرف
گر بسته شد یک در • وچون استفاده بواسطهٔ عموم نفعش نسبت با اعمال
تحصیلی کثرت وقوع وشیوعی تمام هست ومثالش در مباحث گذشته
واینده بسیار در ایراد امثله این باب بذکر بعضی از آن اکتفا رفت ومقصود
که اشارت کرده شود بتعیین حروف متعدد در لفظی واحد چنانکه در اسم
علی • تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا • قاف تا قاف دهد قیمت وخوش مشتریست •
واین هم نوعی از استفادست والله اعلم جلوه از تصرفاتی که در معمیات
واقع میشود اشارت کردنست بحرفی غیر متعین یا زیاده از کلمه معین با آنکه
لفظ حرف در میان آید واین هم قسمیست از اقسام استفاده که نوع ابهامی در وست
چنانکه در اسم قاسم • قامت از شرح میدهم مثنیست • جزوی از سرو جزوی
از شمشاد • ودر اسم لطیف • گو بخت که یکدم بوصالی برسم • وز چشمه نوشت
بزلالی برسم • چون کار ترا صرف کنم اکثر عمر • از لطف تو آخر بخیالی برسم •

وتکمیلی

واگر در هر محل تعبیر از آن حرف مبهم بلفظی کند که مناسب سیاق کلام بود جانب حیثیت
شعری مرعی نباشد چنانکه در اسم خضر • سر برآورد خطت از بناگاه • برگی از
ضیمران بدامن ماه • وملاحظهٔ مناسب محل امریست مهم در جمیع مواضع و در عمل
استعاده دخلی عظیم دارد مثلاً درین مثال باسم قوام • نامش جستم آن مه مهر
آیین را • بگشاد بر غوله لب شیرین را • چون قول بگفت و باز گو کرد تمام • گفتا که
میانخانه نباشد این را • تعبیر از حروف آخر و وسط بباز گو و میانخانه رفته
و مستبعد نمی نماید و در دیگر مواد که نظیر این باشد شاید که نیکو نیفتد و
دستور کلی در قبول و رد امثال این تصرفات شهادت طبع سلیم است
و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این صنعات و انس بزبان
رمز و ایما والله یهدی من یشاء **جلوه** اعمال تحصیلی چنانچه بتفصیل
مبین خواهد گشت از دو قبیل می باشد یا آنچه مقصود بود از مواد حرفی بعینه
بنظم در می آورند از آن حیثیت که مراد باشد یا چیزی دیگر میکنند که دلالت
میکند بران دو قسم اول بعمل تنصیص و تخصیص تعبیر کرده خواهد گشت و از تصرفات
لطیف که متفرعست برین عمل آنست که لفظی بنظم در آورند و بعضی حروف
از انقصد معمایی لفظی مستعمل دارند و بعضی را لفظ دیگر و این تصرف بعمل تحلیل
معبر خواهد گشت والفاظ مستقله که تحلیل حاصل آید شاید که هیچ یک را
بحسب وضع معنی نباشد و اگر بود مطمح نظر قصد و اراده نگردد و شاید که

از همه

از همه یا بعضی از آن معنی وضعی اراده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ
اصلا اراده معنی وضعی نکنند بلکه مراد از هر یک عین آن ملفوظ باشد تحلیل
یک لفظ بدو لفظ بیش نتوان کرد و فائده تحلیل تبدیل حروف باشد بیکدیگر
چنانکه در اسم فرخ • شرف زافتادگی چو نصرت و عون • زکاخ کبر کافر
گشت فرعون • و در صورتی که بعضی از آن الفاظ با معنی وضعی باشد و اراده
کرده شود یک لفظ مقرر بحسب معنی شعری تواند بود که بچند لفظ تحلیل
یابد و از بعضی معنی وضعی مراد بود و از بعضی همان ملفوظ بجوهره مثلا لفظ
مازندران اگر از برای اسم امان ذکر کنند منحل گردد بچهار کلمه و در امثال این
صور تحلیل را فواید متعدد متصور است چه در اصول اعمال معمایی این عمل
فرعی توسل می توان جست و در طی امثله که بعد ازین ایراد افتد اشارت
کرده خواهد شد بمواقع تحلیل و منافع آن و من الله الاعانة والتوفیق
پیرایهٔ دوم در ذکر اموری که از مسلمات است میان ارباب این
صناعت و خصوصیتی ندارد بیکی ازین دو جانب ماده و صورت اسم بر زبان
و قلم سخنوران عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار جاریست که نسبت
و اضافت افعال و آثار اختیاری و غیر اختیاری بچیزی میکنند که آن فعل
و اثر فی الحقیقه از آن او نیست مثلا جوی روان گویند و در واقع آب
روانست نه جوی بنا بر آنکه جوی محل آبست و علماء عربیت این بحث را

بشرح وبسط بحیطه ضبط وتدوین درآورده اند شکر الله سعیهم وازجزئیات
آن قانون مقرر آنست عرف اهل این صناعت بر انجمله جریان یافته که اسناد
تصرفاتی که در معما کرده میشود بر نفس حروف وکلمات میکنند بحسب قصد
معمایی چنانکه در اسم تاج الدین • تا طلبکار روی جانانست • این دل تفته و
پر تشانست • ودر اسم بدیع • سر در پی او نهاد دل تا نامش • حاصل کند و
زر بر آمد کامش • ولفظی راکه اضافت فعلی با وکنند بحسب ملاحظه
معنی شعری غایب وارند ومخاطب شمرند ومتکلم انکارند کاه بر سبیل افراد
وکاه بطریق جمع چنانچه سیاق سخن اقتضا نماید واین از ذکر امثله نیک
بوضوح پیوندد چنانکه در اسم جلال • تا که بها در زندگی هست چو لاله خونین
چون بروم من از چمن لاله ز پای کو درا • ودر اسم بهرام • ما ره برای دوست
بردیم بنام • وز پیش سرای باز کشتیم تمام • ودر اسم میرامان • چون دلارا
در میان آمد • کر نباشی دلا تو هم شاید • ودر اسم شمس • اکر شما ز سر این جریمه
در کذرید • شود ز روی شرف قطرهای خونین پاک • وهم درین اسم • چشم تو
که پابست ویم تا هستم • سر داد بباد ودل ربود از دستم • این صورت حالت که
کفتم با تو • وز چشم خوشت نیز خیالی بستم • ودر اسم همایون • چشم تو ز بخت
بی کنهی خون عاشقان • ویشان برای تو ز سر خون کذشته اند • وبسیار
افتد که اسناد شعر بضمیری کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد معمایی غیر آن بود

که بحسب معنی شعری بسیاق کلام مقتضی آن بود چنانکه در اسم فرهاد • شرف
وسیله نام نکو سفرها ساخت • کذشت از سر و آخر ز ذوق تاج افراخت •
ودر اسم جلال الدین • جلاد با کین شرف آمد که برد از دو سرش • شود در میان لاله
از حیا یاقوت مرجان پرورش • جلوه بعرف این فن صورت کتابی حروف را
اعتباری تمام است تخصیص در تحصیل ماده اسم چه حروف مشدده را که بتحقیق
دو حرفست یکی شمارند والفات با مدرا چون آب وآفتاب هم یکی کیرند واسم
مرتضی ومجتبی ویحیی ونظایر آن که آن به یا می نویسند وبالف میکویند غالبا
اکر در معما بالف درج کرده شود از شایبه عیبی بری نباشد چنانکه در یحیا
نامش که جز آن حرز دلسوز انیست • پنهان کویم اکر چه خود پنهان نیست • زاشکم
جو بر بینی شده حیران دریا • معلوم شود ترا که آن باران نیست • وهمچنین بعضی
از کنیتها که مصدر است بلفظ ابو در اکثر موارد استعمالات عامه بی الف کفته
میشود چون بوتراب وبوالوفا اکر بی الف اندراج یابد در معما از عیوب محسوب
افتد چنانکه در اسم ابوسعید • انکه چرخش بنده آمد وآفتاب از جان غلام
کر کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام • دستی از نو بابد اول وانکهی سعی تمام
تا مکر از مطلع دولت بر آید صبح کام • وچون لفظ اب در اوایل کنی واقع
میشود در سیاق کلام عرب کاه بواو می باشد وکاه بالف وکاه بیا چنانکه
در اسم ابوسعد ساعد اباسعید مع ابی مسعود وآنچه در اول کلام وقوع

یابد

بی تاثیر عاملی لفظی در والبته بواو بود اولی آنست که کنیت را بواو درج
کنند در نظم واکر چنانچه اتفاق افتد که احتمال وجوه سه کانه داشته باشد
از محاسن وغرایا بود چنانکه در اسم ابو المعالی • عین عالم خوان بسر کاه اصناف
چون ترف • بس سر انجام دکر عالم مدان جز عین خیر • وکلمهٔ امیر که بی الف
درج میکنند در معمیات از عیوب می نماید لیکن از غایت شهرت وکثرت
وقوع بمرتبهٔ رسیده که حکم کلمهٔ مشه دارد که بجای شاه میکویند وعیب
نمیدانند کلامی وکتابی آن مخالف هست بزیادتی ونقصان بعضی حروف
مانند ابرهیم واسحق وهرون ایراد آن در نظم بهر دو وجه روا داشته اند
وصحیح انکاشته وهیچ دو از حلیهٔ توجه بکلی عاری نیست مثلا در اسم ابرهیم
فتنه بنکست کوشهٔ ابرو • کهی پای درمیان آرد • وچنانکه • سرفتنه
به برآرا ز هر سو • ور چه آن یار کشد درهم رو • وازین قبل امثله در اثناء
مباحث آتیه وقوع خواهد یافت ودر هر محل بطریقی که اتفاق افتاده باشد
اسم صریح بهمان وجه ثبت خواهد افتاد وما التوفیق الا من عند الله علیه
توکلت والیه انیب والصلوة علی حبیبه محمد واله وسلم **حلهٔ دوم**
در نمایش وآرایش وجوهی که تعلق بصورت اسم دارد وفواید فواید ضوابط
وقواعدش در مطاوی حلهٔ وسر طراز قوام وفروشاخ واعلام وافصاح
میکردد ومن الله الفوز بالفلاح والنجاح **حله** در تحقیق معنی

صورت وماده ودکر اعمالی که جهت تکمیل صورت اسم افتتاح افتد بان مشتمل
بر صدری وبرابر **صدر** ادب در تدوین درین مقام استدعاء تبیین معنی
صورت وماده میکند وتعیین آنچه اراده خواهد رفت از ایراد هر یک در موارد
استعمال وخلال مثال درین مجال لاجرم نموده میشود که اجزاء مقومهٔ مرکبات
خارجی از دو قبیل می باشد قسمی آنست که بی کل در خارج تحقق می یابد وکل
باو دران حال بالقوه بود نه بالفعل مانند بارهاء چوب نسبت با سریر
وقسمی دیکر آنست که در حصول وتحقق خارجی مقارن کل می باشد بحسب
زمان واکرچه جزو را تقدمی طبعی هست بر کل وکل با این قسم از جزء در همه
حال موجود بالفعل مانند هیات اجتماعی سریر نسبت باو واهل نظر قسم
اول را ماده خوانند وبملاحظهٔ تعریف کل برا و علت مادی کویند وقسم دوم
صورت خوانند وبهمان ملاحظه علت صوری کویند واقتران صورت بماده
وانضمام ایشان بایکدیکر با تحقق کل مترتب کردد بران چون امری ممکنست
بضرورت آنرا سببی باید وآن سببرا علت فاعلی خوانند مانند نجار نسبت
با سریر وهر آینه کل را فایده ونفعی بود که مراندیشهٔ آن فاعل را بران دارد
که صورت کند در ماده مانند جلوس سلطان درین مثال وآنرا علت غایی خوانند
ولهذا کفته اند علت غایی علت علت فاعلی است وبحسب تصور مقدم
می باشد وبحسب تحقق موخر واینهم از رهروان سر حکمت دور نیست که در

ایمایی بان رفته که آنچه در اول ثبوت وتقرری علمی یافته همانست بعینه
که در آخر ظهور عینی وحصول خارجی می یابد وعلل اربع که در السنه ارباب
تحصیل متداول می باشد عبارتست ازین امور چهارگانه است ماده وصورت
وفاعل وغایت واز انجمله آنچه داخلست در حقیقت معلول ماده است وصورت
جز علت فاعلی وعلت غایی هر دو خارجند از معلول واین دعاوی از ملاحظه
مثال مذکور بی شایبه شبهه ثبوت میپیوندد وبعد از تصویر این معانی باید
آنچه در این تحریر تعبیر ازان بماده کرده خواهد شد حروفست وآنچه بصورت
معبر خواهد گشت جمع وانضمام تمام ماده است بترتیبی مخصوص بی مقارنه و
مخالطه زایدی پس اگر مجموع حروف اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندراج
یابد وایمایی کرده شود بتخصیص آن چنانچه بعد از تعیین ماده وامتیاز
آن مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود واحتیاج بتصرفی دیگر نبود
صورت در ضمن ماده حصول یافته باشد وبارتکاب اعمال تکمیلی ضرورت
نیفتد چه باصطلاح این تدوین عمل تکمیلی عبارتست از تصرفیست که بعد از اطلاع
بر ماده مرکب آن باید شد از برای اسم وحصول مقصود مثلا در نظایر
این مثال باسم بدر «بدر دوست زان فتاد شرف «تا ز پیش دوست
یابد کام «صورت مقارن ماده بود در حصول بی تصرفی از تصرفات تکمیلی
وشاید که متبادر بعضی اذهان چنان شود که در امثال این مثال مجرد ایراد

حروف اسم در نظم از اعمال تحصیلیست واشارت بتعیین آن از اعمال تکمیلی
لیکن چون تمامی کلام بافاده مخاطبست فایده تمام ومقصد اسنی از سخن
اعلام سامع واگاهی اوست وظاهرست که حصول ماده نسبت با ایشان
وقتی محقق شود که عاثر شوند بران بنابرین نسبت قراین تخصیص وتعیین
ماده را از متممات اعمال تحصیلی داشتن اولی نمود وعرف صناعت بر انجمله
جریان یافت که ذکر کرده شد ومن الله اصابة الصواب والیه المصیر والمآب
پیرایه بعد از تصویر این مواضعات که در صدد قرار یافت نموده میشود
که اجزاء اسم که اندراج یابد در معما یا در یک محل از نظم واقع گردد باین معنی
که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد بحسب قصد معمایی یا در زیاده از یک
موضع وقوع یابد وبر هر تقدیر یا مبرا باشد از مصاحبت ومحافظت اغیار
یا نه وبر جمیع تقادیر اربعه با ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف و
ظاهرست که از مواد اسما هرچه بطریقی از طرق تحصیل ماده در نظم معما اندراج
یابد حالتش ازین صور هشتگانه بیرون نتواند بود ۱ مجتمع خالص مرتب
۲ مجتمع خالص غیر مرتب ۳ مجتمع غیر خالص مرتب ۴ مجتمع غیر خالص غیر مرتب
۵ متفرق خالص مرتب ۶ متفرق خالص غیر مرتب ۷ متفرق غیر خالص مرتب
۸ متفرق غیر خالص غیر مرتب و در صورت اول چون تمام حروف اسم با ترتیب
بی اغیار بنظم درآمده صورت مقارن ماده بحصول پیوسته باشد وبعد از

اشارت بتعیین آن که از تتمهٔ تحصیل ماده است بعملی دیگر احتیاج نیفتد چنانکه
در اسم کریم • کریم همه شب ز مهر ماهی که شرف • زاغاز سخن بنام او داشت شعف
و در دیگر صور آنچه مجتمع نباشد ایمایی باید کرد بجمع و انضمام آن بوجهی از وجوه
چنانکه در اسم بهمن • گفتم ز بسته ده شکرم یا بگوی نام • گفتا که نام بر وی
از من رسی بکام • و این نوع تصرف که باشارت بجمیع اجزاء متفرقست بعمل
ترکیب و تالیف تعبیر کرده خواهد شد و آنچه خالص نبود و با غیر هدف تالف
اشارت معمایی کرده و تعیین پذیرد البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود
بر منصهٔ حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم هما • نام جستم ز آن صنم
لبها نمود • لب گزیدم زانچه او بنموده بود • و این گونه تصرف که انواع اختی
اعتبار است از درجهٔ اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد گشت و هر جا که
ترتیب مخالف ترتیب اسمی باشد تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب
گردد چنانکه در اسم قاسم • سیاق سخن چون بنامش رسید • در اول سخن قصد دل
میرود و این نوع تصرف بقلب معروفست و در صورتی که از امور سه گانه که
اجتماعست و خلوص و ترتیب یکی مفقود باشد مخدرهٔ مقصود بزیادت
از یک عمل چهره نماید مثلا در قسم اخیر که متفرق غیر خالص غیر مرتب بود تا
اعمال ثلث مذکور کاربند نشود مقصود بحصول نپیوندد چنانکه در اسم
منوچهر • مجنون زپا در آمد بگذشته از سر جان • تا هجر لیلی اش سر در میان نیفزد

وازین بحث

وازین بحث و پژوهش روشن و مبین گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای
تکمیل صورت سه گونه تصرف احتیاج می‌افتد تالیف و اسقاط و قلب و این
سه اسلوب از تصرفست که چون ابعاد ثلثهٔ جسمی تعلق بصورت دارند و هیچ
یک را در تحصیل ماده مدخلی نیست و احکام و احوال هر یک از این اعمال در
طرازی بشرح و بسط گذارش خواهد پذیرفت بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره

طراز اول در بیان عمل ترکیب و تالیف مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه

پیرایه اول در شرح ماهیت معما این عمل از تصرفاتی که وقوع آن در معمیات
شیوعی تمام دارد ضم مواد حرفیست با یکدیگر چه هم در تحصیل ماده اسم و هم در تکمیل
امر صورت باین ضرب از تصرف توسل میتوان جست و سبب عمومش آنست که این
عمل بدو وتیره واقع میشود یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر را باهم جمع کرده بنظم در آرند
بر وجهی که مجموع در حکم یک لفظ مفرد باشد بقصد معمایی چنانکه در اسم قاسم
بقا رسم ارباب ناز دراچه • شرف نایست او را ز فناچه • و دیگر آنکه مواد در الفاظ
با نفراد ایراد نماید و انضمام و التیام آن مراد باشد چنانکه در اسم مذکور
قبا بر سیم اندامت چو ساید • نه از دل بجا ماند نه آرا • و آنچه درین تدوین باسم
ترکیب و تالیف و طراز متکفل بیان شده همین قسم دومست که بغیر از عملی که جهت
تحصیل ماده ارتکاب آن نمایند از برای تکمیل صورت بضرورت ملاحظهٔ جمع
و انضمام اجزاء متفرق می‌باید کرد اما در قسم اول ضم کلمات از برای تحصیل ماده است

اختصاص می‌آید

وصورتی که دران صورت حاصل میشود حصول آن در ضمن حصول ماده باشد
بی تصرفی دیگر چنانچه ایمایی بان رفت ومقرر شد که تالیف مبحوث عنه از جملهٔ اعمال
ثلثه است که ابعاد اسما تعلق بار صورت دارند بس تالیف در عرف این تدوین عبارت
باشد از اشارت بجمع مواد متعرب در نظم صورت اسمی مترتب شود وبر آن ما از
مقدمات آن حصول تواند بود والله اعلم واحکم **جلوه** مراد بمواد که در تعریف
تالیف ذکر کرده شد اعم از انست که حروف مفرده باشد یا کلمات چه اجزاء
تالیف در معما شاید که همه حروف مفرده باشد چنانکه در اسم طاهر • من وصل
بتان حور سیکر جویم • جنت ز کنار کوی دلبر جویم • طوبی فکند بسی قدش سر و من
از طرف لبش کنار کوثر جویم • وشاید که همه کلمات باشد چنانکه در اسم ابو تراب
شرف چون بساید ترا چون نیافت • در ابواب دانش ترا غایتی • وتواند بود که ذکر
بعضی حروف مفرد باشد وبعضی کلمات چنانکه در اسم مسعود • مایل نشود
خاطر ارباب هنر • الا بفرشته طینتی خوب سیر • شاهی که سعود نه سپهر از پی نام
چون ماه نهد افسر مهرش بر سر • مراد بمتفرق در نظم آنست که زیاده از یک محل
اندراج یافته باشد ومقصود از ذکر او احتراز است از جمع کلمات از برای حاصل
کردن ماده که بعد از ایراد در کلام حکم مودی داشته باشد چنانکه گفته شد
ودر اشارت بفایده وغایت این عمل اکتفا بهمین رفت که تا حصول صورت اسم
مترتب شود بران بلکه مترادف گشت با آنکه تا از معدات آن حصول تواند بود

از دو جهت

از دو جهت یکی آنکه چون وقوع اجزاء اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد جمع
هر دو جزء از ان تالیفی بود وصورت اسم بان حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین
گویا بیشت لال بماند در ضد • وین جمله در آفرین بیدل درجست • ایمایی که باز آمد
لفظ لال در کلمهٔ ضد رفته از جزئیات تالیفست وصورت اسم بهمان تمام میشود
وجهی دیگر آنکه ضم مواد متفرق می تواند بود که از برای آن کنند که مجموع از لفظی
ببیند از ند چنانکه در اسم احمد • بس کس ز احسان سرمد نام نیکو یافتند • نقش شان
با سر نکویم چون عنان بر تافتند • لفظ شان که بتصحیف حاصل شده انضمام یافته
با لفظ سر تا مجموع از احسان سرمد اسقاط نماند وظاهر است که صورت اسم بر مثل
انضمام مرتب نمیشود لیکن از معدات آن معینست که اسقاط از برای تکمیل صورت
بس اگر بفایدهٔ اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی واگر امثال این صور که عمده
شد از جزئیات تالیف ندارند از عملی دیگر باید داشت ونامی نهاد که از تصرفات
معمائیست وتعلیل قواعد فن بضبط اقربست وذکی از صورت ثانی متفطن گردد
که چرا گفته نشد که تالیف جمع اجزاء اسمست اما بر متفطنان احوال معما پوشیده
نماند که اصل در عمل تالیف انست که محل تصرف ارکان اسم باشد ومتداول در میان
ارباب صناعت همانست وآنچه محلش اجزاء منقوص بود بر سبیل ندرت واقع
گردد به تبعیت عملی دیگر ومما ناهیچ صورتها از ان بنظر استقرا محرر رساله در بنا مده
ولی چون وقوع آن متصور بود ادب تدوین مقتضی آن که تعریف بنوعی کرده

شود

که شامل آن قسم نیز باشد و من الله التوفیق فی کل الامور **پیرایهٔ دوم**
در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعضی اقسام آن معلوم شد که غرض اصلی و
فایده اکثری این عمل حصول صورت اسمست و در صورت اسم رعایت ترتیب
واجبست و معمیات کامل و بی آن بسمت تمامی موسوم نگردد لاجرم ترکیب
از برای ملاحظه ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر منقسم میشود بدو قسم ترکیب
اتصالی که اجزا بهم پیوندد بی آنکه جزئی داخل شود در جزوی چنانکه در اسم
نجیب • خلوت گزیده بود شرف نام او شنید • از کنج سر کشید و لی دل گرفت باز •
و در اسم شرف • شرف ذکر دهانت چون دارد • شکی بدل شود فستق آرد •
و در اسم تاج الدین • دل مست برآتش تو در خلد برین • تا صورت خالدین مرا و راست
قرین • و ترکیب امتزاجی که اجزا بهم برآمیزد بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم
یحیی • دانی که کشتنیست رقیب ستیزه کار • او را بزم زنده دلان زنده در مدار •
و در اسم بهمن • او را شرف از غیر چه بی نام • هم در پی بحر دل طلب گوهر کام •
و در اسم دانیال • انبیا را در دل او جمله راحت دان و لی • زانبیا بردار هم دل تا
رحت یابی مراد • و چون بوضوح پیوست که در تالیف صحیح که غرض بران مترتب
گردد دو امر معتبرست یکی جمع اجزا که عبارتست از اعتبار ایشان بقصد معمایی
و یکی رعایت ترتیب آن چندی از دلایل و قراین تالیف و ترتیب و هر یک
ازین دو نوع ترکیب که ایمایی بان رفت باز نموده خواهد شد بعون الله و حسن

تیسره **جلوه** تحصیل ارکان اسم و ایراد آن در کلام بطریقی از طرق قرینه
اراده آن میشود و اگر چه اشارتی نباشد بترکیب آن با غیر و در تالیف اتصالی ترتیب
از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع آن در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد
میگردد بی توسل بامری دیگر چنانکه در اسم قاسم • نعت قناعت بگو شرف بحر بیان
سر کشد از نام نیک مسرف نادان • و در اسم شروان • دوشینه بزم دلبران ناز
کردند حریفان سخن مهر آغاز • شرح غم عشق را که پایانی نیست • و اگفت شرف
شمه از روی نیاز • و در اسم قطب • تا دل بود حسن زلف تو قاد • بگذاشت سر انجم
در جهان هست زیاد • جان از طرف قند لبت طرفی بست • آسوده شد از طلب میان
باز گشاد **جلوه** در صورتی که ترتیب اتصالی از وضع اجزا و وقوع آن در نظم
مستفاد شود رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در اسم جمال
نگویید بعشاق نام نگو را • سر چه با ما لب العل او را • اگر چنین گویند • لب لعل ترا
با ما سر چیست صورت اسم صحیح نباشد اما اگر قرینه بود دلالت ترتیب کند شاید
که مقدم در واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم بایزید • آن سر زلف که
پیوسته نهی پای برو • گر بدست شرفا فتد بجهانی ندهد • و در اسم ابوسعید
صورت نوش ترا تاج الهیست کلاه • بنده دلشده را از سر پایی دلده • ذکر
کلاه قرینه تقدم الفست که از تاج الهی بطریق اسقاط حاصل شده و چون بعد
از ذکر جزئی اشارتی کرده شود بحرفی از لفظی که تقدم بود بران جزء بطریق

استفاد محل آن حرف بعد از آن جزء باشد بحسب ترتیبی که وضع اجزاء دلالت
کند بران چنانکه در اسم شرف • عمرها چون از جوانی درگذشت • آخرش از بهره
باد از فلاح • بعد از ش که از جوانی درگذشت بطریق ترادف و اسقاط مستفاد
میشود اشارتی رفته بر ر از لفظ عمر که پیش از وست و محلش بعد از وست
و چنانکه در اسم رجب • جام چون پر گشت نام ساقیست • در میان تا صافی
آن باقیست • والله اعلم جلوه چون لفظ بر که ترجمهٔ علی عربیست دلالت
بر استعلا و برتری چیزی بر چیزی میکند از تالیف اتصالی مشعر است هم بترکیب
و هم بترتیب چنانکه در اسم بهمن • نشانی ز نام توای دلنواز • بهم بر لب جو توان
گفت باز • و چنانکه در اسم عماد • بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت • کز دد
تو درمانده بماندیم درین شهر • و تواند بود که لفظ بر که دلالت کند بر ترتیب
و ترکیب از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم عبد الستار • نیست عباد را هبر ار
نامی از گفتهٔ الست بر آر • و اگر با در کلمهٔ لفظ بر ذکر کرده شود شاید که همان ترتیب
مراد و چند صریحتر بود بافادهٔ آن معنی چنانکه در اسم ابو سعید • آن آرزوی
دیدهٔ دولتمندان • صبحی اگرم ز در در آید خندان • از غایت دوستی دهم
او را دل • زر بر سر دست و بوسه زند دندان • و شاید که بر اشارت بترکیب باشد
و سر از برای تحصیل ماده بود بطریق انتقاد چنانکه در اسم سلمان • چون نیست ممکن
امید آنکه آن سست قدم • ما را بنوازد دمی از روی کرم • کو سنبلش از دامن

سر بوزن • تا آب زنیم بر سر آتش غم • و پوشیده نماند که لفظ فراز و اوج
و نظایر آن چون با کلمهٔ بر جمع شود همین حکم داشته باشد که در بهر گفته شد
والله اعلم جلوه کلمهٔ بر هر چند بحسب معنی افادهٔ ترکیب امتزاجی کند انان
جمله در صورتی که بدخول و حرفی بود از حشو کلمه که بعمل انتقاد تعیین
پذیرد چنانکه در اسم اختیار • شیمهٔ اشرار باشد جست و جوی غیر دوست
بر دل اختیار جز روی تو نگار دامید • و انتقاد در امثال صورت از متممات
عمل تالیف باشد والله اعلم جلوه از ادواتی که درین عمل توسل
بان نمایند واو عطفست و این واو در فارسی باصل خود مکتوب گردد موافق
عربی اما تا در تلفظ بشر بضمهٔ آخر لفظ سابق ادا کرده شود و اگر آخر لفظ
سابق الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت همزه ملفوظ گردد چنانکه
سرباد در میخانه که ظرف بامش • بفلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی • و گاه باشد
که در صورت کلامی نیز باصل خود باقی ماند چنانکه سعدی • و ز پیش تو راه رفتنم
نیست • همچون مگس از برابر قند • و بهر تقدیر در معما دلالت بر ترکیب
اتصالی دارد که وضع اصلی او از برای معنی جمعیتست و ترتیب از وضع اجزا
مستفاد گردد که هر چند بعد از و دو کنند البته موخر باید داشت از آنچه
پیش از و بود چنانکه در اسم شکرالله • اهل ذکر و ورد حال و علم و حلم اکنون شرف
جمله زنهار در سه شرین ما دل بسته اند • و هم در آن اسم • شد رانده بر زبان شرف

هم در آن مقال •

از فکر سر نکند و پریشان بماند کلال • و در اسم صاعد • صبا و بنده دو دل داده ایم
بهم بسته • بسوی زلف تو خود را بیکدیگر بسته • و شاید که در سیاق عطف جز یکی
ذکر کرده شود بی واو و جمع آن با اجزاء سابق مراد باشد چنانکه در اسم منصور
هر کسی لوح هوس کرده بصد نقش نگار • من و روی صنم و دامن جوی پهلوی یار
و واو که نظر بمعنی شعری از برای قسم باشد شاید که بقصد معمایی از برای عطف
بود چنانکه در اسم سعدالله • مرغ دل من میل بدام تو کند • جان در سر زلف
مشک فام تو کند • در دست دلی سرا گر حاصل کنی • باشد والله فدای نام تو کند
جلوه در صورتی که واو عطف به اصل خود ادا کرده شود و ظاهر بود در تلفظ
شاید که اورا با ضمیمه یک کلمه دارند و مقصود از آن همان ملفوظ باشد چنانکه
در اسم حسین • ابر بی آب گشت تا بارید • اشک من وین زهر گذشت گذشت •
و در اسم رضوانشاه • از کنار رقعه آن رخ میگرفتم در حساب • وانکه میجستم چو
فرزین بر کنار شاه بود • و در اسم منصور • من بودم و من یگانه و ز صورت او •
حاصل کردم بزیرکی نام نکو • و در امثال این تصرفات و بسی از ضوابط این فن تعویل
بر قبول ذوق سلیمست و طبع مستقیم اگر نقد ادایش آن سکه بیابد و انست و اگر
نه نه و دیگر یگانه درین مثال از محسنات واقع شده چه مشعر است بانکه مراد از من
ثانی یک حرفست و مصرع ثانی هم از لواحق محسنه است و اگر واو باصل خود
ملفوظ نگردد خواهد که داخل اصول مقومه باشد و جزء اسم شود مهارت در فن

اقتضا

اقتضاء آن میکند که ایمایی کرده شود بصورت کتابی چنانکه در اسم منوچهر
من و چمن تو و انچه خامه نگاشت • از سر موی مشکبو تا ربی • و بر عکس آن صورت
افتاده این مثال در اسم بخشی • لفظ بنگر نه خط و نقش بخوان • کر برابری دری
ز بحر بهتر • والله اعلم جلوه از جمله انچه در تالیف اتصالی استعمال توان نمود
کلمه ما است و مسی چنانکه در اسم قوام • مترسانم زبی تابی بده جام • که من داخل نیم
در قوم با نام • و چنانکه در اسم جنید • روی جانان ببین و دل دیدن • به که غافل
بکعبه گردیدن • و شاید که حصول هر یک ازین دو اداة بطریق تحلیل باشد چنانکه
در اسم سلطانشاه • نهایت هوس باطل دل از نگاه • بان رسید که از شوق رو نهاد
براه • و در اسم صدر • برخیز و بلبل ره گلزار دیر پرس • و در کل صفت چهره آن یار پرس •
در پای صبا را و روان از سر دست • دل بخش او را و نام دلدار پرس • و چنانکه
در اسم حمزه • شرفش گفت بگو نامت و بگشاد دهان • حکم بی جدل بزه داشت نشنیدن
خوبان • و در اسم موسی • دل رخش دید و گشت دیوانه • مو بسی لطف کرد و بست او را
و چون کلمه با دلالت بر مجرد معاونت و مصاحبت میکند بی تعیین ترتیب اولی
آنست که در تالیف اتصالی استعمال نمانند تا ترتیب از وضع وقوع اجزا مستفاد
گردد در اسم مرشد مثلا گفته شود • اگر با مرد بینی یکسر موی • ز خود بینی شرف
منگر بان سو • هیچ ایمایی بر ترتیب نباشد به خلاف آنکه بجای با در بخوانند و من الله
الرشاد والسداد جلوه اگر مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزء باشد

وخواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط وطرفین از برای ترتیب تواند بود
که وسط اصل نهازند وطرفین ضم کنید بان چنانکه در اسم علی • در طلب شدفلک
بی سر و پا ای پری • از طرفی آفتاب وز طرفی مشتری • ودر اسم عماد • جز سوی
در دشت زیم اکر افتد مارا • حاصل کن طرفی در دی در دشت طرفی • ودر اسم فتوح
تو بی انکه ز آغاز وانجام فتح • یمین ویسار تو زنور کرفت • ودرین امثله احد
الطرفین بعینه بر وسط وتاخران دیکرا زواز تقدم وتاخر در ذکر مستفادست
وشاید که وسط بمیان طرفین در آورند ودرین تصرف به ذکر ازو تا که دلالت
بر ابتدا وانتها میکند توسل توان جست چنانکه در اسم قطب • از فراز ماه
عارض تا نشیب غبغبش • طره دیدم کز نطا ولی طریق افتاده بود • ودر اسم
ابوطالب • راز ابرو مکو شرف کار است • از سر طره تا لب رخ او • ودر اسم
شکر الله • زان عارض وغبغب شرفه می برد آشفته رشک • کز اوج ابرویش
دو مه تا دامن چه تافته • ودر اسم صدیق • هر کجا بیع آن پری باشد • قاف تا قاف
مشتری باشد • ودرین مثال از مذکور نیست لیکن مرادست واین بتحقیقت
در محاورات فارسی شیوعی داد چه کویند کران تا کران وزمین تا آسمان
وهفت ساله تا هفتاد ساله ودر معنی ابتدا وانتها مقصودست والله اعلم
جلوه چون لفظ من در لغت عربی چنانچه دلالت بر ابتدای معین میکند
دلالت بر دیکر معانی هم دارد از که ترجمه اوست بزبان فارسی همچنانست واستعمال

او در

او در مقاصد معمایی بیشتر از برای تبیین محل تصرف می باشد تا تعیین انجرارکم
کرده شود از ان وصورتی چند در ضمن امثله سمت ایراد می یابد مثلا در اسم شرف
شرف را که بود اندیشه شرق • بجای پا نهد سر وانکه از فرق • ودر اسم مبارک
تا آتش سودای توم در جکرست • بر خوان غم توام جکر ما حضرست • تا در دل ما
دوستیت پای نهاد • سر بر سر کوی تو ز سر بیخبرست • ودر اسم قاسم • سروم چو
نقاب بر سمن بست • از اول وآخر و وسط دست جلوه از غرایب ترکیب
اتصالی این مثالست ودر اسم میر احمد • می زد مکسل مدارای ساقی از ما چشم باز
تا بمستی با تو کویم نام یار دلنواز • ودر اسم عادل • دل سر برو مهر او سلطان
شد وافراخته • در میان از افرانها فحنادایتی جلوه چون اصل معنی فی
ظرفیت کلمه در که ترجمه اوست بر فارسی اکر در تالیف استعمال نمایند مشعر باشد
بدخول بعضی اجزا در بعضی که ظاهرا ترکیب امتزاجیست لیکن صورتی چند منصوب
که در دران صور افاده ترکیب اتصالی کند از انجمله انکه بدخول ومتعدد باشد
بطریق عطف چه بران تقدیر دلالت کند بدخول جزئی در میان دو جزو حاصل
اتصال اجزا باشد بعضی با بعضی چنانکه در اسم سید یکه • چار در سیی و یک زدم و
بود بیحی ولی نه بس ظاهر • ودرین مثال اکر چه معنی شعری مرعی نیست اصول
در او متسقست وتتمه از لواحق مختراست وبغیر ازین دو قسم هیچ مذکور نه
واکر در امثال صور یا کلمه در لفظ میان ذکر کنند دلالتش بر مراد صریحتر باشد

آخر

چنانکه در اسم عادل • چنین سرو ار بدست افتد شرف را • نشاند در میان دیده و
دل • و در اسم مسعود • ای قاصر از املای ثنای تو بیان • روشن برخ تو دیدهٔ
عالمیان • خورشید سر انداز دو کل دل بارد • هرگاه که عشقت آورد سر بمیان •
یا که با لفظ میان مذکور شده بمعنی درست و شاید که نه کو میان فی در اکتفا نمایند
چنانکه در اسم فرهاد • ز دل امیر که عمریست تارها کردم • میان دامن زلف و
کنارهٔ ز فقش • و از جمله صوری که کلمه در افاده ترکیب اتصالی کند آنست که مدخول
او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب و نظایر آنکه در کلام البته مضاف
واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چه بی تقدیر آنچه
مستفاد شود از و یا یکی از آنها ترکیب اتصالی بود چنانکه در اسم اختیار • هر که
بعود بسان پروانه • تاخت در پیش یار سر در باخت • و از جمله صور مذکوره
آنست که مدخول کلمه در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را صلوح ظرفیت
نیست در این صورت بمعنی بر بود بقصد معمایی چنانکه در اسم میر علی •
دمی در پای یار افتاد و بی افسر گرامی شد • دل اندر عیش بی پایان ز سر بگذشت و
نامی شد • محل تمثیل مصرع اولست و آخرش از لواحق سالمه و آخر مصرع ثانی از
لواحق محسنه **جلوه** کلمه در چون در عمل تالیف توسل بان نمایند بر دخول
او در اغلب و اکثر یک لفظ باشد و در آن حال مشعر بود بر دخول جزوی و در خلال
حروف آن لفظ فی تعیین محلی معین چنانکه در اسم عبد الحی • در دیده بجر دادم

در بحر دو ولی • مجموع بی نهایت و باقی درو تمام • و در اسم شاه رستم • سر فتنه که طوبی
اسا از سدره بر گذشت • و در اسم قطب الدین • تا شد از طاقت دل طاق شرف •
شب تا زه درد زند در بالین • و اگر لفظی که در بر او در آید دو حرفی بود محلی جزوی
که بخلال او در آید بحسب خصوصیت ماده معین باشد نه بدلالت در چنانکه
در اسم مبارک بی • نام جوید شرف ز پهلوی نام • گر بگردد در آب در پی دوست •
و اگر در ترکیب حرفی با کلمه در لفظ میان و آنچه بان معنی باشد ذکر کنند باید که حروف
لفظی که در در دلالت بر ظرفیت آن کند زوج باشد و محل که داخل شود در آن حاق
وسط آن لفظ بود چنانکه در اسم حاجی علی • زان پری چهره نام پرسیدم •
دوش در مجلس شریف و وضیع • گفت حالی و در میانهٔ آن • گرد نقش دهان
نهان ز جمیع • و در اسم جانی بیک • گر چه دلدادم بقصد خون ما بستان کمر •
در میان جا بکش نیک آمد از غایت ببر **جلوه** چون کلمه در در تالیف استراج
مشعر است بر در آمدن جزوی در جزوی بی تعیین محل آن اگر در نظم ایمایی کرده شود
بان تعیین از مزایا و محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم علیشاه • در عیش همی
تمام بوسته بمهر • وان عیش بماه کردن زیبا چهر • فرصت چو بود بعیش باید کوشید •
چون نیست بس اعتماد بر دور سپهر • درین مثال پیوست بمهر از اصول متممه
می نماید و بتحقیق آن از لواحق محسنه است چه مقصود بی آن حاصل میشود
و لفظ تمام نیز از آن قبیلست که مراد از ماه لی است و ذکر تمام تو بدان میشود

وچنانکه در اسم میر حسین • نقش رخش در چشم من هم پهلوی خورشید دان •
خورشید میگشت از پی نامش که هست آرام جان • و نوع مناسبی دارد بلیاقت
متبحث این مثال باسم میر اسحاق • عکس مه دیدم بقانون حسابی در محاق •
در میانش راست واو خود در میان راست نیست **جلوه** در کلمه که دلالت
کند بر ترکیب مزجی شاید که از اراده تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم مرجان
ای در دیده کلاه نقش رخ تو درمان • از یاد نام نیکت می پرورد شرف جان •
ودر اسم برهان • شدم بران در و جستم ز نام خواجه نشان • نداد بارم و گفتا
طریق دربانست • ودر اسم زکریا • کرد روزی هست حیوان دوخت • بر سرو قدش
زکل قبای • درین امثله لفظ در و مدخول او هر دو تحلیل استقلال یافته اند
و بدخول او به تحلیل استقلال باید چنانکه در اسم معز • از حرکت شرف چو
کند زین جهان گذار • یابی ز آب دیده من چشمه در مزار **جلوه** چون
استعمال قلب و دل که ترجمه اوست بمعنی وسط متعارفست و تالیف امتزاجی
بذکر آن توسل توان نمود چنانکه در اسم اخی • ای دل از باده خار کرده •
شرف این نکته معما کرده • ودر اسم یحیی • شرف تو مرده تیم هر که نیست زنده
بدوست • یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل اوست • ودر اسم فرهاد
چاکر کوهر زمره پای فریدون قباد • ز نو در دوست چنان گشت که دلها میخواست •
ودر اسم مبارکشاه • هر بنده که شد قبول شاه از دست • و آن دل که بود خراب آباد دست

مابی دل

مابی دل و شکر دل براه غم او • می باید گفت کو بان غم شادست **جلوه**
چون از پر شدن در آمدن چیزی در چیزی فهم میشود در تالیف امتزاجی
استعمال حیوان نمود چنانکه در اسم قطب • چون آخر کار جمله عجزست و قصور
سم شیشه و مسکنت نه ابریق و غرور • یعنی تو جو ابریق مرا بی شکند • قرابه
کمراه پر از صاف طهور • ودر اسم علی • عیدی روی دوست پر ز بلاست •
و ز بلا جمله کاست دل برخاست • ودر اسم مسعود • ساقی سبو گشت تهی عیش ما بمیر
در خون دل نیم و ز چشمش کنیم پر • و از نظایر این بکرار ادخال و ادراج اجزا در
این مثالست ودر اسم علی اکبر • یک در یکیست در لب او دو صد دوا • و از آخر بره
عمر بدل داده خون بها • ودر اسم افضل الدین • دیدم در آفرینش از آن نشر دل بدو
در شاخ ضمیران تو دامان گل دو جا **جلوه** چون مضمون آمیختن چیزی
بچیزی مشعرست بتداخل و اختلاط اجزاء ایشان بذکر آمیزش و تفاریع آن توان
جست در تالیف امتزاجی چنانکه در اسم عماد • آن دانه که از کوشش تو او بیختست
بس دانه ز چشم عاشقان ریختنست • بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است • ودر اسم
عبدالله • چون باد لب لعل تو شرف جام کشید • باده با لعل بیامیخت و زبان
قطره چکید • زین سخن خاطر دانا که ز مهر آگاهست • نام آن یار هنر پرور
فرزانه کزید • ودر اسم میر قاسم • تا شرف در دست میگیرد قلم • با رقم اسمی ز مهر ذمم
جلوه چون میان هر دو حرف که در ضمن کلمه مندرج باشد بمثابه

موضعی ومقامیست اکر در ترکیب مرجی اشارت کند بان طباع سلیمه باذنی تاملی
انتقال تواند نمود بمقصود چنانکه در اسم منصور • یوسف رخی طلب کن کز دولت
عزیزی • در مصر هر محلی از نو فرو دچیزی • واین طرزی غریبست ولطیف
وا زنظر تفتن اذکیا محجوب نماند که چنانچه وضع وقوع کلمات در نظم بحسب
تقدم وتاخر دلالت بر ترتیب میکند وضع حروف مندرج در کلمات همین حکم
دارد مثلا نون در کلمه نو مقدمست بر واو ودر اسم منصور نیز چنین است
واین قبیلست تقدم میم بر واو ودر اسم مقصود • بس که دل بر بود دل آرامی باشد
تازه برصد دو تاری در صد • ودر تقدم سین بر واو در اسم مسعود • دل سوی
جانان میکشد وجان میکشد سوی تش • چشم مرا در خون دل هر سو از ان سو میدهی
وملاحظه امثال این نکات از دقایق فنست واز امثله اعتبار مواضع در کلمات
این مثالست در اسم عبد الرحیم • در علم ادب کشت نخستین منزل • تا صورت تحریر
کردد از جای دکر • ودر اسم عبد الواحد • اصحاب رموز راد ومقامست در عدد
وجبریان در اول والواح در دوم جلوه از نوادر تصرفات در ترکیب
مرجی صورتی چند باز نموده میشود تا ملتفتان این قسم را نمودجی باشد
در اختراع غرایب مثلا در اسم جوکی سلطان • جوی اشک من ز حد بکذشت و
محیط سم شود • شط محیط مرکز کیلان که دیدان قطرهاست • هست اغراقی در بیت
معنی ولی قصد شرف • کوهر نام فریدون خشتی در یا عطاست • ودر اسم احمد

دلماظرف

دلماظرف ودلما مظروف • وزلب دوست بحرفی موقوف • ودر اسم امین
می جوشد در دانه وجانم صدف • جام خالی را ببیند از پی شرف • ودر اسم
حمید • در می اکر کویند حد باید زدن شرعست ودین • عکس آن کوید
شرف کو یا معما باشد این • ودر اسم کمال • رسم بودی که کل در آب نهند
خوی بروی تو عکس کردان حال • ودر اسم شکر الله • بسته بسر وقامت
آن شاه بین شرف • از جانبی رک دل واز جانب دو زلف • ودر اسم همام
مشکین شرف چو غم دید جویای ساغر آمد • غم غم ندارد از می هم کرد مادر آید •
ودر اسم مبارک • کام دلست نامت دل زان کرفته در بر • رمز شرف نفهمد و
هر عارف هنرور • ودر اسم عبد القادر • زیر وبالا کشت دامان عبا
جیب لق • ساقیا جام دوکون تا باز کو دانم ردا • ودر اسم محمود • صورت
جو دست وبس خواجه والا کهر • افسر ملکش کلاه مثل کلاهش کمر •
ودر اسم شاه کرکین • می برد یوسفها باز رقیبش بحیل • یاد بان کرک شود
طعمه شاهین اجل جلوه جون طرحها از کلیات قواعد وضوابط
عمل ترکیب وتالیف کذارش بذیرفت مزید توضیح را چندی از صور تنوعات
وقوعش باز نموده میشود مثلا در اسم افضل الدین • در آفرین بیدل
هنکام بت ستایی • کمراهیست لیکن از روی دانش استان • ودر اسم
شمس الدین • کمری از سر سودا بمیان بست شمال • بعد ازین دست دل و کوشه دامان خیال •

ودراسم معین • شرفا زمهر نیکوان عجبست • در من از حد گذشته است
این عیب • ودراسم شکرالله • شرف روی وفا از شکوه بردار وز جان میگو
بجایش غایت شکر و رضا و فضل و افضالش • ودرهمین اسم • شرفا زپای
درافتاد زروی کرمش • دل ده‌ای مه که درآهش دل شب میسوزد • ودراسم
عبدالواسع • در دل شب روی او چون در دل آمد وانمود • صورت کشت و
از هر سو برآمد آفتاب • ودراسم عبدالرحمن • ماه من مهر هست در پایان مکتب
تافته • لوح در دامن نهاده لب با نوا یافته • ودراسم شاه رستم • چو بایست
برکشته دوران درست • که در شام بی دل همین آه رست • ودراسم مبارک
بر ما بگذشتی و گذشتا یابی • یکباره در آستین دل نه کابی • ودراسم
غیاث • زر بخیل که مشکل رهد ز دزد حوادث • همین مجرد نقش است
یا بدامن وارث • ودراسم میرمزید • یوسف صفتی که لحن داودش هست •
کر بی بسر مزهری بست بدست • ودراسم عبدالعلی • دامان ز دل بدست
شرف برای تست • ای بسته در میان کمر از لعل جست جست • ودراسم
فخرالدین • ز زیر زلف چو عکس رخش بدید شرف • امل گسسته ز دل بو که
دین نگه داری • ودراسم میرعلی • دوشینه چو نام یار میگفتم راست •
خورشید دمید و آخر از شب میکاست • ودراسم کیقباد • گیسو نهاده
مه مهر آیین • یکسو فکن و بباد ده نافه چین • دی گفت ز نام تو شرف بو شده

همچون دهن تو نکته بس شیرین • ودراسم میرعلی • دی چو میجستم بیاد نام او دیدم
ز شوق • عمل بدل رای بیدل وان در بین حیران شده • ودراسم علی اکبر • ز چشم
من چو گردد سیل بی حد • سر از کثرت زند در ابر مردم • ودراسم ابوسعید • از سر
باز دی حوا و کمر میان بست • طرف سر زلفش بچشم کردم از آن دست

جلوه

از امثله این باب صورتی چند که مبنی بر عمل تحلیل باشد سمت ایراد می یابد و وقوع
آن با سالیب متنوع مقصود دست می تواند بود که کلمه اخلال پذیرد بدو کلمه
با نثر و بعضی از آن جزء تالیف بود و بعضی مشعر ترکیب چنانکه دراسم رکن
شرفا ز شوق چو راند بزبان نام نگار • در بهشت است تو کویی سر رضوان بگشاد •
و چنانکه دراسم خرم • صاف راح روح بود و در خمار • نیست چون دردی درد
ساز کار • ودراسم جنید • دو شرف فارغ شو از سود و زیان • چون نداری
مایه چندان بدست • وهم درین اسم • ای قدت بوستان جان را سرو • سرو ریحان
خط سمن رخسار • همچو سرویم راست سرتاپای • بهر نام تو دست زیر چنار •
ودراسم زین • ای شرف روی یار زندان • به که دیدار غیر در بستان • ودراسم
نظام • گفتم بظرافت که نداری رافت • خندید که در میان دل آخر منم • ودراسم
حمزه • حرام گشت بر اصحاب درد گفتن راز • حرام را بره دانم بگویم آن را باز •
ودراسم قنبر • قبا را در میان دیدم که میکشت آن بدن لیکن • میانش در میان
چندانکه میجستم نمیدیدم • ودراسم افضل • افسر تارک ضیا سازد • مه که باشد

تمام خال زد هست •

ودراسم الیاس • اگر بالا نماید یار من سرو • بپوشد رو که رویش درمیان آب •
ودراسم مکرم • تا دل اشرف آسیا زجهان دست بداشت • زیر قدم مبارک دل
سرهاست • وشاید که لفظ استعلال یافته از ماده تحلیل دال باشد بر جزء تالیف
نه عین او چنانکه دراسم رکن • ترک ما را تا بوقت از سر خار • صافی خم را نمیدارد
بکار • ودراسم خرم • گوشه شکر تو در دندان • شرف اندود خرم و خندان •
وافتد که از لفظ تصحیف جزء تالیف گردد چنانکه دراسم جنید • خشم کریان
نگاشت روی شرف • نقش خندان بدست بسته نگاد • ودرین مثال باسم بهمن
ای که پرسی نام محبوب پری پیکر من • نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن •
گر دل تنها بود سعی کنم تا پر شود • کام جان از لذت نام بت شیرین سخن •
لفظین تحلیلی هر دو جزء تالیفند در ابتدا و ترتیب و ترکیب از دیگر الفاظ مستفاد
میگردد وبعد از آن حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده ومقصود بحصول
پیوسته ولله الحمد والمنه **جلوه** تواند بود که اشارت بعمل تالیف
وکیفیت آن بطریق تصرفات معمایی وقوع یابد چنانکه دراسم سعدی • زمهرو
خانه اش مپیچ ولی در یابد در سینه • که چون فتحی شود کسری جبر فرماید جهان سازی •
اگر فتحه نون در سینه که بذکور دریا بایمای یا ب رفته بکسره بدل شود ودر سی
باشد ودلالت کند بر تالیف امتزاجی مکان میان ع و د کر از مهر و خانه حاصل
شده ولفظ سی را از ان مقصود بحصول می پیوندد وچون سلوک این منهج

غرابتی دارد تصریح بجبر فرماید جهان سازی رفته تا دلالت سخن بر مراد روشن
تر باشد وازقبیل تعقیدات مذمومه نبود وامثال این تصرفات در دیگر اعمال
هم متصور هست وغرض از نمودن این صورت وایراد مثالش تنبیه طالبان کتابست
والمسئول من الله التوفیق لما تحب وترضی انه سمیع ومجیب **طراز دوم**
دربیان عمل اسقاط وتخلیص مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه اول** در شرح ماهیت
این عمل وبیان فایده وغایت آن تصرفی که سخن در آن هر دو عبارتست از
انداختن بعضی حروف از لفظی ومراد بانداختن حرف درین مقام اشارت
کردنست بعدم اعتبار آن وفایده این تصرف خالص گردانیدن مقصودست
از غیر وازین جهت تعبیر از آن باسقاط وتخلیص کرده میشود ومنشاء احتیاج
بانتهاج این سلک وارتکاب این عمل اجتماع ارکان اسمست با غیر در یک محل
چه هرگاه که بطریقی از طرق تحصیل ماده اسم لفظی اندراج یابد در نظم که متضمن
غیر مقصود نیز باشد هر اینه از برای تکمیل صورت ضرورت افتد بدفع غیر که
اندراج او در کلام مقصد اخراج بوده واثباتش از برای نفی وحاصل از و بیان
که فی الجمله دخلی دارد در ظهور مقصود چنانکه شان غیرست لا اله الا الله
کثرت نفی برای آن بود تا وحدت او شود پدید آر والباقی هو الله
جلوه هر چند غرض اصلی از اسقاط وتخلیص ویژه گردانیدن حروف
اسمست از آمیزش اغیار لیکن بسیار افتد که آنچه در ابتدا خالص گردد بدین

عمل نه مقصود بالذات باشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظی بباید انداخت
تا بالاخره منقضی شود بتخلیص ماده اسم و صورتش چنانکه در اسم داود
شرف چو بی سرو پا از در تو دور افتاد • روان ز پای در آمد که باز گردد شاد
و چنانکه در اسم مبارک • ای در صف ماه پیکران شاه سوار • وی ساعد سیمین
ترا ماه سوار • بی قول میان تهی قلم نام ترا • پیوسته بنقش نازکت کرده نگار

پیرایهٔ دوم در ذکر اقسام و احکام این عمل و بیان چگونگی آن چون
درین اسلوب از تصرف بعضی حروف از لفظی نقصان می باید کرد تا آنچه
مقصود باشد خالص باز ماند از ملاحظه سر امر کز برین باشد حرفی یا بیشتر از
درجهٔ اعتبار بیفتد و آن منقوص است و لفظی که مشتمل بود بر منقوص و غیر
آن منقوص منه است و آنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص
ازان و آن حاصل است مثلا در اسم هرمز • کو سوخت بی تو جان نرفتم بلک
یافت • بجان جانکداز تو از دبی حدست • لفظ بجان منقوص منه است
و جیم الف نون منقوص و هه و حاصل و همچنین لفظ فرد منقوص منه است
و دال منقوص و هم ز حاصل و بعد از قرار درین اصطلاح نموده میشود که
مقصدی عمل اسقاط و تخلیص را التزام دو امر ساید نمود و تعیین بعضی اجزاء
منقوص منه و اسقاط آن و امر اول بدو وجه متصورست یکی آنکه منقوص را
هم در ضمن منقوص منه تعیین کرده هدف ناوک تصرف سازند و از درجهٔ

اعتبار بیندازند چنانکه در اسم قوام • مه راید و در روی تو خواندیم ناتمام •
و آن در رهش بماند ولی ناتمام بود • و این نوع تصرف که آنچه اندا ختیفت بعینه
ساقط میشود باسم اسقاط عینی اختصاص می یابد و وجه دوم آنکه منقوص در غیر
منقوص منه تعیین پذیرد و محل تصرف گشته حکم عدم گیرد چنانکه در اسم
شهاب • صنم سیم زنخ را چو بدست آوردی • کوششی بسرا بی طلب کو بردی •
و این نوع تصرف چون محل و مثل منقوص است نه عین او ظاهرا باسم اسقاط مثلی
مخصوص میکردد پس اسقاط دو قسم باشد اسقاط عینی و اسقاط مثلی و درین
مثال باسم علی • ای صفت قدر تو عالی ترا • در صفت قدر دوم کس ندید •
هر چند منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول بعمل تنصیص و ثانی بطریق
کنایه لیکن منقوص هم در ضمن او تعیین پذیرفته و از دو وجه اعتبار افتاده پس
اورا نظایرش از جزئیات اسقاط عینی داشتن اولی باشد و اما امر ثانی که اسقاط
آن جزئیست که یکی ازین دو وجه که در امر اول مشروح گشت متعین شده باشد
از درجهٔ اعتبار بصنع مختلف و عبارات متنوع متمشی گردد و چندی ازان
نگاشته کلک بیان خواهد گشت و من الله العون والتایید **جلوه**
از جمله طرق اسقاط و تخلیص طریقه استثناست بکلمه فی آنچه باین معنی باشد
منقوص را از منقوص منه اسقاط نمایند بمثابه اخراج مستثنی از مستثنی منه
مثلا در اسقاط عینی گویند بی سرو بی دل و بی نهایت چنانکه در اسم صاعد

بی سرو پا وصال می جوییم • شده از انتظار چشم بجاد • ودر اسم مسعود • تا ماه
سمن
را شکنج مو منزل شد • مهر تو این دل بجا اصل شد • تا موی تو سر نهاد بر طرف
خورشید کناره جست وکل بدل شد • ودر اسم یعقوب • رقیب چون شرف از
روی یار شد خرم • عقوبت تو اگر بی نهایتست جز غم • ودر اسقاط مثلی منقوص که
در غیر منقوص منه باستقلال تعیین یافته باشد واقع شود وآن لفظ یا بعنه
منقوص باشد یا دال بود بران بوجهی از وجوه اول چنانکه در اسم احمد • صباح
مردی چو بی صبر یابی از غم یار • بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار • ودر اسم کمال
چونکه برداشت دل از کام شرف • غالبا بی سرو بی پا باشد • مصرع ثانی مثال
جلوه است هر دو قسم اسقاط را ومصرع اول از امثلهٔ اصل باب چنانکه در اسم
میر علی • می را بیار بی حد عشرت کنان که نیکوست • در عید ماه دیدن بی روی
دشمن ای دوست • وثانی که مستثنی دال بود بر منقوص چنانکه در اسم حسین
سحر میکرد بر پیش چشم بی مهر تو خجل • کر تو نام نیک میخواهی شرف آن را بهل •
وچنانکه در اسم قطب • اشک خونین در کریبان خواستم پنهان کنم • قطره بی
ده
رفت ودر دامان محبوبا وفتاد • وشاید که ادای استثنا از اراده تحلیل حاصل
شود وچنین تواند بود که تتمه لفظ محلل عین منقوص باشد وتواند بود که
دال بود بران اول چنانکه در اسم خواجه جان • آنانکه بجانان دل وجان می ندهند
هند
در بند جهانند از آن می ندهند • خواهم که ز غم رهد شرف آخر • چشمان توام
بیشم

جوامان

جوامان می ندهند • چنانکه اسم خضر • خرابیم اگه مس وکند ضر • عزیز مصر کو
کن کیل او بر • ودر اسم شهاب • شرابی را بها میخواست ساقی • شرف جان میدهد
تا هست باقی • واز مصرع ثانی اسم نقی نیز بیرون می آید وثانی چنانکه در اسم شجاع
با وصل رخت کاینه لطف خداست • زلف تو بر آشفته و پر تاب چراست •
کویی ز جفا دامن زلفت بکشید • مشاطه در ان زمان که مویت پی راست •
واقد که ادات استثنا باستقلال مذکور باشد ومستثنی از تحلیل حاصل شود
چنانکه در اسم معین • هر چند زمها کشد بدعوی دامن • دانستمش از مدعیان
بی دامن • جلوه از طرف مذکور طریقه نعتست که طریقه منقوص منه را
صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص از و چنانکه در اسم بهمن
دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد • بهر من دلسوخته بود آنکه عیان کرد
صفت
دلسوخته بقصد معمایی نعت لفظ بهر من واقع شده واگرچه بمعنی شعری
متکلم است ودر اسم عادل • عاشق دلدار کو را نیست شوقی دل کداد • کی بود
شایسته وصلش ابی کو بیاز • تخلیص منقوص بطریق نعتست واز ان اجزاء
بشتن
اسم بطریق نفی ودر اسم منوچهر • در آفتاب چو کرد جوان تیر انداز • چو چشم خو
از نام خویش کوید باز • ودر اسم شکر الله • لشکر سر باز غم تاخت ز حد جفا •
زلزله شد کز آن هم دل وهم سر برفت • وتواند بود که وصیت از اراده تحلیل
تحقق باید چنانکه در اسم سراج • سیر یاران که اجر بی حدست • کوی خلد اسای

سیت
جانان مقصد •

وچنانکه در اسم محمد شاه • مدحش گفتم ز دلبری گفت • بنویس بخون دل بر شاه •
و در اسم حاجی • شمشیر ز هر تو باجی نهاده است • بر سروران عالم واین نام بر ترا
جلوه واز آن جمله طریق امر است و نهی چنانکه در اسم شهاب • شاه کرد در آب
کام سوار • ای شرف الدین وآن بر دار • ودر اسم شرف • از نام خود نشانی آن
مایه نکویی • گفتا اول شب رفت زنهار تا نکویی • وچنانکه در اسم شهاب • شد
شکوه باید که گفت نامش چو بر دم از ناز • گو محرمیم این تیغ از شکوه گو مگو باز •
و در اسم رکن • رنجور کنند گرد و نچو بد نمی ماند • شرف مکن کله و در کنار کردو نرا
و در اسم سلطان • لب ساقی و لطف بی حد او • گر بود گو مباش می بمیان • و در اسم
ابرهیم • تا گشت روان در طلب یار من اشک • برود بجان دل طلبکار من اشک •
خوباز کن از خواب که ره برد بجز • ای بخت نجوی چشم بیدار من اشک • و در اسم
قاسم • چون قرین بقاست هم نکو • بر مگیر ای شرف بچهره او • و در اسم اختیار
نام جو ز اختلاف وجوید نام • لاف یکتا رو تا م جو تو شرف • والله اعلم جلوه
واز طرف اسقاط طریقه نعتست که بر کلمه نه و تصاریف آن توسل جویند در اسقاط
منقوص و در انتهاج این مسلك بسه طریق مقصود است یکی آنکه بصیغه نیست و نبود
ونشاید که باشد و نظایر آن متوجه منقوص شود چنانکه در اسم یوسف • روز
هجر و سفر عشق مرا پایان نیست • آه کین درد دل ریش مرا درمان نیست • چنانکه
در اسم نجم • ز نور چشم نامن گشت روشن • ورش نبود رضا پنهان کنم من • و دوم

نفی بصیغه ندارد و آنچه باین معنی باشد اسناد کرده شود بمنقوص منه چنانکه
در اسم بلال • بتیغ ار میکشی شاید ولی پیوند ما مگسل • بلا ببرد لخوشست
اما سر دوری ندارد دل • و در اسم قطب • ای شوق تو آتش زده در کشور دل •
از سوز غم تو دم زند مجمر دل • قدرت که ز لطف دل ستاند پیداست • بشنو
سخن راست ندارد سر دل • و سیوم آنکه بمثل بگفت و بیابی و نبینیم صیغه نفی
مسنا کرده بغایب یا مخاطب یا متکلم چنانکه در اسم معین • اگر کامی نهد بر
دیده مایم • همینم بس که کامی نخواهم • و درین مثال منقوص تحلیل استقلال
یافته وشاید که صیغه نفی نیز تحلیل تحقیق پذیرد چنانکه در اسم جمال • دل مجروح
که با جور نجوید پیوند • دارد الفت بتو و رفته نمی اندیشم • محل تمثیل مصرع ثانیست
ومصرع اول هم امثله ازین بابست وچنانکه در اسم خالد • چون صورت حال
عرضه کردم با دل • باشد که کنم نشان نامش حاصل • دل گفت ببر سینه کو راه بری •
در یاب که حل شود ترا این مشکل • در امثال این صور که قصد معمایی خفایی هست
ذکر سر و در یاب از لواحق مستحسنه محسوب افتد مثلا در اسم حسین • دل ابله
از حبس غم میرهاند • رقیب از کین آستین بر فشاند • و در همین اسم حسین
دوی نکو ز جیب سعادت ناگهان • خوش باشد او نموده و مار فته از میان • و دین
مثال اسم از مجرد مصرع اول استنباط می توان نمود و در اسم علی • دی دلبر من
که مثل او دیده ندید • می آمد واز نشاط می خندید • گفتم لعلت برد دل ریش مرا

از شرم لب لعل بلولو بکزید • و در اسم حاجی علی • درد اد چو پرسیدم ازان ما
لقب • در جام زجاجی می لعلی طرب • بیچاره دل از غایت حیرت بکزید • از صورت
آن زجاجی و لعل لب • و در اسم محمد • جانا بهمه ملک جهانت ندهم • جان چیست که
خواهی و در وانت ندهم • کر باز نهان کنی ز محرومی روی • دامان تو کیرم و امانت
ندهم • و در اسم طاهر • چون غمزه ات ای کشته چو من بسیاری • در دور قمر ندیده ام
خونخواری • برداشتم از عطا در ایام تو چشم • ای تنک نظر کوشه چشمی باری •
و در اسم شروان • ای سخت کمان بدوستی سستی تو • آزاد دل شکستکان جستی تو
انصاف من از شرم سر افکنده شدم • تا دست ز دوستان فروشستی تو • و در اسم
خواجه جان • خوی را بروی آن مه بینم یا نه بینم • نیم جهان بچشم وانهار آن
جهان هم • و در اسم نجیب • رنج کفتم با طبیب عاشقان کفتا شرف • شد ز رنجت
اندر نج فانی طبیعت کار آید ترا • و در اسم رشید • شیر پایش نهد بسر میدان آید
نام جوییچو شرف جست میان بکشاید • و در اسم طاهر • در کوی تو کر بود مجال
کذرم • شرم بادا کر ره جنت سپرم • بر تارک آسمان نهم پای نشاط • کر دست
دهد که جان ز هجران برم • و در اسم حمزه • رحم زاهد خانه دل میکند • کل ز باغ
وصل ساقی میدمد • و در اسم عبید • خواب از چشم نرکس فتان تو برد • و آرام
دلم زلف پریشان تو برد • بیدل شد و از پای در افتاد خرد • تا بی سر و دهان خندان
تو برد • و در اسم اختیار • هر که چو صراف ما نقد حقیقت • شاخ امل سر نزد ز آب

شناخت

دل بر فراخت • و در اسم لقمان • حور فرشته خو تا بر رغم من پری سان •
از خلق رو نهان کرد در مانده ام ز دوران • و در اسم حسن • با ما بلا از خال
چو میل وصال کرد • در حال سنبل تو وداع کرد • و در اسم فریدون • فریاد من از
دوری سرو قد جانان • از بس که بکر دون شد از و کرد بر آورد • و در اسم
جمشید • باده چون لذت نوش دهنش را دریافت • جام بیدل شد و از شوق
لب او تو یافت • و در اسم شکر الله • لب شیرینش از آن کام نه سر ماند و نه پا •
مهر بر داشتم از لعل چو دیدم آنها • و هم دران اسم • کل یافت خبر ز لطف نازک
تن او • شد جامه دران ز رشک پیراهن او • کاذش چو بر آشفت شرف لوله کرد
و ز لوله پاره شد دو جا دامن او • و هم دران اسم • ای برده دل و دین بشکر
خنده همه • خوبان جهان ترا ز جان بنده همه • از عشق تو دل کرانه میجست و نشد
و ز زلزله بیخ آز شد کنده همه • و درین صناعت شد بمعنی رفت مستعمل است
چنانکه در اسم نجم • ز عهد کهنه می کفتم حدیثی با جوانمردی • دل دیوانه را
نو شد بیاد نام او دردی • در اسقاط حرف اخیر کلمه بلد کو ناقص و ابتر
و کوتاه و مختصر و اخوات آن توسل توان نمود چنانکه در اسم علی • در چشم
ناقص آمد ماه تمام و در نی • جز صورت نجوید اهل کمال معنی • و در اسم
اختیار • رایت خاقان چو کردد مرتفع • ناقص ناقص شود ز و مندفع • و در اسم
کی سخن کوته کنم تا رونماید وصف یار • زیر و بالا نیست تا باقی سخن راه و شداد

کیخسرو

ودراسم حمید • حدیثی مختصر گفتم پریشان • دران اثنا دهانش یاد کردم •
وبخالی وتهی ومجوف ونظایران باسقاط حروفی که میان دو حرف اول وآخر
کلمه باشد اشارت توان کرد چنانکه در اسم قطب • بس بکردیم درکوی تو تا
راه خالی گشت وبابی فتح شد • کلمه خالی بقصد معمایی حال واقع شده وگشت
اداه قلبست یعنی طریقی که مراد از راه درین مثال آنست درحالتی که ری
درو نمانده بود باز گردید وغرض ازین سخن آنست که خالی نه صفت راهست
که بران تقدیر راه مکسور باید خواند ومعنی شعر مقتضی سکون اوست وقصد
معمایی باید که بی تغییری بحرکات وسکنات نظم درست بدر آید ونیز آنکه
گشت هم اداه قلبست وهم رابطه که این وجه با آن که اقربست بصواب هم بی
ومنی وعجزی نیست وچون نظم معما نه امری ضروریست بلکه از برای طبع
آزماییست وتشحیذ خاطر متصدی آن باید که از امثال این نکات باخبر باشد
ومن الله العصمة والتوفیق جلوه وآنچه بصریح دالست بر اسقاط کلمه کم است
چنانکه در اسم رکن • یار گندم گون که مویی کم کند از مهر وکین • خرمن صبرم
بسوزد آتش غم بعد ازین • اگر لفظ کم بطریق تحلیل حاصل شود بغایت لطیف
افتد یا منقوص وادات اسقاط هر دو پوشیده باشد وبعد از شعور بان افاده
مقصود بود بی کثرت اعمال ودیگر انتقالات چنانکه در اسم کمال • زلف را گفتم
که مشکل حل شود مشکل تو گفت • ماه بین در مشکل مشکم شرف وبیها مگو •

ودر اسم محمدی • چاک زد جیب صبوری در غمش جان شرف • جامه جاکم بدست
دل ابا ندی کاشکی • ودر اسم اردشیر • خار خاکم بجو شرف کاخ • دامن گل
بر آورد دل ریش • ودر اسم تاج • بر آورد کار محتاجان چو فرصت داری ای دانا
که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا • واز نظایر این امثله چندی سبق ذکر یافته
وشاید که بعد ازین هم ایراد افتد ومن الله الاعانة جلوه لفظی که دلالت
کند بر اسقاط منقوص غالبا بر سبیل افراد واستقلال مذکور می باشد بحسب معنی
شعری وتواند بود که نباشد ودر صورت اول معنی او بهر دو حیثیت شعری
ومعمایی یکی می باشد وتواند بود که مختلف بود چنانکه در اسم خرم • در گلشن
آن سرا تا لوح منقش شد • با نقش الف بی تی باری سرما خوش شد • ودر صورت
ثانی که دال بر اسقاط مستقل نباشد مذکور بحسب معنی شعری چنان تواند بود که
در ضمن لفظی بطریق تخصیص اندراج یابد در نظم وبطریق تحلیل اراده استقلال
او کرده شود چنانکه در اسم خضر • خرابی را گرت باشد ضرورت • ودر نت بنود
ز بهر نام کن شاد • وصورتی چند از ان در بعضی جلوات سابق سبق ذکر یافته اند
وچون اراده تحلیل از برای اسقاط باشد بی قصد تبدیل حروف به بعضی نتواند
بود که از هر دو لفظ که بتحلیل حاصل شود همان ملفوظ خواهند بعینه بی ملاحظه
معنی دیگر چرا اگر هیچ از ان دو لفظ را دلالتی بر اسقاط یا بر منقوص منه نباشد
تحلیل را درین عمل مدخلی نبود خلاف مقدر لازم آید پس البته باید که یکی از ان

دو لفظ را بحسب وضع معنی باشد وان دیگر نشاید که باشد وشاید که نباشد
مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی وضعی دلالت کند بر اسقاط وان دیگر عین
منقوص بود چنانکه در اسم لقمان • خلق خجسته تو مراد اشته بران •
کز جان ودل شدم چو شرف خاک آستان • ودر اسم سید یکه شرف ناسیه دید
شد بمهده • کهر رای وا نر انداز دنکاه • ودر اسم ناصر • چشم چو بدان
قد دلارای افتاد • دل را طلب نام نکو رای افتاد • چون بار ون قد تو بر و زان آمد
از خانه دل از سینه بصحرای افتاد • ودر اسم قاسم • بار بی نامان بود در
بزم او • قرنها بیرون بماند نام جو • ودرین مثال قرون که منقوص منه است
بعینه مذکور نیست بلکه بطریق ترادف اندراج یافته در نظم وشاید که
از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط وآن دیگر بر منقوص بحسب ملاحظه
معنی وضعی چنانکه در اسم عنبر • سرو کل بوی تو هر جا بر کذشت • خار از ره
چشم یاران بر کرفت • وتواند بود که یکی دلالت کند بر اسقاط وان دیگر
بر منقوص بحسب معنی ویکی بر منقوص منه چنانکه در اسم شرف • هر صبح
زند شرف ببالای خم • چون چرخ ز مهر عالم آرای دم • قلزم چو بیی اشک
من بی سر و پا • باری بنکر هست ز دریا یی کم • از لفظ در طریق ترادف
اراده رفته که منقوص منه است واز لفظ یا بطریق تسمیه که منقوص است
وانند که یکی از ان دو عین منقوص باشد بی ملاحظه معنی وضعی یا دال بر ا

با آن ملاحظه ودیکر لفظ از قبیل حرف بود بعرف نحاة که با ضمیمه لفظی دیکر
دلالت کند بر معنی چنانکه در اسم عزیز • چشم تو با زجوی وشرف زا وکشد
تیر نهفت غمزه خواست مکر با از وکشد • ودر اسم قنبر • شب زلف ترا بر قمر
افشاند نسیم • جانها ش فدا که در خور افشاند نسیم • از طرف مهت نسیم بو عنبر زد
از سیم کذشت وعنبر افشاند نسیم جملهٔ دوم چون از مباحث باقی نظم در
پیوست که ساقط در اسقاط مثلی دو نوبت اندراج یابد در نظم یکبار در ضمن
منقوص منه ویکبار باستقلال ومعلوم شده که تحصیل ماده حرفی از طرق
متعددست که هر یک از ان آنچه خواهند تحصیل توان کرد وشاید که یک ماده
معین بزیاده از یک طریق حاصل کنند واین معنی بر سبیل اجمال سبق ذکر یافته
واکر توفیق مساعدت نماید بتفصیل کزارش خواهد پذیرفت وظاهرست که
از مواد حرفی آنچه بعمل تنصیص حصول یابد بعینه موجود بود در بیت از ان جهت
که مراد باشد واکر حصولش بعملی دیکر اتفاق افتد بجوهره مذکور نکردد وورد صورتی
که منقوص بیش از یک حرف باشد ایراد مجموع آن بتبعیت منقوص منه و
باستقلال تواند بود که بیک عمل باشد وشاید که نه برین مقدمات وقوع اسقاط
مثلی را صور متنوعه کوناکون متصورست واز برای مزید خبرت واستبصار چندی
از ان باز نموده خواهد شد مثلا در اسم سلمان • از زر قیش وامکو کان نا خلف •
نامسلمانیست بی نام الی شرف • منقوص در هر دو محل بجوهره موجودست

با آن لفظ

وبرعکس در اسم علی • گل راچو سحر نسیم بر خاک انداخت • بلبل تن آشفته
ز حسرت بگداخت • در هیچ محل بعینه مذکور نیست و در اسم صدیق • می فرو
از صراحی گل در آور در میان • ور نباشد دامن معشوق گیر و جان فشان • راح
در صراحی بجوهر حاصلست و در می تر ود رد ر لفظ دور و بر خلاف آن واقع
شده و در اسم محمد • از آن ملیح معربد چو نام پرسیدم • مرا بسوخت که موقوف
هجرت عربت • حروف بحکانه ل ی ع ر ب که منقوصست بتبعیت ملیح
معربد بمجرد تنصیص و تخصیص مذکور گشته و باستقلال ل ی بطریق ترادف
اندراج یافته در نظم و ع ر ب بطریق تنصیص و برعکس این در همین اسم •
نام او محکم بدست آورده ام • کی رود از خاطر آزرده ام • ل ک ی در ضمن محکم
پدید و طریق مندرج گشته تنصیص و ترادف و باستقلال بمجرد تنصیص و
در اسم نجم • برگ گل از نسیم اگر افتد بجای آن • رویش ببین وه از نبود طعن منکران
منقوص بر زیاده از یک عمل حاصل میشود چه از گل که بعمل تنصیص و تخصیص
مندرجست در بیت ل بطریق انتقاد اختصاص یافته و از و بطریق عددی
که منقوصست اراده رفته و صور محتمله این عمل و تنوعات وقوعش از ضبط و حصر
آبیست و آنچه باز نموده اند تفتیح عیون تنبه طالبان را وافی والله هو الکافی
جل جلاله **جلوه** در اسقاط مثلی که منقوص باستقلال ایراد کرده میشود
در نظم تواند بود که همانچه در ضمن منقوص منه اندراج یافته بعینه باز آورده اند

چنانچه در اسم سعد وقاص • سعی بجد باد و ز لفش برده ام بگذار زلف
مختصر کن قصه حرفی در میان آر از دهان • و شاید که بعینه مفاد نکرد دا اما
ترتیب حروف در هر دو محل یکی باشد چنانکه در اسم احمد • سوز دل من کار
گر آید روزی • وین تیره شب هجر بسر آید روزی • احکام وفا چون دل
نبوشتم • ناکامی از آن میان بر آید روزی • و در اسم قاسم • نقش بند تو جور
ز جان بگداخت • تا لبی بخته از قالب سیم • و در اسم معروف • جمع اطراف
جمع روم گذشت • تاج فغفور یافت آخر کار • و در اسم منصور • مشهور بود
نام شد نیکو کار • کو دفت و خلافتش نص یافت قرار • و شاید که رعایت ترتیب
حروف کرده شود چنانکه در اسم سلیمان • سر شکم در فراق شکر تو • یکی دریاست
از مه تا بماهی • و در امثال این صورت که ترتیب حروف منقوص بوجود استقلالی
مخالف ترتیب او بود بوجود ضمنی اگر تصرفی کرده شود تا موافق گردد از
قوایاد محسنات محسوب افتد چنانکه در اسم میرعلی • بر دیده زنی تیرم و تا بی
کیرم • و آشفته ستم کشم ز تسلیم و خوشم • و در اسم حیدر • آتش دل بسوخت
حیران را • واله از دور سر فکنده شرف • و در اسم جعفر • عقل فرمان داد دل را
تا زید آزاد و عشق • دل ربود از جمع و نام دل ز فرمان محو شد • و در اسم
بایسنغر • های سنبل او گفت جان وگفت پریشان • بهل بهل که غباری بخاطر
هم آمد • و در اسم شیرین • امسال شرف راشده روزی می رنگین • شبها شده

میرعلی

آشفته از آن تشنه ابرین •

و در اسم اختیار؛ نام بت من از اختر سیاه ببرس؛ سر دل و بیوش و اسرار ببرس
در حضرت صیرفی چه حاجت بسخن؛ از رنگ محک عیار دینار ببرس جلوه
در اسقاط مثلی شاید که منقوص را باستقلال در ضمن منقوص منه که متضمن غیر
او نیز باشد بحصول نماند و مسلک عام در اتمام مرام بر آن تقدیر یکی از دو وتد
تا دفع غیر باید کرد تا منقوص خالص کردد و از منقوص منه بیندازند و در این
صورت عمل اسقاط و تخلیص مکرر واقع شود تا آنچه انداختنیست از منقوص منه
تعیین باید نمود و اسقاط کرد و بعمل انتقاد احتیاج افتد چنانکه در اسم جمال
اشک من نجس رونجای برون جست از چشم؛ فتنه از کوشهٔ ابروی تو چون سر
برداشت؛ مصرع اول مثال طریق اولست و ثانی از آن ثانی و اکر لفظی که مشتمل
بر منقوص و غیر منقوص باشد خالی بود از حروف اسم و باز نماید بوجهی از وجوه
که هیچ حرف از و در منقوص منه نیست مقصود حاصل شود بی ارتکاب اسقاط
و اشعار مذکور چنانکه در اسم علی؛ در عالمی که دلبر ما را برند نام؛ از نام هیچ
حرف نماند در آن مقام؛ و چنانکه در اسم جمال؛ چشم با خال تو دارد شرف
اما داند؛ که نکوئید بکس آنچه در و از شوخیست؛ و اکر همین قصد ادا کنند که
هر که کرد چشم بخال سیهش؛ آن شوخ ز دلبری نهان میکردد؛ اتم و ارجح باشد
و متصور است که در این صور منقوص تحلیل از غیر ممتاز کردانند و عرضه
اسقاط سازند چنانکه در اسم بها؛ در پی هامون نه مامون بد خلیفه؛ هامون بی

مامونرا

مامون را ندیدم؛ والله اعلم و احکم جلوه چون از نوع حروف منقوص
در منقوص منه مکرر موجود باشد و بعضی از اجزاء اسم بود اکر در نظم ایمایی
باشد بوجهی از وجوه بتعیین آنچه انداختنی بود داخل محاسن شمرده شود
چنانچه در اسم زکریا؛ نامش ز کنار یار خوانم؛ کاتش ز دو جا فرو نشانم؛
و چنانچه در دو اسم قاسم و قوام؛ در آن مقام که کرد اکند لاول ز تو
مردکن و حرفی بکوز سوز جکر؛ و شاید که ترتیب حروف در موضعین منتبر باشد
بتخصیص مذکور چنانکه در اسم رکن؛ چون سرو من کنار کرفت و سوار شد؛
نامش که می نهفت شرف آشکار شد؛ چه وقوع رد در سوار بعد از الف مرتبهٔ آ
که راء دوم می باید انداخت از سر و کنار نه راء اول و در اسم احمد؛ نامش
سوال کردم از صاحب مدارا؛ و از بهر این تمنا کردم روان صبارا؛ و در اسم
نوشیروان؛ در کنار تو اکر سرو روان باشد به؛ ور نباشد بتو کفتیم ز نامت
نقشی جلوه از بدایع صور اسقاط که از کلام غیر بنظر استقرا در آمده
انست همانا قطعهٔ مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بنظر بدون
روح روحه در آمده که در استحسان دروغ کفته؛ ایا فاضلان و حکیمان عالم؛
که از فضلتان این جهان با فروغست؛ ز من آنچه حالم بدان تازه کردد؛ اکر راست
بپرسید باری دروغست؛ که نقصان بصیغهٔ ازدیاد ادا کرده شود چنانکه
در اسم شرف؛ در نام او چو جستم حرفی فزودم از کذب؛ الحق شکر کفتم تا مدعی

نداند؛

ودر اسم هما، آنچه باطل بود طلبها زو، کشتم آگاه سست نام نکو، وهم درین اسم
کر فراق او خرابی بر غمست، نام او بادی بهاری خرم است، ودر اسم قاسم
از ابتداء قول چو دامن کشد شرف، حرفی دو کن اضافه که باطل شود طلسم
واز آنجمله آنست که مقصود را با غیر مقصود در ضمن منقوص منه هر یک وتیره
امتزاج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم بود و یکی نه بترتیب با دو حرف و دو حرف
یا زیاده و غیر مقصود را بمجموع با سم اسقاط کنند بیک اشارة چنانکه در اسم
صدر الدین، صید حرم امل بده بمن، میخوان تو یکی یکی همی زان، چنانکه
در اسم حیدر شاه، شرفی چون نام او کویی حریم دار اشیانه، کزان حرفی کم گردد
رتبت بناشد فرد بگذاری، ودر اسم علی، عالمی خوانم ترا از دانش و فضل و هنر،
و دیگی خواند یکی نه نکته دان دیگر، ودر اسم شرف، چون مشتری نکند ز نقد
فروسیجی تا ینک نشمرد نتواند شمار کرد، ودر اسم ناصر، شرفی ادد نیاز و
صبر با بم، مرا زانها یکی هست و یکی نه، ودر اسم محمد، آن محیل مدعی نام
دلارام مرا، هر دو حرفه است با چندان دروغ آمیخته، واز غرایب اسقاط
این مثالست در اسم یوسف، یونس شنیده که بر آمد ز بطن حوت، عکسش خیال
بست شرف و زبدی بوست، ودر اسم زکریا، با سر زلفان نگار و میان،
هر یکی بی آن دگر دیدم عیان، وبعبارت دیگر، تاری از زلف تو میجویم بجان
از کنار بی میان و عکس آن، وصلی الله علی السید نا محمد و آله اجمعین

طراز سیوم

طراز سیوم

در عمل قلب مشتمل بر چهار پیرایه ومن الله الاعانة والهدایة

پیرایهٔ اول

در بیان ماهیت این عمل و تبیین غایت و فایده آن از تصرفاتی
که در معمیات ارتکاب آن نمودن ضرورت میشود تغییر ترتیب حروف و کلمات
بتقدیم و تاخیر واین تصرف تواند بود که بر وجه واقع گردد که مجموع حروف لفظی
از آخرها با اول باز گردانیده شود بترتیب چنانکه در اسم منوچهر، دل بی دو دست
رفت تا دیده، ره چو نیم بود باز کو دیده، واین نوع از تقلب کل مشهورست
وشاید که ترتیب بعضی حروف آن لفظ که محل تصور شود تغییر پذیرد چنانکه
در اسم قوام، بت عذرا و تن مار انشا سده هر کس، شرف از وامق آشفته بشنو ما منع
ونظایر این را قلب بعض خوانند و مصورست که وضع و ترتیب جمیع حروف
کلمات از حال خود بگردد اما نه از آخرها با اول همچنانکه در اسم حمید، دو شنبه سر
جوز ادرهم ماند، آشفته مدیح یار میخواند، وچون متبادر بافهام از لفظ قلب
هر گاه که مطلق ذکر کنند بی قید کل و بعضی قلب کل میشود باین معنی که گفته شد
امثال این را قلب بعض داشتن اولی می نماید و تواند بود که تصرف بتقدیم و تاخیر
نسبت با عین دو لفظ کرده و وضع حروف ایشان بحال خود باقی ماند چنانکه
در اسم شهاب، از روانی آب شط چون زیر بالا یافتم، خواندم طه و نام یار
زیبا یافتم، وچون تصرف در مجموع این صور بتغییر ترتیب راجع میشود و
اختلاف در آن بمحل عملست نه بنفس عمل از برای تعلیل ضوابط و انضباط

بس

قواعد هر تصرف که از این قبیل باشد و بتغییر ترتیب باز گردد از جزئیات عمل قلب محسوب
خواهد افتاد و اگرچه شاید که بعضی از انواع بحسب عرف قلب نخوانند پس عمل قلب باصطلاح
این تدوین عبارت باشد از تغییر ترتیب حروف و کلمات و فایده و غایتش تکمیل
امر صورتست یا حصول اسم که مقصود اصلیست بران ترتیب شود یا آن ترتیب
بر وجه احسن واقع گردد والله اعلم واحکم **جلوه** چون در ارقام اعداد
بطریق هندسی شکل ۲ و ۶ عکس یکدیگر افتاده و همچنین صورت ۷ و ۸ بعضی
از ارباب این صناعت در تبدیل حروف این اعداد بیکدیگر صیغه قلب استعمال نموده
اند چنانکه مولانا بدر الدین شاشی رحمه الله در لغزی که از آن نوم اراده کرده
و شاید که در محل خود بتمامه ایراد یابد فرموده **لغز** اگر تو قلب وی را نصف شش
سازی، بیک دو نکته ازین رمز فهم گردد نام، و این گونه تصرف نه ازین مبحث
است که سخن دران میرود چه بتغییر ترتیب حروف و کلمات تعلقی ندارد بلکه
بتحصیل ماده راجع میشود و از جزئیات عمل تبدیل است که کیفیت آن اگر توفیق
مساعدت فرماید بتفصیل باز نموده شود بعد ازین وما ذلک علی الله بعزیز

پیرایه دوم در بیان اقسام این عمل و ذکر تنوعات آن چون بوضوح پیوست
که قلب تصرفیست در ترتیب حروف و کلمات از برای حصول مقصود که اسم
خواهد بود یا از برای وقوع آن حصول بر وجه اولی و الیق نموده میشود که اورا
بحسب هر یک ازین امور ثلث که نفس عملست و محل آن و فایده اش تقسیمی طاری میشود

نظر بنفس تصرف و چگونگی آن منقسم میگردد بقلب وضعی و قلب جعلی و بملاحظه
محل تصرف انقسام می یابد بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی و باعتبار فایده
و غایتی که باعث میشود ناظم را بر ارتکاب این دو قسم افتاده قلب وجوبی و قلب
استحبابی و وجه تقسیم اول آنست که اشارت بتغییر قلب حروف و کلمات
که بعمل قلب انقسام یافته بدو طریق صورت می بندد یکی آنکه لفظی در نظم ایراد
افتد که بحسب وضع دلالت کند بران چون کلمه قلب و عکس و گشت و
باز گونه مثلا چنانکه در اسم سیف الدین، تن خیس شرف را چو جان ز می
سماست، نفیس گشت و در و عکس صورت بدر لاست، و دیگر آنکه سخن را
چنان ادا کرده شود که فحوایش مشعر بود بنقل بعضی حروف از محلی بمحلی دیگر
و اگرچه مفردات کلام را دلالتی نباشد بر تغییر ترتیب چنانکه در اسم زکریا،
بر فرق گذاشت افسر زر، یا دم چو قدم نهاد بر سر، و از اول بقلب وضعی تعبیر
کرده میشود و از ثانی بقلب جعلی و وجه تقسیم ثانی آنست که محل تصرف بتقدیم
و تاخیر یا حروف مفرده باشد یا نفس الفاظ بر تقدیر اول یا تمام حروف لفظی بود
از اول تا باخر بر ترتیب و آن قلب کلست یا چنان باشد و آن قلب بعضست چنانچه
در پیرایه اول گفته شد و اگر محل تصرف الفاظ باشد نه آخر به قلب کلی موسوم
میگردد تا هنگام ذکر ممتاز بود از آن دو قسم و منشا تقسیم آخر اینست که در معمیات
چنانکه تغییر ترتیب در ماده اسم میکنند از برای تمام صورت آن در دو حرف

منقوض که در اسقاط مثلی باستقلال او رند بر کرده میشود تا موافق ترتیب
منقوض منه کردد از برای ایقان و حذق در صنعت و قسم اول قلب جو بیت
که در معماء کامل اصلاح صورت اسم واجبست و قسم دوم قلب استحسانی و در
مباحث اسقاط و تخلیص این معنی مقرر شده مثلا در اسم ایوب ۰ نام او فی جسم و
کم شد دل این ناکهان ۰ بوی دل کر شنوم یابم ز نام او نشان ۰ قلب در مصرع اول
استحسانیست و در مصرع ثانی وجوبی و درین مثال باسم حیدر ۰ پریشان و آشفته
چون دو ماند ۰ شرف از حریف در شهر نام یافت ۰ چون حروف منقوض در منقوض
منه نه مرتب بود و نه متصل بذکر پریشان و آشفته ایمایی بهر دو رفته و امثال
این از دقایق صنعت است والله اعلم واحکم **جلوه** در قلب وضعی محل تصرف
لفظی باشد بی تعرض بتعیین حرفی از حروف چنانکه در اسم قاسم ۰ مرا دوزی که
روزی شد وصالی ۰ شمار صبح تا کردم مساکنت ۰ و در قلب جعلی بغیر از تعیین
محل اشارت باید کرد ببعضی اجزاء آن و تصرفی که مراد باشد و ازین جهة قلب
جعلی دو قسمست عینی و مثلی بعینه مثل اسقاط که تقسیم کرده شد باسقاط عینی
و اسقاط مثلی چه شاید که همان حروف که تغیر ترتیب آن مراد باشد بعینها در محل
خود هدف تصرف کردد و شاید که مثل آن در محلی دیکر باستقلال تحصیل نما شد
و در ان تصرف کنند و قسم اول باسم جعلی عینی اختصاص می یابد چنانکه در اسم
لقمان ۰ نشان نامش از مردم نهان بود ۰ قلم سر در میان آورد و آن بود ۰

و قسم ثانی باسم جعلی مثلی مخصوص میکردد چنانچه در اسم معین ۰ کفتمش من کفته ام
نام ترا معنی روانست ۰ کفت نی نی زیر و بالا کفتهٔ زان نیست راست ۰ و تواند بود
که در تحصیل اسم مثل زیاده از یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم جمال ۰ اکر مجال بود
روی جان مقدم دار ۰ شرف بزیر قدم چون در آیاند در یاد ۰ و ازین تفصیل روشن
شد که اصلاح ترتیب حروف بر سه طریق متمشی کردد قلب وضعی و قلب جعلی عینی
و قلب جعلی مثلی مثلا چون ترسم را ماده اسم رستم سازند اکر کسوت نظمش باین منوال
برهانند که ۰ وصفش کهری نیست که آن سفته شود ۰ مهرش نه حکایتی که ان کفته شود
قلب وضعی باشد و اکر چنین ادا نمایند ۰ اسباب مراد را بهم افتد روزی ۰ زلف تو
بدست دلم افتد روزی ۰ پرسد شرف از غمزهٔ خونخوارت نام ۰ ترسم که سرش بر قدم
افتد روزی ۰ قلب جعلی عینی بود و اکر کویند ۰ دلدار ستمکار من از روی هوس
رحمی نکند بر دل غم پرور من ۰ مانند شرف بر فزکویم نامش ۰ ترسم که سر تیغ زند بر سر من
قلب جعلی مثلی باشد **پیرایهٔ سیوم** در ذکر صیغ قلب و تبیین و مدلولات ایشان
بحسب قصد معمایی مراد از صیغهٔ قلب کلمهٔ ایست که مفهوم او مشعر باشد بتغیر ترتیب
و از ان کلمات آنچه کوش زده تتبع شده و بنظر استقرا در آمده از لغات تازی
لفظ قلبست و عکس و مشتقات آن مانند مقلوب و معکوس و نظایر ان و از الفاظ
دری دل که بملاحظه ترادف و اشتراک بمعنی قلب استعمال میکنند و باز کونه و کردیدن
و باز کشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن بود و مدلول ظاهر این صنع قلب کلست

واگر در قلب بعضی بکی از انها توسل جویند مهارت در فن مقتضی آنست که ایمایی
کرده شود بان چنانکه در اسم شمس • مشورت جستیم بهر نام وجذوی زلن نکشت
اول از سوکند کویم کر نباشد باورت • واز الفاظی که دلالت آن بر تغیر ترتیب
بغایت ظاهرست وهانا پیش ازین زمان کسی درین مقصد استعمال نکرده لفظ
آشفته وپریشان وبهم برآمده وانسب واولی ان می نماید که امثال این الفاظ را
در قلب بعض بکار دارند چنانکه در اسم هارون • زنیش رقیب تا زد جو بتم زهر تر درآمد
شرف الهست از انها که روان بهم برآید • واما زیر وبالا وپس وپیش نسبت بادو
جز موافق افتد وان شاید که دو حرف بود چنانکه در اسم سلیمان • در نالش
دل میشنوم زیر وزبر • احوال آن شرف صورت این قصه نکو • ودر اسم منصور •
هر کس که چو من شیفته دلبر شد • منصور صفت بدار غیرت بر شد • شد زیر و زبر
نام من سوخته دل • تا غایت اخلاص منش باور شد • ودر اسم خسرو • سخن را چه
کند ارانید وزیر وبالا کفت • رقیب شعبده امیز وهست باور دل • وشاید که یکی حرفی
بود ویکی زیاده از یک حرف چنانکه در اسم شمس • از ستم ما تم نداریم ار برون نیست
از شمار • زیر وبالا کفتم ای آرام جان معذور دار • وشاید که دو کلمه باشند مستقل
بقصد معمایی وچند از صور قلب کلی بود چنانکه در اسم حیدر • مجنون که
دارد چون شرف معشوقه دایم در درون • در هجر چو پی بیش او فقد دیدار لیلی باک نیست
جلوه از غرائب وبدایع صور قلب بالصیغه که قلب وضعیت این مثالست

ودر اسم کمال وجمال • نکشت کار من الا بجر فی ان کج راست • که زلف بی سر وپای تو
طبع هندو داشت • ودر اسم یغرا • پری وشی که ملک سیرتست وحور لقا • رقیب
دیو صفت بر کنار اوست چرا • ودر اسم جمال • مجالی کر بود نام نگارم • بتقدیم و
تاخیر بیارم • ودر اسم خالد • تا شرف روی خوب دید تمام • دل بمعنی خویش موصو
ودر اسم هلال • لاله در دل نهفته میدارد • نام آن سرو گلعذار شرف

چهارم در بیان کیفیت استعمال صنع مذکور وذکر چندی از صور تنوعات
این عمل کلمه قلب که اصل صیغه این باب است اگر بعینه استعمال مینمایند معنی شعری را نیکو
رعایت نمی توان کرد واگر چه آن اسم ممکنست چنانچه در اسم مسعود • شد رقیب
ناتمامت بر تر از من وین نکوست • مس بود بالا زر چون دور ناقص قلب جوست
بنابرین وایا مکان این زمان بجای آن لفظ عکس ودل بکار میدارند وهر یک از انها را
اگر اضافت کنند بلفظی دیگر که محل تصرف بود بمعنی مقلوب باشد واطلاق مصدر بمعنی
اسم مفعول در عربی وفارسی شایعست وذایع چنانکه در اسم جمال الدین • قلب لاله
دامن گل گشت بر پهلوی یاد • در چمن وزد دور بلبل چون شرف نالان وزار • ودر اسم
شرف الدین • فرخنده روی دوست که در عکس نیر شد • فال شرف ز غره دولت بر آمده
ودر اسم همام • زین اشک دمادم چه بود حاصل ما • چون نیست بهی سرو قدت مایل ما
آن کز دل ما نیست برون نامش را • نتوان گفت هم مگر با دل ما • ودر اسم اسمعیل
نام تو باشد دل خاص شاد • دل عام در سیل خون او فتاد • واقف که صیغه مضاف

بغیری بود که راجع باشد بمحل تصرف نه بعین او چنانکه در اسم رکن • سر اشتی کو نداد
نگار • دل او بدست آر سهلست کار • واگر محل تصرف را اضافه کنند بصیغه قلب آن
صیغه بمعنی صفت باشد بحسب قصد معمایی بمضاف الیه چنانکه در اسم اختیار
آن نگار تندخو چون نام پرسیدم ازو • سخت بارای دل ما این سخن با سر مگو • دل
مضاف الیه رایت بحسب معنی شعری و صفت اوست بقصد معمایی و ازین سخن
معلوم شد که از طرف عمل قلب یکی نعتست که صیغه را صفت محل تصرف سازند •
چنانکه در اسم ظهیر • شرف مثال زخط کان لب آب حیات • زسر حد ظلماتش دمید
اشفته • وگشتن وگردانیدن ومتصرفات آن بیشتر بطریق اخبار واقع شود و
بطریق امر ونهی دیگر انشائیات مثل کاشکی بازگشتی ومگر باز گردد وغیر آن ادا کرده
شود واسناد مطلق صنع قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط گفته شد بالفاظ
وغیر الفاظ کنند واحتراز ان بمعنی مصدر باشد چون دور وگردش ونظایر آن
بطریق اضافه هم استعمال توان کرد وضابطه کلی آنست که صیغه قلب را باید که
نوعی ربطی وتعلقی باشد با محل تصرف وبمجرد ایراد آن در نظم اکتفا نرود بی رعایت
ربط مذکور که درست نباشد وصورتی چند ازان سمت ایراد می یابد مثلا در اسم
ایاز • ای کشته دراز بر کوته نظری • کز آنکه بجز راه قناعت سپری • و در اسم
ابو اسحاق • چون بگردانید باز آن سرو سیمین برقبا • شد در آن حیران حواس ما که
سر از زیر پا • و در اسم کمال • گردنده فلک هیچ ندارد زوفا • آرامش ما هست

درو عین خطا

درو عین خطا • و در اسم منصور • دو و این بت آزر بت سازا کو در یافتی
دو بگردانیدی از بتهای خود یکسر شرف • و در اسم کریم • در کنارش چو میان
هیچ نبود • شرف از گردش محکام فزود • و در اسم میرحسن • بس که خوبی کرد گل
ز شرم ریخت • سحری در میان نم واگشت • و در اسم شاه برهان • اگر صدق
طلبکار نام جانانی • بهاش دل شد اگر ده بری این دانی • و در اسم تاج • شرف
کو در رهت میداد جانی صابر وشاکر • ز طاقت طاق شد و زپا در آمد جان و
گشت آخر • و در اسم لطف الله • صورت لفظ شرف هست بمعنی لاله • هر دو را
قدر فزاید چو شود آشفته • و در اسم عوض شاه • ز وضع آشفتگی دیدم شبانگاه
بر آمد زان میان بانگی که میخواه • **جلوه** چون در قلب جعلی عینی اشارتی باید کرد
بتعیین بعضی حروف هم در محل خود هر آینه در کفایت آن مهم بعمل استعداد احتیاج
افتد چنانکه در اسم حسن • در اوصاف حور بهشتی شرف • بسی قصه از هر کسی
می شنود • سخن را چو سر در میان داشتم • بجز صورت نام نیکو نبود • و در قلب
جعلی مثلی چون محل تصرف ظاهرا غیر از ماده اصلی اسم می باشد بضرورت آن محل را
نیز بنظم در باید آورد وبطریقی از طرق تحصیل ماده تواند بود و ازین سخنان هم ظاهر
شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثلی بجای ارتکاب تصرفی دیگر باتمام پیوندد
وصورتی چند ازان باز نموده میشود مثلا در اسم صالح • از وصف تو حرفی
چو شرف کرد بیان • در اخر حال باز دید اول آن • و در اسم فرهاد • که یاد از خود

ج

شمشیر عشق مرهم ریش •

بهادر بکه زبر بکی زد نهد بابش • لفظ ریش از لواحق محسنه است بطریق محنی و
در اسم رستم • تا شرف از خشم و کیسو بقرار افتاده است • هست سر باکرده زیر پای
یاد افتاده است • والحمد لله رب العالمین **حلیهٔ سیوم** در بیان کیفیت تحصیل
ماده اسم بحسب صورت کلامی حرف و ظرایف لطایف مباحثش در طی جمله و نخ
طراز سمت اظهار و ابراز می یابد ومن الله العون والتوفیق **جمله** در تفحص
وپژوهش از تنوعات طرق تحصیل ماده حرفی بحسب صورت کلامی مشتمل بر صددی
وبر اثیر **صدد** صورت کلامی حرف عبارت از کیفیتست مسموع که عارض صوت
اختیاری میشود چون منشأ او یکی از مخارج بیست و هشتگانه باشد که بمثابه
منازل قمر واقع شده و توضیح این سخن آنست که چون صبح نخستین نفس از وجود
باطن متنفس بر می آید و بر افق مخارج منبسط گشته صبح صادق صوت مرتفع
میگردد آفتاب مدارک تاب افادت انتساب حروف از خلال آن طلوع می نماید
و از روزن آذان بر پیشگاه حس مشترک و خیال می تابد و از آشفته انوار معانی
خطا بر سرایر و ضمایر سخن دان منور و نورانی شده هرگونه لطایف و اخبار و حقایق
و اسرار هیدا و هویدا میشود واللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس انه لقول رسول
کریم وچون انحصور استعادی حروف و کلمات ملفوظ را بمثابهٔ هیولی است نسبت
با صور ظهوری بمثابه جوهر نفس نسبت با صور شعوری است طرفی از احکام
آن سمت گذارش می پذیرد ومن الله العصمة والتایید **توشیح** از مواضع متعدد

کتاب و سنت مستفاد میشود که هرچه بود و هست و خواهد بود در ازل
آزال محاط علم قدیم بوده پس خلق و ایجاد هر چیز بحقیقت عبارتست از آن باشد
که بحسب ارادت و اختیار فاعل مختار جل و علا بوساطت کلمه کن از مکامن
غیب و بطون بمجالی شهادت و ظهور آید و بصورتی که در علم ازلی تقرر شده
در عین تحقق یابد و ظاهر گردد از برای پیدایی و شناسایی کمالات اسمایی
حق تعالی و تقدس چنانچه مضمون فرموده کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق از آن افصاح نموده و از روی تشاکل و تمثل مانند هر چیزی
باین صورت اختیاری انسانست که بقصد و ارادت متنفس از باطن بظاهر
می آید و از آنچه در اندرون و مدارک شعوری مختفی و مکنونست خبر میدهد
و اظهار میکند و هوشمند آگاه را از تامل درین تمثل بسی اسرار ارجمند معلوم
شود از جمله بحقیق جدید که محجوبان از جهل بان هدف ناوک تعنیر بل هم
فی لبس من خلق جدید شده اند بعضی از وجوه لطایف و اشارات که آیه کریمه
محتویست بر آن جه او از حقایق غیر قار الذاتست و از سرعت تعاقب امداد
فیض و اتصال آن استمرار بر وجهی که متصل غیر منصرم نماید زمانی مقدمه بتدارک
محسوس میگردد و الفطان یکفیه الاشاره ان ربک لسریع العقاب وانه لغفور
رحیم **عراقی** همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید اینچنین صدای دراز
توشیح آواز با تعدد انواع و اصناف گوناگون و تکثر افراد و اشخاص از

خبر حصر و احصا بیرون منحصرست در دو قسم از انجهة که منشاء و مصدر آواز
باشد
یا باطن جسمی ذی حیات باشد یا غیر آن و هریک ازین دو قسم یا مبداء آن مجرد طبع
بی اشارت قهرمان عقل و رویت چون اصوات حیوانات عجم و آوازیکه از مصادمه
اجسام جامده حاصل اید یا صدور آن از مقتضیات رای نفس ناطقه انسانی
بود و فکرت او مانند اصواتی که بحلل نورانی حروف متحلی شده باشد و آوازیکه
از اجسام جامده برخیزد بوساطت انامل حذاقت و مهارت انسان چون نغم
والحان که از هرگونه سازها بظهور می آید و این چهار قسم کلیست از صوت که
بمنا بر جماد و نبات و حیوان و انسان واقع شده و ازین مقدمات بوضوح
پیوست که حروف ملفوظ در موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر آوازها
حکم انسان دارد در موطن ظهوری و اظهاری موالید عالم کبیر و ازین سخن
مستفاد میشود که آواز سازها دوات النغم را از بجامعیتی هست حرمولی که
محل انست نفس انسانست و متصل بان و سبب ظهورش فرع جمعیت غیر ذی
حیات بر حسب اقتضار رویت و فکرت و از جهة مناسبت در جمعیت که تاثیری
عظیم دارد در ترویح و تحریک نفوس بشری و لهذا امام مطلبی و بسی از فحول
فقها و علما و مطلق صوفیه رضی الله عنهم اجمعین استماع آواز نی صاح دانسته اند
و سماع حلال داشته والله اعلم بحقایق الامور **پیرایه** نمود میشود که درج
کردن حروف اسم در معما که مراد به تحصیل ماده معماست بتعدد طرق یکی از دو وجه

تواند بود یا اخر مقصود باشد از حروف بعینه بنظم در اید او ورد ان از حیثیت
که مراد بود بقصد معمایی یا جزئی ذکر باید کرد که دلالت کند بران که اگر ارکان
اسم یکی ازین دو وجه اندراج نیابد در نظم اصلا دلالت نکند بر نام و معما باشد
و از طریقه اول که عبارتست از ذکر کردن مقصودست بجوهره و اراده نمودن تعیین
ان بعمل تنصیص و تخصیص و تغییر کرده خواهد شد چنانکه در اسم کریم • کریم شود
ز اشک روان شرف جهان • زین قصه تا شود تو از ان یار جوشان • و در طریقه
ثانی که مقصود از ان حیثیت که مقصود باشد بعینه مذکور نبود دلالت آنچه
مذکور کرده بر او یا بی واسطه باشد یا بواسطه و شق نخستین که دلالت مذکور
بر مقصود که هر دو از قبیل حروف بی واسطه باشد بان معنی که ذهن از دال منتقل
میشود بمدلول بی انکه اشتغال باید ثانی یکی از دو وجه منصورست اول انکه احد معما
موضوع بود بازاء آن دیگر چنانکه اسم حرفی از حروف بوجهی از وجوه بنظم در آورند
و مراد مسماء ان باشد یا بعکس آن مثلا در اسم صادق • شرف کر جو عنقا شوی
کوشه کیر • نهی پای اخلاص بر قاف قرب • و این اسلوب بعمل تسمیه یاد کرده خواهد
شد و ثانی از ان دو وجه که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه انست که حروف
مقصوده در محلی معروف مشهور مسطور یا مذکور باشد و در نظم اشارتی کرده شود
بان چنانکه در اسم ولی دین • در پهلوی کوثرست و نزدیک نصر • نام تو قرین دین
بدین خرسندیم • و این اسلوب بعمل اشارت و تلمیح مذکور خواهد شد و اما شیوه دوم

که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد هم دو قسمست از آنجهت که با واسطه
معنی حقیقی لفظ مذکور باشد یا نه اول چنانکه در اسم جنید • آن سیم بدن کرد
از آهن دل • وز جور غمش دریده پیراهن دل • خواهی که ز نام او نشان یابی
جان بر سر دست نه وز آن برکن دل • واین اسلوب بطریق ترادف واشتراک
اقسام می یابد وثانی چنانکه در اسم همایون • زنار ون چو در افتد سکه برین
زمین نام تو گردد مقام این طایر • واین اسلوب بعمل کنایه موسوم میگردد واز این
بحث وپژوهش روشن شد که تحصیل ماده حرفی وندرج کردن آن بحسب صورت
کلامی در معما به پنج گونه تصرف می توان نمود ۱ بعمل تنصیص وتخصیص ۲ بعمل
تسمیه ۳ عمل اشارت وتلمیح ۴ عمل ترادف واشتراک ۵ عمل کنایت ووجه ضبط
درین حصر آنست که آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حروف بالعینه مذکور گردد
در نظم از آن حیثیت که مقصود بود یا نه وبر تقدیر دوم البته باید که چیزی دیگر
کرده شود که دلالت کند بر آن وچند دلالت مذکور بر مقصود یا بی واسطه
باشد یا بواسطه وبهر یک ازین دو تقدیر یا میان مذکور وآنچه ذهن از او اولا منتقل
شود با و علاقه وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم
عمل تنصیص وتخصیص است ودوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه
ومیان ایشان علاقه وضع متحقق بود عمل تسمیه است وسیوم که دلالت بی واسطه
باشد واحد معما بازاء آن دیگر موضوع نبود عمل اشارت وتلمیح است وچهارم

که مذکور دلالت کند بر مقصود بواسطه وان واسطه معنی حقیقی بود نسبت با مذکور
عمل ترادف واشتراک وپنجم که بواسطه نه معنی حقیقی باشد نسبت با او عمل کنایت
وبعضی ازین اعمال بحکایه راصور مختلف وجزییات متنوع منصور است وشاید که
بعد ازین اشارتی کرده شود بصورتی چند از آن والله المستعان وعلیه التکلان

فصل اول در عمل تنصیص وتخصیص وبیان قانونی چند که متفرع میگردد
بر آن منقول معقول ومتفق علیه ائمه عربیت واصولست که متکلم را روا بود که لفظی
بگوید ومرادش از آن همان ملفوظ باشد چنانچه در فرموده افضل الذکر لا اله الا الله
علی قائلها افضل الصلوات واکمل التحیات واقع شده پس آنچه مراد ناظم معما باشد از حروف
با پیش از آنکه بجوهر بنا بنظم در آورد بقصد اراده آن غرض بحصول پیوندد واظهر
اعمال در تحصیل ماده حرفی اینست وچون حقیقت این عمل عبارتست از ذکر مقصود
بعینه وقصد اراده آن بخصوصیه از میان سایر مذکورات تعبیر از آن بعمل تنصیص
وتخصیص کرده شد وچون مراد از حاصل این عمل بقصد معمایی مجرد حروف ملفوظ
است بی ملاحظه معنی آن مذکور در هر یک محل از نظم را حکم مفردی باشد واگرچه
بحسب معنی شعری کلمات متعدد بود چنانکه در اسم حیدر علی • من چیا در علم میدانم
نمیدانم انم • از چه میدانند نام نیک آن زیبا صنم • وشاید که در محصول تنصیص
وتخصیص از برای تصرفی که در آن می باید کرد امتیاز کلمه از کلمه اعتبار باید کرد
چنانکه در اسم مهرامان • دیدم مهی خرامان زان برده دل وزین سر • معلوم شد ز رفتار

نام شریف طلبد •

جلوه لفظی که از برای تحصیل مادهٔ اسم بعمل تنصیص و تخصیص بنظم در آید تا
مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر یک از آن دو تقدیر یا متضمن
غیر مقصود نیز باشد یا نه پس تنوعات وقوعش نظر بر ماده بی ملاحظهٔ صورت منحصر
باشد در چهار قسم ۱ کامل خالص ۲ کامل غیر خالص ۳ ناقص خالص ۴ ناقص غیر خالص
اما در قسم اول متضمن تمام ارکان اسمست بری از اغیار اگر ترتیبش موافق ترتیب
اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج نیفتد
بعملی دیگر جز بمجرد ایمایی که کرده شود به تخصیص آن مخدره مقصود چهره نماید
چنانکه در اسم ایاز * ای از تو رمیده ما چو میدان هوس * از بیش تو حاصل شرف
نام تو بس * و این طریقیست مستقل در صناعت و از آن بقانون تنویر تعبیر کرده
خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود از برای تکمیل امر صورت تصرفی در آن
باید کرد بتقدیم و تاخیر و بارتکاب عمل قلب ضرورت افتد لیکن چون تمام مادهٔ بی
مخالطهٔ غیر حاصل بود بمجرد اصلاح صورتش غرض بحصول پیوندد چنانکه در اسم
هرمز * گر شرف میطلبی خدمت صاحب دل کن * دل آن ذره بجو نام نکو حاصل کن *
و این هم طریقیست مستقل و بقانون تنظیم و تنضید معبر خواهد گشت و قسم دوم
از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است چون متضمن تمام حروف اسم خواهد بود
با غیره شک نیست که دفع اغیار بهمه صورتی واجبست بضرورت در اتمام این قسم
بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج می افتد لیکن اگر در ترتیب حروف موافق اسم باشد

بعد از ایراد آن در نظم بغیر از اسقاط بعضی حروف از آن تصرفی دیگر ضروری
نباشد چنانکه در اسم احمد * چون ساربان همی گفت احوال جهد آن ماه *
واله بسوخت اما خیریت احمد الله * و این نیز طریقیست مستقل و بقانون تجرید
یاد کرده خواهد شد و قسم سیوم که ناقص خالص است چون متضمن بعضی
ارکان اسمیست و بس البته تتمه را تحصیل نمود بانضمام باید کرد از عمل تالیف
گزیر نباشد و چون تحصیل باقی لازم نیست که بعملی مخصوص باشد اتمام این قسم
بطریق مختلف متصورست و اقصر از همه آن تواند بود که تتمه نیز بحروف هجائی غیره
ذکر کرده شود جز در آن صورت از ایراد دو لفظ بعینه و انضمام آن مقصود
بحصول پیوندد چنانکه در اسم اختیار * شرف از حسرت رخ تو بماه * یاد اختر
کند همیشه نگاه * و این طریقی دیگر است مستعمل و بقانون تشعیب مذکور خواهد
شد و قسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی حروف اسم بود
با غیر تتمیم این قسم موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف و در آوردن بعضی
و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج افتد و لیکن می تواند بود که بیک
تصرف غیر مقصود به مقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر
ضروری نباشد چنانکه در اسم بهمن * ما که ز بهر شرف نشان تو جوییم *
طرف چمن به بود چو نام تو گوییم * و این نوع تصرف هرچند بحقیقت ترکیبست
از سه عمل اسقاط و تحصیل و طریقی از طرق و تالیف اما در صورتی که اعمال

سه کانه باهم از موادی یک عبارت مستفاد شود بی آنکه توسل جویند بعملی
غیر از تنصیص و تخصیص از احوال اعمال و انضباط و قلت تصرف حکم اعمال
بسیط داشته باشد بنابرین در سلک بسایط قوانین انخراط یافته تعبیر از آن
بقانون تفویض کرده خواهد شد و ازین بحث و پژوهش روشن گشت که
پنج قانون که هریک از آن مستقل میتواند بود در افاده اسم و در هیچ زیاده
از دو نوع تصرف نیست مگر قانون تفویض و عذر آن خواسته شد و عمل تنصیص
و تخصیص متفرع میگردد قانون تسویر و تنظیم و تحدید و تشعیب و تعویض
و وجه مناسبتی در تسمیه هریک ملاحظه رفته در آن پیرایه که کافل بیان احوال
و احکام او خواهد بود بوضوح بپیوندد و محصل این سخن آنست که چون بطریق
تنصیص و تخصیص میتواند بود که حروف اسم بجوهرها چنان اندراج یابد
در نظم که از جهت صورت هیچ تصرف در حروف و کلمات بیت احتیاج نباشد
بر مجرد این عمل ضابطه که باستقلال مفید اسم تواند بود متفرع میگردد و برین
عمل یا هریک از اعمال سه کانه صوری قاعده مستقل مترتب میشود و هم بدین
عمل یا عمل تبدیل قانون که در حکم قوانین بسیط باشد حاصل میگردد چنانکه
کیفیت هریک بتفصیل در ضمن پیرایه باز نموده خواهد شد انشاء الله وحده
العزیز **پیرایهٔ اول** در بیان قانون تسویر در مفرحات ابحاث جلوه اول
بنظر ادراک درآید که مراد از قانون بعرف این تدوین ضابطه آنست کلی که

وافی

وافی تواند بود بافاده اسم بی توسل تصرفی دیگر و در آن بیش از دو گونه عمل از
اصول اعمال معمایی نباشد یکی از اصول چنین تصرفات تحصیلی و دیگری از جنس
تصرفات تکمیلی و ظاهرست که چون تمام حروف اسمی که مطرح نظر قصد باشد
بجوهرها مرتب در بیت محل از نظم انتظام یابد و ایمایی کرده شود بتعیین آن
بر وجهی که غیر او با او شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تنصیص و تخصیص
اقسام یافته مقصود حاصل گردد چنانکه در اسم ایاز • ای از آن بر تو که وصفت
در بیان آرد شرف • زین سخن نام تو خواهم تابان یابم شرف • و چون در امثال
این صورت که فرض کرده شد ماده مرتب اسم بالفعل موجود باشد در بیت و تصرفی
که در آن رود مجرد تعیین محل مراد بود و تمیز آن از سایر حروف و کلمات مذکور
در نظم این ضابطه بقانون تسویر تعبیر کرده شد تشبیه به سور مدینه که احاطهٔ
تمام شهر کرده آنرا از دیگر اراضی که متصلست باو ممتاز گرداینده پس قانون تسویر
ذکر تمام حروف اسم باشد بعینه متصل و مرتب در نظم و ایمایی بارادهٔ آن بی مقارنهٔ
غیر و در این تعریف ذکر تمام حروف بعینها بمثابهٔ جنس است و فایده قیودی که
حکم فصول دارند ظاهرست چرا که اگر متصل نباشد متحلل بود و باسقاط احتیاج افتد
چنانکه در اسم علی • چو نام گلرخ عذرا وش مرا جویی • ز عندلیب نوا میبرد
بخوش گوی • و اگر مرتب نباشد اصلاح ترتیب بعمل قلب ضرورت بود چنانکه
در اسم شکرالله • گفتمش رشک هلال ابروی تو گفت شرف • سخنت گوهر تمام منست

پریشان گفتی •

واکر با غیر اداکرده شود دفع آن باید کرد و بعمل اسقاط چنانکه در اسم بها
چون شرف در زمان بنجویم من بپدر داموختم • تا زبتها شد توانم نام نیك
اموختم • واین ضابطه مبتنی بر مجرد عمل تنصیص و تخصیص است و
تصرفی دیکر را دران مدخلی نیست و بر قلت تصرف و بکمال بساطت از
سایر طرق ممتازست چه بهر طریق که باشد تا محلی مراد بوجهی از وجوه تعیین
نپذیرد هیچ تصرف دران نتواند کرد و درین طریق بهمین تعیین مقصود
تمام سرانجام میشود بی تصرفی دیکر و از لطایف این قانون آنست که
چون دال و مدلول در او متحدند بالذات و ماده و صورت اسم مقا
در حصول بحکم غلبه امر وحدت بجمع تعانق متقابلین واقع شده مخدره
مقصود بر منصه تصریح جلوه کر آمده و نقاب ابهام بسته و بجوهرها
ظاهر شده و مخفی مانده تعمیه در او خفا بیست در عین پیدایی و خالی
از ظلمت بر جمال روشنایی و بهمین منوال نظم ظهور عالم خوش معما بیست
کو میکشایی عراقی حجاب روی تو هم روی تست در همه حال • نهانی
از همه عالم زبس که پیدایی جلوه شرط تحقق این قانون آنست که مجموع
حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان داشت بقصد معمایی مذکور کردد
در نظم با رعایت دوام اتصال و ترتیب و اشارت بتخصیص و تعیین آن بنوعی
کرده شود که مقصود بی مصاحبت اغیار بنظر شعور و ادراك که اکر یکی از ام

امود

امود مفقود باشد غایتش که افاده اسمست بی توسل تصرفی دیکر بر ان
مرتب نکردد چنانچه از بیان احترازات قیود تعریف بوضوح بپیوست والله اعلم
جلوه چون مقرر شد که درین قانون البته باید که تمام ماده اسم با ترتیب
در ضمن لفظی بنظم در آید که مفرد باشد بقصد معمایی دلالت کند آن لفظ معنی
شعری مفرد و مرکب هر دو تواند بود و در اوایل حله اول روشن شد که در رعایت
صورت اسم مجرد ترتیب حروف کافیست و محافظت حرکات و سکنات آن واجب
بس تنوعی که صور وقوع این قانون را بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود
یا از جهة افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم
در حرکات و سکنات اما تعیین مراد و اشارت بان باسالیب متنوعه و وجوه
کوناکون متصورست و این دعاوی در مطلوب امثله مختلفه بوضوح بپیوندد
و آنچه وقت درین محال بایراد آن مساعده نمایند باز نموده شود ومن الله الاعانة
والتایید جلوه اقل مرتبه تعمیه که ورای آن تصریح صرف باشد آنست که
اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعمیه در همان باشد که او را معنی دیکر بود که
در آن محل آن معنی متبادر شود بفهم چنانکه در اسم قطب • قطب فلك دلبری
امروز شرف • ماهیست که اول بخنم نام و بیت • و ازین پوشیده ترك آنکه اسم
بعینه بیاورند اما بحسب شعری مرکب باشد چنانکه در اسم بلبان • بلبان عقل و
هوش من دزدد • درد بشناس و نام یار بدان • واکر در تعیین مراد بمجرد ادای

سخن و فحوای کلام اکتفا نماید پوشیده نرافتد چنانکه در همین ماده • نام شیرین
نگار بسته دهان • بلبان چو قند کو دیان • و از برای مزید استبصار ملتفتان
باین صناعت بعضی مواد بصور مختلف ادا کرده خواهد شد تا انموذجی باشد
در کیفیت تعیین مراد و اشارت بمقصود مثلا در اسم ایاز • ایاز قدر تو هفت
آسمان بلند مقام • ز چار عنصر اولی ترا بر آمد نام • ایاز لطف تو کاز شرف کرفته نظام
مراست نام تو بیش از وصول لطف تو کام • ایاز پای تو تا سر ستوده خاک رهم
به پیش پای نکه کن که عفو شد کنهم • و در اسم جانی بک • جانی بکمال لطف و ز اغاز
سخن • از شش جهتم نام شما شد روشن • جانی بکمال لطف و نزدیک شرف
بر مال مقدمست نامت ز شرف • جانی بکبی کوی و بسی لب مکشا باز • تا قافیه
کام بود خاتمه راز • در صورت تاخیر مصرع ثانی از موافق محسنات بطرزی
غریب و الله اعلم و احکم جلوه در امثلهٔ مذکور اسم بعینه مندرج بود در نظم
و اکرچه در غیر مثال اول مرکبست بحسب معنی شعری و معلوم شد که مذکور در نظم
شاید که موافق اسم نباشد در حرکات و سکنات چنانکه در اسم نجم • آن کیست که
مست جرعه جام تو نیست • دل یافت نشد که بسته دام تو نیست • کر چون شرف
از مغز سخن آکاهی • در انجمن امروز بجز نام تو نیست • و در اسم سعدی • زهی نام
نیک تو در وسع دین • بد انسان که در پوست در حبت مغز • و در اسم بهرام
بهرام مرا بخوان معمایی شرف • چندانکه مکرر نشود حرفی از آن • و در اسم هلوکه

بربستر غم شب شرف از درد چو موید • پهلو که نهد تا نهد از درد تو کوید •
و تواند بود که کلمه یا بیشتر نظم در آورند غیر از آن لفظ که متضمن ماده اسم باشد
و در تعیین مراد توسل جویند بان لیکن معما قانونی نباشد چنانکه در اسم کریم
کریمی همت تو بود کام خود شرف • حاصل کند ز اول آن تا باخرش • و در اسم
جمال • تاج ممالک رقاب کشور حسن • سر جعدت ببست تا لب لعل •
و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم بود در حرکات و سکنات اکر
اشارتی کرده شود بتدارک و اصلاح ان از لواحق محسنه تواند بود چنانکه
در اسم برهان • کفتم برهان بیاور از کفت خودم • فتحی نمود روی کسری
شد ضم • و ذکی را از وقوف بر این امثله قوت این پیدا شود که دیکر صور اختراع
تواند نمود و من الله الهام الصواب فی جمیع الابواب پیرایهٔ دوم
در بیان قانون نظم نموده میشود که این قانون ضابطه ایست مستقل در
افادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل قلب نموده میشود و طریقش انست
که تمام حروف اسم بی ترتیب بعینها بطریق تنصیص در یک محل از نظم درج
کرده شود و بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر با او شریک نکردد تا بتجرد
ندارد و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارت از انست مقصود بحصول پیوندد
چنانکه در اسم مبارک • بجوی دولت از سر چشمه کام • کر اسم باز کوید باقتم
و چون تنظیم در لغت بر ریسمان کشیدن جواهرست بر ترتیبی لایق و در تصور

نام

مذکور بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده نمیشود بغیر از اصلاح ترتیب بقانون
تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح پذیرد که بعملی ثالث غیر ازین
دو نوع تصرف که قانون مبتنی بر آنست احتیاج نیفتد تا قاعده که در وضع
قانون بحسب اصطلاح ممهد گشته مطرد بماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم
باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظی مفرد بقصد معمایی و اشارت بتعیین آن بی غیر
و اصلاح ترتیبش بی توسل بعملی اجنبی و فایده قیود احترازاتش ظاهرست چه اگر
بعمل تخصیص تمام ارکان اسم بنظم در نیامده از برای تحصیل تتمه مرتکب عملی دیگر باید شد
چنانکه در اسم منصور • این زمستان جدایی گر بجان بخشد امانم • آن صنم چون باز گردد
دامن گل بر افشانم • و اگر تمام ماده بعینها مذکور گردد اما نه در ضمن لفظی مفرد باشد
از برای تکمیل صورت بانضمام اجزاء تالیف آن ضرورت افتد چنانکه در اسم کیخسرو
ممسک ار دینر بود دراست ندارندش دوست • ور سخی قلب بود تاج کرم بر سر اوست •
و اگر اجزا مجتمع باشد اما با غیر تعیین پذیرد جهت دفع غیر بعمل اسقاط توسل باید
جست چنانکه در اسم قطب • باد درد توشرف زد و اکشته بی نیاز • بقراط را گذاشته
سر بای کرده باز • و اگر اصلاح ترتیب نه چنان کرده شود که شرط رفته ارتکاب زیاده
از دو نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین • در تمنای گوهر ابراد • غرق دریای
حیرتند ابراد • شر از نام دوست بر من نشان • زان میان گر یکی فتد بکناد • و اگر
اجزا مرتب باشد بتغیر ترتیب که از ضروریات تحقق این قانونست و مقومات این

اصلا حاجت نیفتد والله اعلم و احکم **جلوه** چون در تنظیم از عمل
قلب گزیر نیست و مقرر شده که قلب سه قسمت وضعی و جعلی عینی و
جعلی مثلی و در دو قسم اخیر البته بعملی دیگر توسل می باید نمود صور وقوع این
قانون متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف و اگر چه در همه شرطست که
بیش از دو نوع عمل از اصول اعمال معمایی نباشد و ابسط از همه آن تواند بود
که در اصلاح ترتیب تقلیب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده درین
قانون بعینها مذکور میگردد بطریق تنصیص تصرف بهمین ایراد صیغه قلب باشد
و بس چنانکه در اسم شرف • چهره گستردم بزیر پای او گفتا شرف • زاب
چشمت مست پر خون باز گردان فرش را • و درین صورت اسم بقلب کل
تکمیل یافته و شاید که بقلب بعض تمام سرانجام شود چنانکه در اسم رمضان
چشم تو بیمار یا مانند زلف • در پریشانی چو بینم آن مرض • و در اسم اویس
سلمان اگر از رخ زهره شرف دریابد • نامت شود آشفته زغیرت ساوی • و در اسم
شکر الله • ان سرو ناز راچو شرفه رشک لاله خواند • آشفته گشت کین سخن
آشفته از چه راند • و بقلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم کریم • بیم کر شود
زیر و زبر تا بر شرف ریزد گهر • جز گوهر نامت دگر چیزی نیارد در نظر • و تالی
این قسم از تنظیم در قلت تصرف آنست که اصلاح ترتیب بقلب جعلی عینی
باشد که تحصیل مثل باستقلال احتیاج نباشد بل باتفاق توسل جسته شود

ومقرر گشت که استفاده نه از اصول اعمال معماییست چنانکه در اسم سعد خال
بر لعل تو نادیده کرا بود خبر که عدس پای نهد پیش بر آن شکر و در اسم کمال
انچه در اثناء کلام رقیب بود در آخر همه عکس او فتاد و درین مثال قلب صنعی
نیز هست و از تعریف تنظیم و بیان احترازاتش مستفاد شد که اگر اصلاح صورت
درین قانون بقلب جعلی مثلی اتفاق افتد باید که تحصیل مثل بعمل تنصیص و
تخصیص کرده شود تا بعملی اجنبی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم رشید شرف
نامش نهان میداشت از من جور شدی داشتم وی گشت روشن و در اسم
سلمان ماه من از سال من داند شرف انچه در سالست گر در من بود والحمد لله
رب العالمین **پیرایهٔ سیوم** در بیان قانون تحدید نموده میشود که این
قانون ضابطه ایست کلی وافی بافاده اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل
اخلاص و تخلیص و طریقش آنست که لفظی مفرد بقصد معمایی که مشتمل باشد
بر تمام ماده مرتب اسم بجوهرها و بر غیر آن نیز بنظم در آورند بعد از اراده مجموع
آن بطریقه تنصیص و تخصیص مقصود از غیر مقصود جدا سازند چه بعمل
اسقاط و تخلیص چنانکه در اسم حمزه زاهد نکنی نیاز رندان از ره کو در حرم هدف ذ
نباشد رو بر و چون این اسلوب نوع مشابهتی دارد بتعریف حدی که بتعریف
اهل میزان عبارتست از ایراد جنس که شامل جمیع افراد محدودست با غیر و
تقیید آن بر فصل که ممیز مقصودست از غیر مقصود بقانون تحدید اقسام یافت

وتعریف کرده میشود با آنکه ایراد تمام حروف اسمست مرتب بعینها با غیر در یک
محل از نظم و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر بی توسل بعمل اجنبی و فایده قیود
تعریف نیک ظاهرست چه اگر تمام حروف اسم در یک محل مجتمع نباشد بتحصیل تتمه
و تالیف آن احتیاج افتد چنانکه در اسم قنبر چون از شرف جان خواستی
ای دلبر شیرین دهان از قند لب دلسوختی آنرا چو راندی بر زبان و اگر
مجموع در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد بضرورت از برای
صورت مرتکب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون تنظیم و اگر مکمل بود و
مرتب و نه با غیر تعیین پذیرد باسقاط که از مقومات این قانونست محتاج نباشد
چنانچه امثله قانون تسویر و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که تسویر و
تنظیم و تحدید هر سه مشترکند و در آنکه تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی که مفرد توان
داشت بقصد معمایی بطریق تنصیص بنظم در می آید و تفرقه آنست که در تسویر
مقصود مرتبست ولی غیر تخصیص می باید و لهذا بعد از اتمام تحصیل ماده صورت
مقارن اوست و بتصرفی دیگر حاجت نیست و تنظیم با تسویر باین خصیصه نیز مشترک
که مقصود درو بی غیر تعیین می پذیرد اما مرتب نیست و از ینجهة بعد از تکمیل
تحصیل ماده ارتکاب عمل قلب می باید نمود و تحدید با تسویر مساهم است در فضلیت
ترتیب لیکن مقصود در منصه تعیین با غیر بنظر شعور در می آید و عقیب فراغ
از کار ماده باسقاط و تخلیص قیام می باید نمود و ازین بسط روشن شد که ایراد تمام

کت

حروف بعینها در یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی که مفرد باشد بقصد معمائی
حکم جنس دارد نسبت با این سه قانون و دیگر قیود بمثابه فصول اند و اجتناب
از عمل اجنبی در هر سه معتبر است مثلا نسبت با این قانون چنانکه در اسم بهمن
شرف کو طالب نامی ازین و آن فراغی جو • بهشت امن اگر خواهی ز مستان در رفت
باغی جو • اسقاط بعمل ترادف تمام شده و اگر بهمین ماده چنین ادا کرده شود که
شرف امنت انجه اصل بهیست • ز آتش دل بهشت امن تهیست • عملی قلب در تخلص
باشد در اسقاط و تخلیص و اگرچه استحسان نیست نه وجوبی و هر دو صورت
از معمیات مرکبه است و از قانونی که سخن در آن میرود خارج والله اعلم

جلوه

چون عمل اسقاط از ضروریات تحقق قانون تحدید ست و اسقاط
دو قسمست عینی و مثلی جزئیات این قانون نیز متفاوت باشد در قلت و کثرت
تصرف بدان منوال که در بحث تنظیم گذارش پذیرفت و ابسط صور آن تواند بود
که تمام ماده مرتب با غیر در ضمن لفظی که بمعنی شعری هم مفرد باشد مذکور گردد
و غیر با سقاط عینی از درجه اعتبار بیفتد چنانکه در اسم زکریا • نشان زان لعبت
خندان زیبا • زکریائی طلب افتاده از پا • و اگر بهمین قصد چنین گفته شود که
بت خندان ما را نام نیکو • زکریائی طلب نی نی ز من جو • یاء تنکیر داخل اصول
مقدمه بود و اسقاط مثلی باشد لیکن چون مثل نه بعملی اجنبی حاصل شده از امثله
قانون محسوب اند و ثانی صورت اول در بساطت آنست که لفظ مفرد معمائی

که شامل مقصود باشد با غیر مرکب بود بحسب معنی شعری و تخلیص مقصود
با سقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم بهرام • بهر امر کز حد گذشت ای شرف •
بجز جور محبوب منما شعف • و بعد از آن اینکه تخلیص با سقاط مثلی اتفاق افتد و
تحصیل مثل بطریق تنصیص و تخصیص باشد تا عمل اجنبی را دخلی نبود چنانکه در اسم
بهمن • با همین ای شده جوینده راز • که نمودم بتو خویش باش و بساز • و در اسم
تاج • شرف کرد بجان هندوی چشمت • اگر تاراج را بگذارد آن ترک •
و بعبارت دیگر • چشم تو قصد غارت دلهای زار داشت • چندان گریستیم که تاراج در
گذاشت • و در اسم مسعود • مانده در جست و جوی تو بر جای • مسرع وادی
طلب بی رای • و در اسم حمزه • در حکم زده کر نبود زلف زره سان • از ناوک مژگان
تو بکدل نبرد جان • و در اسم شروان • شرح الوان غصه مسکینم • گفت زنهار حال
غصه مگو • اما در اسم بلال • صبا بطرف چمن نام سرو گل سیما • بلا که گفت و زیاد
شرف برفت انها • و در اسم بهمن • چون شرف تا بتو پرداخته اند • بهمین یا کم از تن
ساخته اند • تحصیل مثل بعمل تسمیه واقع شده و بتحقیق از معمیات مرکبه است
اما نیک شبیه است ببسایط والله اعلم بحقایق الامور

پیرایه چهارم

در بیان قانون تشعیب و ذکر اقسام و احکام آن نموده میشود که این قانون
ضابطه ایست مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تالیف
از برای تکمیل صورت و چون تالیف بی تعدد اجزاء متصور نیست درین قانون

از تکرار عمل تنصیص گزیر نباشد و طریقش آنست که تمام حروف اسم را بعینها
زیاده از یک محل بنظم در آورند و ایمایی کنند بجمع آن بر وجهی که مقصود تمام
سرانجام شود بی توصل بتصرفی دیگر از اصول اعمال معمایی و ازین جهت بقانون
تشعیب موسوم گشت چه تشعیب بازبستن شکسته است و تصرفی که باین
قانون در الفاظ بیت کرده میشود بهم بستن و ضم کردن بعضیست با بعضی
و چون تکرار عمل تنصیص که از شرایط تحقق این قانون است حدی معین ندارد
که غیر آن نتواند بود صور وقوع او متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف
و کم عملتر از همه آن بود که تمام بی زایدی در ضمن دو لفظ که از اقران بتالیف
اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود مذکور گردد
اول چنانکه در اسم طیفور• چون ساغر عشق را در آرند بدور• کز صاف و وفا
دهند و کز دردی جور• زین چو از این معما پرسم• حیرت کند آن حدیث درا
طی بر فور• و ثانی چنانکه در اسم امین• دوش آن صنم گفت که ای غمگین تو•
داری هوس وصال اما مسکین تو• گفتم که زند و رهم نبینم رویت• بنمود
مه و گفت در آن می بین تو• و این طرف که ابسط و اضبط اصناف این
قانونست بطریق تواصل و تداخل تعبیر میرود و وجه تسمیه ظاهرست پس طریق
تواصل و تداخل بنظم عبارت بود از در آوردن مجموع افراد بعینها بی غیر
در دو محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول صورت اسم مرتب گردد بران

بی تصرفی دیگر و فایده قیود تعریف نه مخفی ماند چه اگر تمام ارکان اسم
بجوهرها مذکور گردد یا با غیر ذکر کرده شود بمجرد تالیف مقصود بحصول نپیوندد
مثلا در اسم شهاب• ماه چون با ابر گردد هم عنان• هر دو را بگذار و نام یار خوان
چون شهر بلفظ ماه بنظم در آمده نه بعینها مثلا بملاحظه ترادف احتیاج است
و چون ش و ه در شهر و الف و با در ابر مصاحبند با غیر ارتکاب عمل اسقاط
ضروریست و تالی این صنف در بساطت آنست که یکی از آن دو جزء که موجود
باشد بالفعل بطریق استفاد تعیین پذیرد چنانکه در اسم مبارک• باب دیده
چو نامش سوال کردم گفت• مباد بر سر کوی من اشک و گوهر سفت• و در اسم
سیف الدین• سی پاره بهر فال گشاید مهی که من• سی فال دید بر روی نکویش کرد نام
و چون استفاد نه از اصول اعمالست که نظایر این از امثال قانون شمرده شود بتوصیل
استفادی اختصاص یابد بعید و تالی این صورت در بساطت آنست که استفاد مکرر
شود لیکن بیک تصرف چنانکه در اسم اسفندیار راه و سوز و فغان و نیاز من اول
شرف بکوی چو روزی بآن دیار رسی جلوه و از صور متنوعات این قانون که
با وجود کثرت تصرف محدود و منقبطست آنست که تمام ماده اسم هر چند باشد
حرف باستفاد تنصیص حاصل گردد چنانکه در اسم حسن• کنار حوض و لب سبزه و آب
روی نکو• شرف بجز می و مطرب نبخت هیچ مجو• و این اسلوب از جزئیات قانون
تشعیب بطریق التقاط اقسام می یابد چه التقاط در لغت برچیدنست و چون

درین طرز هر حرفی از محلی برگزیده میشود تعبیر ازو بالتقاط مناسب مینماید پس
طریق التقاط باصطلاح این تدوین ایراد تمام حروف اسم باشد بعینها هر یک
جداگانه در ضمن لفظی و اشارت بتعیین آن بطریق انتقاد ظاهرست که ارکان
اسم که هر یک علیحده در ضمن کلمه مندرجست اگر حصول همه بطریق تنصیص بود اما
در اعمال تحصیلی لازم آید و معما مرکب باشد چنانکه در اسم زین • آنچه میمون کهربا م
تیم را صدفست • روی زرد و لب خشک و دل تنگ شرفست • یا درین مثال ملاحظه
ترادف حاصل شده که مراد از خشک یابس است و اگر مجموع بجوهرها بطریق تنصیص
مذکور باشد اما تعیین آن نه بانتقاد اتفاق افتد باسقاط غیر مقصود تواند بود
و تعدد در اعمال تکمیلی لازم آید و معما بسیط شود چنانکه در اسم صدر • صبر زبر
دو ریای دل شده از جا • بی سر و پا شو ز شرف برای دل خویش • و این مثال از اوائل
تا تخلص از اصولست و تتمه از لواحق محسنه مشتمل بر صرفها از الهام و من الله نیل
المقاصد والمرام **پیرایه پنجم** در قانون تعویض چون این قانون ضابطه
ایست مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و بر تصرفی که درین تدوین تعبیر ازان
بعمل تبدیل کرده میشود مناسب مینماید که اول عنان صواب تعریفات عمل و تبیین
چگونگی آن انعطاف یابد تا بهنگام کلام دران مرام سکیت اندیشه اشتباه و الهام
مرکب خوش خرام ترکام قلم را از جولان باز ندارد والاعتصام بتایید المهیمن العلام
جلوه نموده میشود که تبدیل مشار الیه عبارتست از بدل کردن بعضی حروف

بعضی

بعضی نه بیک تصرف که غیر از اثبات و انتزاع نقطه باشد و مراد بوحدت تصرف
آنست که سقوط زاید و حصول مقصود از موادی یک عبارت مستفاد گردد با هم
نه آنکه ارتکاب یک نوع تصرف از تصرفات معمایی پیش نماید چنانکه در اسم اسمعیل
رخساره زردم که طراز دینم اشک • گلگون کند از دولت عشقت بدم اشک •
چون نام تو گویم بزبان از سر تعجیل • بیرون نهد از گوشه چشم قدم اشک • نون
عین که گوشه چشم اشارت بآنست بدل شده بلام بتصرف نقصان کاف که
از بیرون نهادن قدم اشک مستفاد میشود پس عمل تبدیل باشد بتعریف مذکور و
درین تصرف بانتقاد و سه عمل که از اصول اعمال معمایی توصل رفته ترادف و تنصیص
و عدد و غرض از قید وحدة باین معنی گفته شد احترازیست از امثال اسقاط و تحصیلی
که درین مثال واقع شده در اسم سعید • از غایت مهرست که در عهد تو دل • پیوسته
گذارد و دو چندان برجاست • اگرچه هم از عهد افتاده وی بجای آن در آمده
از قبیل تبدیل مصطلح نیست که اسقاط و تحصیل هر یک بعملی واقع شده و غرض از قید اخیر
عدمی یعنی تخصیص تصرف بآنکه نه زیاده و نقصان نقطه باشد اخراج تصحیفست از
تعریف که ازان هم بدل شدن بعضی حروف ببعضی بیک تصرف لازمست و سبب احتیاج
بانتهاج این منهج اندراج لطیفست که مشتمل باشد بر بعضی از مقصود نه تمام آن و
بر غیر مقصود نیز چه درین تقدیر هم دفع غیر باید کرد و هم تحصیل تتمه مقصود و ضم آن
با حاصل و بکثرت عمل ضرور افتد و اقصر طرق در کهات این مهمات آن تواند بود که

غیر مقصود بدل کرده شود بمقصود بنوعی که مقاصد ثلث که غیبت غیر هست و حضور
مطلوب و استقرار این بناء ان باسم با تمام بپیوندد بیک تصرف و این سخنان روشن
شد که تبدیل تصرفیست متضمن سه نوع از اصول اعمال معمایی و بنابرین از بسایط اعمال
شمرده نشد و اگر مساعده توفیق دستگیری نماید در طراز تصحیف بوضوح پیوندد
که چرا داخل بسایطست با آنکه این سه نوع تصرف لازم می آید از و نیز و ما ذلک علی الله
بعزیز **جلوه** چون در تبدیل بعضی حروف می باید انداخت و بعضی را بجای آن
تحصیل نمود و در اثناء بحث تذکره یک از ان احتیاج می افتد از انچه انداخته میشود
بفاسد تعبیر کرده خواهد شد و از انچه بدل آن سازند بکاین تشبیه بکون و فساد که
در صور عناصر واقع میگردد چون شبنم که صورت هوایی گذاشته و صورت آبی
گرفته و در حکمت مقرر شده که زوال فاسد و حصول کاین در آنی واحدست بی تقدم
و تاخر زمانی چنانچه درین مبحث خروج غیر مقصود از حیز اعتبار و دخول مقصود
بجای آن باسم از یک عبارت مستفاد میگردد و بعد از طراز بدین اصطلاح نموده
میشود که در تبدیل البته می باید که فاسد بتبعیت لفظی مندرج باشد در نظم چه
اسقاط معدوم محالست و شاید که باصالت نیز موجود بود و اسقاط مثلی باشد و در
هر یک از ان دو محل تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که دال بر او ذکر کرده شود
و کاین که تحصیل آن ضرورت همین حکم دارد چه تواند بود که بعینه مذکور گردد
و شاید که نه و سر یک از این تصرفات محتملست که بیک عمل تمام سرانجام شود و آنکه

بجهان افتد

بجهان افتد بنا بر این احتمالات صور وقوع تبدیل را در قلت تصرفات و کثرت
آن تفاوتی متصورست و از الجمله آنچه در ان از اعمال تحصیلی بغیر از تصحیف
و تخصیص و از اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط و تالیفی ضمنی که از وقوع تبدیل
لازم می آید مستعمل نباشد از جزئیات قانون تفویض محسوب خواهد افتاد
و باقی نه والله اعلم **جلوه** قانون تفویض بنا بر این اصطلاح مذکور
عبارتست از ایراد لفظی حروف اسم بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیر بتتمه اجزاء
چنانچه حصول مقصود مترتب گردد بران بی توسل بعمل اجنبی از اصول اعمال
معمایی چنانکه در اسم هاشم • دو شینه چو شرف در بامت می سفت • چشم
تو جها کردنی یارم گفت • و فایده قیود تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم
تمام بود یا بعضی باشد بی غیر تبدیل که این قانون متفرعست برو و بر تنصیص
و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور گردد و بعملی غیر از تنصیص حاصل
شده باشد و ترکیب لازم آید چنانکه در اسم جمال • کوه اگر آه شرف بشنود
از راه صدا • شک ندارم که کند رحم دل کوه بلا • جیم و لام و با که غیرست
بطریق ترادف نظم در آمده و ذکر تبدیل در تعریف مشعرست باینکه اسقاط فاسد
و تحصیل کاین و تالیفش باید که بیک تصرف واقع شود و فایده دیگر قیود از
غایت ظهور احتیاج بذکر ندارد و انچه عمل اجنبی که اجتناب از ان واجبست
مخصوص گشت باصول اعمال تا انتقاد و تحلیل خارج نشود که توسل بایشان

چنانچه سبق ذکر یافته قادح نیست در بساطت قانون و چون از تعریف
قانون تعویض و شرح ماهیت آن حاصل شد چندی از تنوعات صور تبدیل
باز نموده خواهد شد و از انجمله هرچه از جزئیات این قانون باشد اشارتی
کرده شود بآن و من الله الاعانة و علیه التکلان جلوه ابسط صور تبدیل
آن تواند بود که فاسد بعینها در ضمن لفظی بنظم درآید و بهمان وجود ضمنی
عرضه تصرف گشته فساد پذیرد و کاین نیز بطریق تنصیص حصول یافته جای اگر گردد
چنانکه در اسم هاشم · شب چون شرف زد درد درآید باضطراب · چشم تو کو شبها
کند از ناز بی‌خواب · و در اسم کریم · جانب میم دهانت کر شود · نون بالای
شرف خوش وقت من · واگر فاسد یا بعضی از ارکان اسم بطریق تنصیص مذکور
گردد باز باتمه که کاین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود
و باراده تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته متبدل کردند مقصود بحصول
پیوندد و معما بسیط باشد و اگر از جهت ترتیب احتیاج بعملی دیگر نیفتد و اسلوبی
بود کم تصرف و لطیف چنانکه در اسم قاسم · بطرز رمز شرق هر که آشنا باشد
ز بسم نام برآرد اگر بقا باشد · و در اسم کمال · قصر قدرت اشرف هکام وصف
از کسل گوید سماوین هست عجز · و امثله مذکوره همه از جزئیات قانون تعویض است
و جمیع اجزاء اسم با فاسد بنظم درآمده بعضی با وجود بدلی او و بعضی با حصول
معادی و در مثل این صور تواند بود که با فاسد در هر دو محل تمام ارکان اسم

باشد

نباشد و برین تقدیر معما مرکب بود که باقی تحصیل باید نمود و ضم کرد بآن چنانچه
در اسم منصور · باشرف جود یکه هجر سرو نسرین بر کند · من بگویم با صبا باشد که
او باور کند · و بر عکس این شاید که با فاسد در آن دو موضع تمام حروف اسم باشد
با زایدی و برین تقدیر نیز ترکیب لازم اید چه ورای تبدیل آن زاید را اسقاط
باید کرد چنانکه در اسم توران · سر مستی را که کاهی نرفته میگفت فاش · تا ز مستان
کس نگوید باز گو مستور باش جلوه اگر فاسد و کاین را هر یک باستقلال بطریق
تنصیص ذکر کنند از امثله این قانون باشد و اگر چه توسل جسته شود بانتقاد یا تحلیل
چنانکه در اسم حسین · بنام دوست روان کن می ای مقام شناس · که حور عین بفروشد
ورع بید دی کاس · و اگر حصول هر دو یا یکی بعملی دیگر باشد از اعمال تحصیلی غیر از
تنصیص معما مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی حسام · دلبر چو بدستاری از
سر باری · از آن حباب پدر را تو مادر انکاری · کاین و فاسد هر دو بطریق ترادف
اندراج یافته در نظم لاجرم با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول برون می آید مرکب نیست
و ازین اسلوب مرکبات تبدیلی که کاین و فاسد نه بطریق تنصیص حاصل شود
قریب بساطت آنست که حصول ایشان بطریق تسمیه باشد و اگر اسماء حروف از
اراده تحلیل تحقق یابد الطف باشد و اخفی چنانکه در اسم حسن · رسن زلف کرفتم
لب میگون تو کفت · راحت روحست کو میطلبی راحتی کیر · و در اسم نود · صد بر کفکم
خاک شود در ره دین · تا پای نهد یکی بسر حد یقین · خون باد درین ره شرف از دیده

خاری شود از خون دل ما دلکین • و در اسم نصیر • دایما فکر شرف اندوه دلداری بود •
چون نصیب اوست میکوشد که آن یاری بود • و در اسم شهاب • لب میگون او جود بید
شرف • بسوی جان شراب راهیست • و درین مثال باسم عماد • عهدها کرد بما ما
نکو نام شرف • شکر ایزد که بکام است سرانجام شرف • فاسد بطریق تسمیه حاصل شد
و کاین بر تنصیص و عکس این افتاد چنانکه در اسم شرف • بشکاف شرف سینه
چون نی کز لب دوست • نی راشد از ان شکاف کاری براد جلوه از بدایع طرق
تبدیل آنست که کاین یکحرف باشد و فاسد با اسم آن حرف در ضمن لفظی که مفرد بود
بمعنی شعری مندرج گردد در نظم و تخلیل استقلالا یا فقرا استبدال پذیرد و چنینند
شاید که فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانکه در اسم کمال • هر که که وزد شمال از ان
خوش منزل • خواهم که شکافی بود از سینه بدل • و در اسم فرخشاه • هر دم از چرخ
جفای بیند • تا شرف دوی براه آورده • و شاید که فاسد زیاده از یک حرف
باشد چنانکه در اسم محمد • چون هادی قدم اندر میدان • قدحی گیر و مکن یاد زیان •
و در اسم قنبر • تاج قدرت که رشک گردون شد • افسر اکبر هست و اکنون شد •
و در اسم برهان • بکنه شرف بران در رود دریان نگاه کن • باشد کز ان نگاه نگاری
شود بدید • و در اسم بایزید • شرف ما می شود دور از بلای نکبت فرقت • از ان روی
ار شود روزی کنار دیده بر دولت • و در اسم یوسف • روز مستغنی شد از ختم کلام
چون شرف هر که سحر حرفی شنید جلوه از ظرایف لطایف تبدیل اسمی که در ان

توسل نمایند بطریق تسمیه بترک جستن است سیما من مقطعات حروف که اوایل
بعضی سور قرانی بوقوع آن حزین و محلی است و مما نا منشی رساله بسکون این
منهج مسبوق تغیر نیست چنانچه در اسم سلمان • با ترک نام او وجودی
مرکب بمیدان راندم • یلمان تیغش دیدم و از خوف یس خواندم • و در اسم
سلام الله • نامش سوال کردم از کین سلاح جست • حم خوان و نام خدا بر (شرف)
درست • و در اسم شمس • چون نام او بر آید تعظیم ورز و تحسین • نقش سخی
چو دیدی حم خوان و یاسین • و در اسم شرف • زان طرف حافظ خوش نغمه
چو طوطی میخواند • بر سر افشاند مش از چشم در افشان سحر • در اسم خسروشاه
سرو در خاشاک بند چون روان بیند شرف • از کنار خود قدت واکناه
خواند کانها • ذکر از کنار خود از لواحق محسنه است چه مشعر است بانکه الف
با خاست از خاشاک می باید انداخت و حال آنکه این اشعار استحسانی نیست نه
وجوبی مثلا اگر همین قصد چنین ادا کنند که • سرو در خاشاک ماند بی بهای
چون قدت • وان سر کامی شمار از وصف باغ او شرف • معما درست بود با آنکه
ایمایی نیست بخصوصیت الف اول که انداختنی است و عبارت ثانی نه از امثله
این جلوه است اما مشتملست بر تبدیل و از صور که مشابهتی تمام دارد با مثله
این جلوه و نه از انست که این مثالست در اسم شهاب گفتم که چو بینمش بگویم ماها
چون دیدمش از شتاب گفتم تا ها جلوه و از عبارات صریح در افاده تبدیل

اخبار است از ضرورت فاسد بکاین و تصرّات مانند این آن شد و شود و کردد
وکند و کرداند و نظایر آن چنانکه در اسم سراج • غمزه نا سود تا ز تاراجش
شد بکلی دل کسسته خراب • وهم دران اسم • شامی بجمال و میدهد ماهت باج •
لب کو بطلب ز شکر مصر خراج • تا سر شود از تاج مزین بادا • ای شاه شرف ز فرقت
آراسته تاج • و در اسم عوض • بر لب آب چون دهان شستی • چشمه خضر شد کناره
حوض • و در اسم فصیح • چو فصل بنام تو شد مشتمل • مرا زنده کرداند و زنده دل
و در اسم فرهاد • نامش چو شرف بر فراد کرد • فولاد دلش دلا رها کرد • و ترتیب این
طرز از تبدیل انچه تعبیر از تصیر فاسد بکاین چنین کرده شود که این را آن خواند
یادانست یا شمرد و نظایر آن چنانکه در اسم عماد تا شرف شد خاک در کوی
حبیب بنده را بی آب می خواند رقیب • واین مثال در اسم شمس • چو دوش شد
از ماه من شمع جمع • شرف را دگر کونه شد مهر شمع • هم ازین بایست به نمطی
اغرب و الطف جلوه چون در تبدیل می باید که کاین بمحل فاسد واقع
شود درین عمل بلفظ جای و موضع و امثال آن توسل توان جست که از برای
تعیین مقام کاین اضافت کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد شاید که
بجوهرها مذکور باشند و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل
حاصل شود معما بسیط بود و قانونی و در دیگر صورت نه و این معانی از ملاحظهٔ
امثله بظهور پیوندد مثلا در اسم مجد • مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را

حرفی کفایت از لب دلبر بجای دوح • و در اسم محمود • دلا کر بسر که عشق ها
در سر داشت • برخاست بیا قصد سر جا کن داشت • چون استره اش لب بلب
سنگ نهاد • دستش ز کرم بجای سر مو برداشت • و در اسم سلمان • وامکواز
سوال بوسه شرف • کان دهان ز یکی بجای دهاست • و در اسم خلیل • نام یار من
از خیال بران • با بخالش مرا ببین و بخوان • و در نظایر این صور اگر سقوط فاسد
و حصول کاین نه با هم باشند بیک تصرف از جزئیات تبدیل مصطلح نبود چنانکه
در اسم شهاب • جوانی را چو تا نی نیست ای پیر • بجای رفتها بنگر چه تدبیر • و
شاید که کاین با زاید بدل فاسد گردد و حینئذ باسقاط دیگر احتیاج افتد
چنانکه در اسم نجم • هر کس که نام دلبرها میکند هوس • کو جان بده بجای دلش
وان مگو بکس • و بعبارت دیگر • نام جستم بجای دل جان خواست • وانکه در دل
فرو داد ز جان کاست جلوه اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف در ان بزیادت
و نقصان توسل نمایند توان بود که هیچ یک از کاین و فاسد باستدلال ابدا
بنا بد در نظم و آن عدد نرکه واسطه واقع شود شاید که مستقل نباشد بذکر چنانکه
در اسم صمد • در صبر مکردو تو شود دل • تا بار غمش برد بمنزل • و در اسم
میر فیروز بخت • خواهی شرفا که نام نیک اندوزی • وز یاد حبیب ما جهان افروزی
می خواه و دو تو بگیر دامان رفیق • و ز بخت بجو که یابی اسم فیروزی • و چنانکه در اسم
فرهاد • چون شرف دوست را بنام بخواند • دل ز فریاد نیمه بنماند • و در اسم

ج

برهان

آن ترک مست تا جگرم را کباب کرد • نیمی نماند از دل بریان ز رشک و درد •
وشاید که آن عدد که واسطه تبدیل میشود باستقلال تعیین بذیرد و مذکور گردد
بصورت عددی یا بصورت حرفی قلچنانکه در اسم قطب • شرف جوانبی
نامش رقیب را بگذاشت • یکی بگفت و نکو بیان انچه در دل داشت • و دوم
چنانکه در اسم علی • ز شوق نام نیکویت گر ان جا نهانیا ساید • فلک پای توانائی
زهر سوی بفرساید • و در اسم فرخ علی • حاصل عز بفرق چرخ افزای • یا زهر
گوشه فلک کم کین • و در اسم شرف • مویت که ندانم از دل جانش فرق • مثلک
از بی لا لا بیش استاده بفرق • سر بر کردی زجیب گفتی که زبهر • دامان فلک
چاک شد از جانب شرق • و در اسم منصور • دل از شرف بنگاهی بجوید آن منظور
شمار خاطر ما کاست گوئی از دل او • و در اسم حسن • زلف تو نشاید که عذارت
ساید • کز پهلوی آن رسن قصب فرساید • و در اسم ناصر • فرقت ز برون
که خود میسوزد • تا شمع که آتشش نسیم افروزد • عشاق ز شوق جیب شکیبایی
درند • ناصح ز قصب صله بدامن دوزد • و حرفی که دلالت بر عددی
کند که واسطه تبدیل باشد تواند بود که بطریق تسمیه اندراج یابد در نظم
چنانکه در اسم شمس • دل به شمع رویت پروانه شد درین جمع • بگذار تا بسوزد
یا از پهلوی شمع • وشاید که آن حرف بجوهره مذکور نبود چنانکه در اسم
صدر • دل خورشید جوان از فر قدرت بشکست • نام نیکوی ترا صیت بگردون

بپیوست • و تواند بود که منقوص منه سر که فاسد وجود تبعی در ضمن او دارد
بعینه مذکور نباشد چنانکه در اسم عمر • تا شود روشن اسم آن دلدار • دامن شب
ز روی مه بردار • و از امثله این جلوه و نظایر آن مرجح اسم از آن بمجرد تبدیل
عددی بی وساطت تصرفی دیگر از اصول اعمال مستفاد گردد باسم تعویض
عددی اختصاص می باید که با وجود ترکیب در انضباط و قلت تصرف ظاهری
قریبست و شبیه ببسایط و از جلوهای سابق انچه اسم بمجرد تبدیل اسمی که طریق
تسمیه را در آن دخل باشد از احوال اعمال و بس حاصل شود مخصوص میگردد باسم
تعویض اسمی و الاعتصام بما من اسم الله العظیم طراز دوم از حله اسیم
در بیان طریق تسمیه مشتمل بر صدری و چهار زیر ایر و المرجو من الله العظیم التایید
والهدایه صدر بر دیده وران چهار سوی آفرینش و راه بران سر کوی دانش
و بینش روشن باشد که در تاریکی مطموره اجسام ظلمانی نوری که ظاهر و باطن
اشیا را چنانچه باید بنماید و از اول و آخر غایب و حاضر کما هی آگاهی بخشد جز
که اشعه در اری درایت پرتو دلالتش بر هست و نیست یکسان می تابد و ظل اجنحه
طایر هدایت اشیان بانش بر نزدیک و دور مکشوف و مستور از صور و معانی
این جهانی و آنجهانی بریک و تیره می افتد لمعان برق اشارت بشارت تا نا دانش
از امکان طیران میلان بجانی دون از جانبی بری و مبراست و اصابت صیت
صواب انتساب انقاده و افاضه اش از اختصاص بصوبی مخصوص مصون و معرا

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا • وارادت کرم عنایت
بی نهایت ازلی ومشیت مستغنی از رویت لم یزلی چون متعلق آن شد که خلعت
تکریم بنی آدم بطراز اعزاز اکرام انجام خلافت علامت عالم مطرز ومعزز گردد
پدر موقر انسان را قوت نطقی کرامت فرموده در مکتب • علم آدم الاسماء کلها
لوح تعلم اسما در کنار جامعیت قابلیت نهاد ودر میان ملأ اعلا که نیل
نقش من یفسد فیها ویسفک الدماء • بر چهره حال ایشان میکشیدند بانبا
اسماء اشیا اگر کرده حجت حکمت کامل وعلم شامل ساخت که انی اعلم ما لا تعلمون
لاجرم اولاد امجاد او بحکم الولد الحر یقتدی بابائه العز بحروف وکلمات توسل
جسته از هر چه متصور شود وباندیشه درآید باسمی تعبیر می نمایند حتی نقش
حرف که هر یک از افراد او را اسمی بطریق وضع تعیین رفته که تعبیر از زبان
کنند هر گاه که باستقلال یاد کرده شود مثل الف با تا تا باخر واول هر اسمی
مسمای او بود پس حروف مشتمل باشد بر عین مسما وغیر آن واین معنی متضمن
لطیفه ارجمند است که مقام از تعرض بآن آبیست وهمچنین در تحقیق مباحثی
که تعلق به بینات هر حرفی فصل اسم بر او دارد فنون حقایق وصنوف اسرار و
دقایق مندرج است اگر طالب موفق را داعیه اطلاع بر طرفی از آن باشد صحیفه
ثالث از کتاب معاحص خلد الله ظلال من ابدعها مسارح انظار صدق توجه سازد
والحق ضبط قواعد این فن را نوع ربطی بآن هست درین مجال بوضوح خواهد

پیوست والله الهادی الی سواء السبیل **توشیح** فصل اسامی حروف بر سمیات
که تعبیر از آن ببینات کرده میشود وافاده حقایق مسمی میکنند بزبانی که اهل
آن دانند البته از جمله هشت حرف می باشد که لفظ المفیدون جامع آنست
وسمانا این اتفاق بحکم توافق وتطابق عوالم ظهوری واظهاری ومعالم شعوری
واشعاری هو متمدبر اند کریمه ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه گردد وبینات
شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده همباشد لف یم الف ین
اد اف ام ون او وبینات دوازده حرف باین تفصیل ب ت
ث ح خ ر ز ط ظ ف ه ی چنانچه از مطاوی مؤلفات علمای عربیت
وموارد استعمالات ایشان مستفاد میگردد الف ممدودست باهمزه تقول
فاوه یابلسان المقام ودر کلام طایفه از اهل کشف که متعرض بیان حقایق حروف
شده اند مویات این معنی یافت میشود پس اسماء حروف مطلقا ثلاثی باشد و
بینات ثنایی اما جواهر مقطعه فرقانی که زیور صدور بعضی سور قرانی واقع شده
دلالت بر آن میکند که بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصور باشد بی همزه
چه از جمله دوازده حرف که بر یک وتیره افتاده اند پنج فریده در سلک آن جواهر
انتظام یافته مثل الر طه حم یس واداء مجموع آن بالف مقصور بتواتر پیوسته
ودر هیچ قراءت هیچ روایت مد ایشان ورود نیافته لیکن اداء آن الف مقصور باصل
خود و با ماله که ظاهرا یا نماید هر دو بثبوت رسیده است بنا برین ناظم معماچون

خواهد که اسم یکی از آن حروف دوازده گانه را درج کند در نظم شاید که بر الف
مقصود ذکر کند بی اماله چنانکه در اسم رستم • تا در آمد برسم میخواران • خوبتر بمیخانه
نام یافت شرف • و شاید که بر یاد آورد که صورة اماله الفست چنانکه در اسم تحقیق
اگر تا ز تو بود ای دل • نام آن ماه روی مهر گسل • دل بریان و چشم گریان جو
قول بی حد چو هست بی حاصل • و ایرادش با الف ممدود و همزه هم شاید چنانکه در اسم
شرف • زین جانب شرع و زان سوی کشف • رایتیست در این میان شرف را •
و درین مثال شرف را از لواحق محسنه است و باقی الفاظ از اصول ضروریه
و تعیین اطراف شرع و کشف به این و آن هم خالی از مزیتی نیست والله اعلم و احکم

پیرایهٔ اول

در تبیین ماهیت این عمل و ذکر اقسام و احکام آن چون
میان اسمی و مسما علاقهٔ وضع متحققست ذکر از شعور بر هر یک منتقل شود بان
دیگر پس اگر اسمی از اسماء حروف اندراج یابد در نظم بر جهی از وجوه و مراد از و
مسما باشد یا اشارت کرده شود بحرفی و مقصود اسم او بود طباع مستقیمه
در حکم بصحت آن توقف ننماید و عملی که باسم تسمیه اختصاص یافته این دو قسمست
که گفته شد و لفظ حرف درین باب نسبت با مطلق حروف حکم اسم حرف دارد
نسبت با مسما بنا برین طریق تسمیه عبارت باشد از درج کردن لفظی در نظم و اراده
حرفی یا اشاره بحرفی و اراده لفظی بشرط آنکه سبب انتقال ذهن از آنچه مذکور
گردد در کلام بانچه مراد باشد از وضع احدهما بود بازاء آن دیگر و چون مقصود

از ذکر

از ذکر لفظی که در دو محل تعریف واقع شده اسمی از اسماء حروفست یا لفظ حرف
و مقصود از ذکر حرفی که آن هم مکرر اتفاق افتاده یک حرف واحدست که تعبیر
از آن بمسما کرده میشود اگر گویند این طریق عبارتست از ادراج اسمیست از اسماء
حروف در نظم و ارادهٔ مسماء او یا اشارة بحرفی و ارادهٔ اسم او اخصر باشد و اظهر
لیکن در امثال این صورت در اسم قطب • ای مشتری مهر تو ناهید ز لطف •
خندان برخت غنچهٔ امید ز لطف • نامت ز لب قضا شنیدم حرفیست •
بر حاشیهٔ کتاب خورشید ز لطف • لفظ حرف قط که مراد ستاد و از قبیل
اسم و مسما باید داشت تا تعریف مذکور شامل آن باشد و بیان توجیهش از عهده
توفیق ما مولست و ما التوفیق الا بالله

جلوه

لفظی که مراد از و حرفی بود
ظاهر آنست که مستقل باشد چنانکه در اسم اسحق • احسان بی پایان و کرم عکس
بر قاف افکند • سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکند • و تواند بود که از
اراده تحلیل استقلال یابد چنانکه در اسم عبد الرحیم • سروی چو تو سرفراز آزاده
جست • در باغ زمانه چشم بد دور نرست • دل بسته به پیش قامت عیدی نقش
و از کوشش لب تا بدهان راحی جست • لفظ را که مراد از و راست تحلیل استقلال
یافته و مقصود از حی همان ملفوظست برسم تنصیص و این مثال در اسم علی
متضمن هر دو قسم است • چون نیست ثباتی شرف این کون ترا • حرزی طلب از
جمال ذو النون ترا • فی فاتحه کتاب باقی کلام • در دیده کش و قلم بر کش نون ترا •

وشاید که آن لفظ دال بر حرف مقصود بجوهره اصلا مذکور نباشد در نظم چنانکه
در اسم حسین • روی نیکو چو بیند از سر سرو • دیده ران بجای خورشید ت
مراد از دیده و خورشید هر دو لفظ عینست بطریق ترادف و سین بجوهره مذکور
نیستند و آنکه بخورشید معتبر شده بعلاقه اشتراک مجرد عین اراده رفته که مسماست
و همچنین مسما که مقصود از واسم بود خواهد که بعینه ذکر کرده نشود چنانکه
در اسم بها • نام مه چهر من از غایت ناز • از دامن نیز بن بر میخیزد • ه که دا من
ماهست و مراد از واسم او بجوهره مذکور نیست و از برای دخول نظایر این صور
در تعریف لفظ ازواج برایراد و ذکر امثال آن اختیار کرده شد چه از ایراد لفظ
متبادر تفهیم آن میشود که بعینه مذکور گردد والله اعلم **جلوه** اسماء حروف
لفظ چند معدود معین است و مسمیاتش عبارتست از حرفی واحد است و هیچ
یک از آن از اعلام متعارف مشهور نیست یک کلمه عین که بندرت بالفظ الذین
مینماید لاجرم تحصیل ماده اسم در یک محل از نظم باین عمل میسر نمیشود مگر در اسم
عین بنا برین قانون بسیط که متبنی باشد بر وجهان تواند بود که جمیع اجزاء متفرق
حصول یابد باین عمل و بعمل تألیف تمام سرانجام گردد و سلوک این منهج بنمطی که
معنی شرعی مرعی باشد و دلپذیر افتد دشوار مینماید اما طریقت شریعت بغایت
لطیف و بنیا رنفع بتخصیص با تحلیل و تبدیل و از کثرت وقوع و ستوعی که در
معمیات این زمانی بحسب اقتضاء وقت دارد بیش از وصول نوبت بیان به

و پژوهش

وپژوهش از واشارتی چند بمواقع منافعش سبق ایراد یافت والله اعلم
جلوه اصول صور عمل تسمیه با کثرت اصناف مختلف منحصرست در سه نوع
از تصرف یکی درج کردن اسمی از اسماء حروف در نظم و اراده نمودن معما
چنانکه در اسم قطب • ای سوخته زاتش جفا کشور دل • از سوز غم تو دم زند
مجمر دل • قدرت که ز لطف دل ستاند میخواست • بشنو سخن راست ندارد سر دل
و دوم تعیین نمودن یکی از مسمیات حروف و خواستن اسم او چنانکه در اسم
صدیق • قرار بود که از روی صدق دل بینم • رقیب سر و پا بازکونه کشت آخر
و سیوم ذکر کردن لفظ حرف بقصد یکی از مسمیات حروف با اسمش چنانکه
در اسم یوسف • از نخستین حرف تا زحرف نخستین شد زیاد • ثانیش شمار تا
کردی بنام دوست شاد • از حروف اول لفظ درخواستم که اسمست و از ثانی
حرف اول او که مسمات و قرینه تنصیص حرف یا الف که اول سلسله است واقع
شده و هر دو ترتیب مشهور حروف ذکر نخستین است چنانکه درین مثال باسم
اشرف • دوش از آن ماه روی مهر گسل • نام پرسیدم و چو شد قایل •
دل شد از حرف اولین برباد • شکر گفتم در آن میان بی دل • و مخدرات ابکار
این طریق سه گانه هر یک در پیرایه جلوه گری خواهند نمود و من الله التوفیق
پیرایه دوم در نمایش و آرایش طریق اول که ایراد اسمست بوجهی از وجوه
و اراده مسما نموده میشود که اطلاق اسم و اراده مسما از قبیل تصریحست

بمقصود پس اگر جمیع اجزاء اسمی بذکر اسماء آن بنظم درآید چنانکه در اسم احمد
نام او چون قد و دو زلف و دهان • الف و حا و میم و دالی دان • طبع سلیم
ابا از معمیات پسندیده نشمارد و بحسن قبول تلقی نماید پس اگر بعضی از ارکان
مقصود تصریح اسم مذکور گردد باید که دیگر اجزا بطرزی اندراج یابد که در این
نوع اخفایی باشد تا در نظر التفات ارباب این صناعت درآید چنانکه در اسم
شهاب • از پس و پیش شین و با گفتیم • مین بی عین و دال شد بر نام

جلوه

از لطف وجود ثانی طریق آنست که اسم حرف را در نظم بحسب معنی شعری
مفهومی باشد غیر از آن حرف که مقصد معمایی مراد بود چنانکه در اسم
حسین • دل گفت کاب حیوان در چاه آن ذقن دان • گفتم ز روی حسرت
یا در میان دندان • و در اسم زین • دانی که چرا خاک رهش جمع آدم • زیرا که بآن
چشمهٔ چشم ابناء دم • و در اسم قطب الدین • فلکها را نه از یک نقطه کم گیر
چو پیچا صل بود وین را هم گیر • و در اسم غیاث • پوشیده دهانش زمیان
گفت اثری • از غیر اثری ندیدم این را و انرا • و هم در این اسم از دهانت
هیچ میدانم که بگشاید بفکر • فکر در نامت کنم یا در میان لاعزت • و در اسم
شکرالله • باری اشک شرف از تست پریشان گفتم • سر لؤلؤ بلب لعل زد انیها
جوشید • و در اسم خرم • فلک که چون تو شرف او هم زبندگان شماست • بر آستانه
خدمت بمانده در خم راست • و در اسم سید یکه • سر بسر دست وفا میکنم انوا

آشفته چو بینم کهی آن سرو روانرا • اگر اسم حرف در نظم از تحلیل حاصل شود چنانکه
بتکرار بازنموده شد پوشیده تر بود و عیار اختیارش بر محک قبول اذکیا تمامتر
نماید چنانکه در اسم بایزید • شرف از نام دوست نگذرد زود • که دل دیو یابد ا
راز زیست • و در اسم مهدی • دیدیم جهان او زهر دم الهی • داریم هوا صحبت
آگاهی • مردی جویم بجان واندر شرف • آگاه کنجی که داند راهی • و در اسم هما
داریم ز دولت غمت شادیها • وز داغ غلامی تو انادیها • انصاف شرف نداد
اما از لطف • تقصیر غمگینی به بیدادیها • و در اسم کریم الدین • کسی که کرد شرف
دلبری بمال و بدین • رها کنش که همان داند و تو یاد کنین • و بعضی از امثله جلوه
و جلوه سابق ذکر یافته تخصیص در مباحث تبدیل و در ابحاث اسم انشا اگر توفیق
بارادات مساعده نماید ثانی خواهد شد والله اعلم و احکم

جلوه

از تصرفات کثیر الوقوع در معمیات ذکر کلمه ایست که مرادف لفظ عین باشد بیکی
از معانیکه دارد مانند چشم و چشمه و مهر و تند و نظایر آن و اراده مسماء او چنانکه
در اسم حسین • نقش چشمش چو بی دهان دیدم • چشمه از چشم خود روان دیدم
و در اسم عماد • ای شده از تبسمات پر ز شکر کام جان • چشم تو بادام دل مهر تو
آرام جان • و در اسم عمر • مهم چو چهر نمود و مرا کنار گرفت • شرف حیات ببین از رخ
در شمار گرفت • از برای شکرش آبی زدم گفتا شرف • شد مصحف گل که جو بدان لعل
بابی ز در آه • و این نوع تصرف منقسم است بر ترادف و اشتراک و این قسم از تسمیه که

ذکر اسمست و اراده مسمّا والله اعلم **جلوه** از جزئیات تصرفی که سخن
دران میرود آنست که بتکرار اسمی از اسماء حروف اشارتی رود و از یکی همان
اسم مراد باشد و از دیگری مسمّا چنانکه در اسم زین• کز از رای زین خواهی
شرف نام• دو رای مختلف خواهد که بود• از یکی همان رای ملفوظ مرادست
که بطریق تنصیص و تخصیص مذکور گشته و از دیگری مسمّاتش که راء زدن
و ذکر مختلف از لواحق محسنه است و این شیوه را که اشارت بتکرار لفظیست
و اراده معانی مختلف از ان در دیگر طرق نظایر و اشباه تواند بود و مکث
باز نمودن هر یک بمحلش از مناسبت وقت مامولست والحق حقیق
بتحقیق رجاء الآملین **پیرایهٔ سیوم** در نمایش وجه دوم که اشارتست کرده
بحرفی و اراده نمودن اسم آن نموده میشود که درج کردن حرفی واحد که مسمّا
عبارتست از ان در نظم بطرق متعدد متصورست و مستعمل درین عمل بحسب غالب
آنست که در ضمن لفظی اندراج یابد و بیکی از دو وجه تعیین پذیرد و یا اشارت
کند بتخصیص مراد بطریق انتقاد یا غیر مراد انتقاد نماند تا مقصود یا زماند اول
چنانکه در اسم قاسم• دی دلبر سرو قد خرامان در گشت• بگذشت و چگویم
که چه بر ما بگذشت• از طرف قمر چو دامن زلف کشید• خورشید بپوشید
رخ از شرم و بگشت• و در اسم رکن• دی شرف قصه آن مه روان و امی راند
در میان گفت کلامی و لب لعل گزید• و در اسم دانیالی این که در گوشه دل گشت

مرا گر تو بدانی• ماه افسون گر رمال مرا نام بخوانی• و قریب باین• شرف چون نظمی
آرایی بنامش• بیاء صدر دیوان نقش کن زود• و چنانکه در اسم امام• لعل بیدل
شد از آن سرو و لب لعل و شرف• گوهر نام ترا نظم چو در یافت صدف• و ثانی چنانکه
در اسم حسین• چون قدح در داد و قدر بنهفت یار• سر بی حد شد تمامت آشکار•
معلوم شد که اسم هر حرفی عبارتست از مجموع مسمّا و بیانش که یک حرف دیگر خواهد
بود یا دو حرف پس درین عمل که اشارتست بحرفی و اراده اسمش اگر ایمایی کرده شود
بتمامی آن از قبیل لواحق محسنه باشد چنانکه در اسم خسروشاه• در گوشه خاطرم بس
از فکر تمام• افکنده سر و شن نام یار آخرها• مصرع اول از امثال مبحث است و آخرها
از امثله پیرایه سابق و در اسم طاهر• در دل که ز عشق تو غم جانش نیست• در دیدهٔ کی
جز نام تو درمانش نیست• زان شوق ز اول طلب هست تمام• روی همه بر رهی که
پایانش نیست• و در اسم شیخ حسن• در سر مو بتمامی زنجیر بپیچید شرف• لب خندان
رخ نیکو نه سرو چو دید• و اینکه تصریح کرده شود بتمام حرف چنانکه در اسم
حاجی محمد• در کعبه وصالت کرمیدهند باد• ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار•
و در اسم شهاب• از نیمه مه ولی تمامش• در شب بطلب نشان نامش• و در اسم نجم
جم و قصت آن بلندجناب• افرش را تمام کن بجناب **پیرایهٔ چهارم**
در نمایش وجه سیوم که ذکر لفظ حرفست و اراده حرفی از حروف با اسم آن نموده میشود
که لفظ حرف نسبت با مطلق حروف مثنا به اسم جنس واقع شده که اطلاق آن بر جمیع انواع

وافراد آن جنس توان کرد مثلاً مطلق الف را که نوعی از انواع حروفست می‌توان
گفت که حرفست و بر یک الف معین هم می‌توان گفت که حرفست و در هر دو صورت
استعمال کلمهٔ حرف بر سبیل حقیقت باشد پس اگر از لفظ حرف بقرینهٔ مقام حرفی معین
اراده نمایند چنان باشد که از اسم حرفی مسماء آن خواهند و روشن شد که ذهن اشتغال
می‌نماید باسم و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از ذکر لفظ حرف هم ارادهٔ حرفی
معین توان نمود بقرینهٔ محل و هم ارادهٔ اسمش بوساطت او چنانکه در اسم قاسم
چون خواست شرف که نامت آرد بقلم ٭ طی کرد دو حرف را ز قانون ستم ٭ از یک حرف
اسم نون اراده رفته که در ضمن قانونست و از دیگر لفظ مسماء تا که در لفظ ستم است
و اگر همین قصد را باین عبارت ادا کنند که ٭ بر شرف تاکی ز قانون ستم رانی قلم ٭
حرفی از قانون بکم کن تا نگویم از ستم جلوه چون دلالت لفظ حرف بر هر یک
از افراد حروف نسبت تساوی دارد ارادهٔ حرفی معین از آن بقرینهٔ مقام تواند
بود و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده میشود مثلاً در اسم طاهر ٭ حرفی
از لطف تو با سر بگفتیم تمام ٭ کرد اندیشه کامی شرف اندیشه نام ٭ تخصیص حرف
بلفظ لطف یا آنکه تتمه اسم هاست چنانکه از سیاق نظم مستفاد می‌شود مشعرست
بآنکه مراد از آن طاست و چون تمام اسم طا مقصودست ذکر تمام از لوازم مستحسنه است
چنانکه سابقاً اشارتی بعمل آن رفته چه اگر همین قصد بدین منوال صورت پذیرد که
حرفی از لطف تو با هر که بیان کرد شرف ٭ گوهر نام شریف تواش افتاد بکف ٭ بی تعرض

باتمام

با تمام حرف باشد و شاید که لفظ قرینه که مشتمل بود بر حرف مقصود بعینه
مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم نظام ٭ حرفی از فیروزی آمد در دل من
وقت نام ٭ چون تمام اندیشه کردم نام نامی شد تمام ٭ لفظ ظفر که متضمن
ظاهرست بطریق ترادف اندراج یافته در نظم نه بجوهرش و چون مراد از لفظ
حرف اسم حرفی معین بود از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد
بر مقصود شاید که اسم بصریحه ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم
کمال ٭ حرفی ز کلام تو چو گردد روشن ٭ معلوم کنند اهل کمال اصل سخن ٭
و شاید که نباشد چنانکه در اسم ظهیر ٭ لفظها شیرین ادا کن در معما چون شرف
تا نگویی نام ترتیب حرفی و حرفی دگر ٭ از یک حرف اسم الف خواسته و از دیگر
حرف اسم شین و در لفظهاء شیرین که بقرینهٔ اداکن تعیین پذیرفته هیچ یک از آن
تصریح ملفوظ نیست چه حروف الفبی ترتیب افتاده و لهذا بذکر نام ترتیب
تدارک آن رفته و حروف شین متصل نیست که رایی و یایی زیاده متخلل نشده
در میان آن جلوه چون اسم هر حرفی مشتملست بر مسما و حرفی یا دو حرفی
دیگر عند التفصیل سه جز متحقق باشد مسما و فضل اسم بدان که تعبیر از آن به بینات
کرده میشود مجموع مسمی بابینات که اسم عبارت از آنست مثلاً در الف اسمست
و لف بیناتش و مر هر دو را هم اسم و از تذکار این معانی روشن شد که هر حرفی را اسمی
معین هست البته و بیناتی معین خواهد بود و اگر یکی از حروف و بیناتش را در نظم

درج کنند وان دیگر خواهند واصلاح قوم جزیاره باید قاعده مطرد وطریقی
منضبط باشد چنانکه در اسم امام • گفتم از خود نشانی گو • بر لب لعل زد سر لولو •
ازطارم این عبارت بوسیله انتقاد دل بالی مستفاد می شود واگر از هریک بینات
اراده شود امام باشد ولیکن چون حقایقی که مبتنی بر لطایف ودقایق
بینات حرفست هنوز تمام ظاهر نشده ومصطلحاتی که از تو سمت ضبط
وتدوین می باید تا غایت متعارف ومتداول نگشته اگر کسی سلوک این منهج نماید
اولی آن باشد که تصریح کرده شود چنانکه در اسم امام وامین • لعلش ببینات
دو جوهر ز کان خویش • نام رقیب گفت گهی گاه از ان خویش • وچنانکه در اسم
عبد القادر • بنده چون دامان خود را بسط کرد و شد تمام • دل رمید از قصر و
فضل اسم را داد آن مقام • وهمین قصد بعبارتی دیگر • بنده چون دامان بگسترد و
مکمل ساختن آن • از میان قصر شد ظاهر نهان باطن عیان • وبعد این چون
از سطوع تاثیر صبح اقبال وافضال که از افق امال طالع گشته خواب آلودگان
شبستان عادی که در بستر غفلت از انوار شموس واقمار حروف بزلر قرانی بنجم
افتاده اند از خواب جهل ودنول برآشد وديده بصيرت بروشنایی والنور
الذی انزل معه بگشایند ومصطلحاتی که در مباحث صورت کلامی حرف
وبینات آن بحکم وقت سمت ضبط وتدوین می پذیرد وانتشار واشتهار یابد
احتیاج بذکر بینات نباشد در معما وبمجرد اشارت حرف اراده بینات توان نمود

وبرعکس بلکه باعتبار بینات وبطن بعد بطن که حروف راهست و
ملاحظه عدد هریک وحروف آن عدد وبینات آن حروف چندین طریق
بلند وقانون ارجمند در نظم معما اختراع توان نمود اگر چنانچه نوکاری بفکر
معمیات رسمی پردازد ووشاح ابکار حقایق ومعارف را در کردن بینات
مطابف لطایف اندازد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل **طراز سیوم**
در بیان عمل تلمیح واشارت وضبط قواعد آن مشتمل بر سه پیرایه **پیرایه اول**
در شرح ماهیت این طریق وذکر بعضی از احکام آن طریق تلمیح واشارت
بعرف این تدوین عبارتست از نشان دادن ناظم معما بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف
مشهور منظور باشد یا مذکور از برای تحصیل ماده حرفی وشهرت محل اعتبار
کرده شد تا نسبت بهر کس مفید افتد چنانکه در اسم احمد • امیر نبود ز نفس
اماره ترا • جز خواندن قران نبود چاره ترا • ودر فاتحه فاتحه را در یابی •
حاجت نبود شرف سی پاره ترا • وهم درین اسم • قران خوانان شدم ببر حد سبا •
جویان ونشانی بلقیس آنجا • وهم درین اسم • ز انعام تو چو کسر شد فتح رسید •
واز فاتحه اش فایحه شکر دمید • باقی کلام را بسل از حرف نخست • بگذاشت
شرف چو اولین حرف شنید • ودرین امثله نشان داده بلفظ الحمد که در اول
سوره فاتحه وسبا وانعام واقع شده وازین نوع تصرفست که بعمل تلمیح از آن تعبیر
کرده میشود چه تلمیح بعرف اهل فصاحت وبلاغت عبارتست از انست که شاعر

در نظم اشارتی کند به بیتی یا قصه یا مثلی و بهمین قدر مناسبت کافیست در وضع
مصطلحات و چنانکه در اسم مهدی • آنچه معکوفست در آنها فتحنا باز دان •
ورنی حرفست از آخرین آیه بخوان • و در اسم لقمان • سوره خاتمه فاتحه را
کو دانی • نام کردد شرف از حکمت لقمان دانی • سوره که ختم قران بان شده
قل اعوذست و فاتحه او لفظ قل • و در اسم الیاس • سوره حسن چون بر صورت
خوب شد ختم • صورت خاتمه ذکر مجیدت شد نام • و بهمین قصد بعبارتی
دیگر • کیفیت قران چون بر نوعی معرف شد تمام • نقل کردم صورت خط شریف
از بهر نام • و درین صورت اشارت رفته بلفظ الناس که خاتمه قران مجید است
و آخرین کلمه از ان و بعمل تصحیف در صورت تمام سر انجام شده پس از امثله
قانون باشد برزیاده از دو عمل توسل نرفته و اگر چه از اعمال التحصیلست لیکن
یکی درین محل حکم اعمال تکمیلی دارد و درین اسلوب باز تصرف ابسط ازین متصور است
چه تواند بود که تمام ارکان اسم با ترتیب مقارنه غیر در موضعی متعارف و مشهود
بود در نظم ایمایی رود بان چنانکه در اسم شعبان • قدسیان چون بود بحث
ز اعیان زمان • از رجب تا رمضان نام تو باشد بمیان • و اگر بهمین قصد چنین
ادا کنند که • از ماه حرام نمود تا ماه صیام • از نام تو عقد سال و مریافت نظام
پوشیده تر باشد و درین مثال باسم عماد الدین • آنچه معراج مومنش خوانند •
لقب تست هم بقول رسول • اشارت بدو حدیث مشهور ملاحظه یکی الصلوة

معراج المومنین و یکی دیگر الصلوة عماد الدین و این عمل آنچه در میان
قوم متعارف و متداولست اشارت بارقام تقویمیست که آن هم از جزئیات
این نوع تصرفست و احسن و اکمل معمیات این قانون که بمجرد همین عمل تمام
ماده با صورت مرتب اعداد وبی سالی عارضی از حرکات و سکنات که در
اغلب و اکثر مخالف اسم می باشد حاصل گردد آن تواند بود که بطریق مخترع
که مبتنی بر وضع جفر کبیر است نظم کرده شود و مخدرات بیان آن و از ان
ارقام تقویمی هر یک بر پیرایه آرایش جلوه گری خواهند نمود ومن الله الاعانة
والتوفیق **پیرایه دوم** در باز نمودن کیفیت وضع جفر کبیر و حکوکی
استعداد معما بان امیر ولایت و ولایت انکه اسم بزرگوارش بزبانی که مناسب مباحث
این رساله است گویاست بانکه عین مفتوح و چشم کشاده مر اوراست چنانچه
فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا گر ایمان مودی است لمؤلفه
اسمه العالی بنا وی من ابی ما اجهله • ان عین العین یعنی حاصل الکونین له
علم الهدی و اعلم امة خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله و هو المتقدم بکمال
افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت الارض و دارت السموات در حروف
مقطعه عربی مبین اشارت بوضعی فرموده که مشهور است بجفر کبیر و در ضمن آن
بسی حقایق و اسرار مندرجست و آنچه درین سیاق از وقوف بران گزیر نیست
مجرد کیفیت آن وضع عجیب الشانست و شرح آن بر سبیل اجمال انکه از برای

هر حرفی از حروف بیست و هشتگانه بر ترتیب ابجاد بیست و هشت صفحه تعبیر
رفته هر صفحه از آن منقسم بر بیست و هشت سطر و هر سطری بر بیست و هشت
خانه چنانچه عدهٔ صفحات تمام کتاب ۷۸۴ باشد و از آن سطور ۲۱۹۵۲ و از آن
بیوت ۶۱۴۶۵۶ و در هر یک از آن خانها چهار حرف نهاده بطریقی که چهار
گونه ترتیب ابجاد در آن مرعیست یکی از آن در تمام کتاب تمام میشود و یکی
در صفحات بیست و هشتگانه هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطری و
توضیح این سخن آنست که حرف اول از حروف چهارگانه که در هر خانه موضوع گشت
حافظ رتبه حرفیست که آن خانه در یکی از صفحات بیست و هشتگانه او واقع شده
و حرف دوم حافظ رتبه آن صفحات و حرف سوم از آن سطور آن صفحات و
حرف چهارم از آن بیوت آن سطور پس خانهٔ نخستین کتاب که اول بیت از اول
سطر اول صفحه اول حروف باشد محل چهار الف بود و خانهٔ اخرین که بیت اخیر
از سطر اخیر صفحهٔ اخیر حرف اخیر باشد محل چهار غین و قد طلع الصبح لذی عینین
و عدد حروف آن باین تفصیل است در هر صفحه ۳۱۳۶ و در تمام کتاب
۲۴۵۸۶۲۴ و شماره مکرر هر حرفی ۸۷۸۵۸ و از هر صفحه از آن شصت
ابجد مرتب بکمال بر میخیزد بیست و هشت بملاحظه سطور عرضی و بیست و هشت
بملاحظه سطور طولی و چهار از دو سطر قطری از هر سطری دو جمله بعضی مصوب
و بعضی مقلوب چنانچه عده جمل تمام در تمام کتاب ۵۴۵۷۰۴ باشد و باعتبار

حرفی که خارج از سطور و جداول عنوان صفحات بیست و هشتگانه خود می باشد
یک جمله دیگر در افزاید و نمط مذکور هر ترکیب ثنائی از حروف که فرض کنند خواه متفق
و خواه مختلف البته در بیتی از بیوت آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر
بعینه اصلا مکرر نشود و واقف بر وضع مشار الیه باد نی توجهی تواند دانست
که موضع معین او کجاست پس اسامی چهار حرفی بمجرد آنکه نشان دهند بخانه که
محل ماده مرتب او باشد اندراج یابد در نظم و این طریقی شریفست که تمام ماده
اسم با صورت بیک عمل حاصل میشود و تا غایت از غایت عزت مختفی بوده از
ناظم معما و درین زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شده و لله الحمد و المنه جلوه
از شرح چگونگی وضع کتاب مذکور بحیطهٔ وقوف و شعور در آمده که هر حرفی
مشتملست بر صفحات متعدد و هر سطری بر بیوت متعدد و عدهٔ همه بیست و
هشتاست و ترتیب ابجاد در همه مرعیست و حروف اسمی که مطرح نظر قصد
گردد هر آینه در خانهٔ معین خواهد بود از سطری معین از صفحهٔ معین از حرفی
معین پس چاره در نشان دادن از محل مقصود بر زبان رمز و معما آن باشد که
چهار جز بدل سازند که بعضی از انواع احاطه باشد و بعضی بر ترتیب مانند اقلیم
و شهر و محله و خانه مثلا و بانچه محیط باشد بر همه اشارت کنند بحرفی و بانچه
تالی اوست بصفحه و بانچه بعد از وست بسطر و بانچه در ضمن همه است بخانه
چنانکه در اسم احمد • کو واقف وضع جفری فرزانه • بشنو ز شرف نشان آن

در دانه

زاقلیم یکم بشهر هشتم بطلب • از سیزدهم محله چارم خانه • ودر اسم
حیدر • اکر اکهی داری از وضع جفر • بدان واضعش را مکن راه کم •
ز هشتم بهشتش دهم قصر جابست • زچارم غرف روزن بیستم • ودر اسم
قنبر • کلشن جفر تماشا که خودساز ونشان پرس • زان تهی سرو کر آراستم
ز وچمن جان • روضهٔ نوزدهم راچمن چاردهم جو • وزدرخت دومین
بستمین شاخ بیفشان • ودر اسم قوام • نشان بحر حقایق چو از شرف
طلبی تو • طریق جفر مبارك بپای صدق همی پو • بحر نوزدهم چون رسی
بفرضهٔ سادس • خلیج اول از اعذب سیزدهم جو • ودر اسم غیاث
دفری شوارجفر بقانون معما • ودفهم کنی سازکنم مزهر تحسین • در مجلس
اخر جوز فی نوبت عاشر • برتار یکم زن زنغم ثالث وعشرین • ودر اسم مقبل
زوضع جفر مبارك اکر نه غافل • بشادی از شرف آموز نام آن مقبل • ز بحر
سیزدهم وز جزیرهٔ نوزدهم • ببریتهٔ دومین رو دوازده منزل • ودر اسم
صاعد • در جفر نشان دهم اکر دریابی • آن خانه که حقه است ونامش دره •
در مخزن هژدهم بصندوق نخست • از شانزدهم خریطه چادرم صره جلوه
از سخنان سابق مستفاد میکردد که چهار چیز مرتب که درین قانون ذکر کرده
میشود دلالت ایشان بر ارکان اسم وترتیب آن بحسب عموم واشتمالست
انکه مشتملست بر همه اشارتست بحرف اول وآنچه فرود از وست بیك مرتبه

مشیرست بحرف دوم وآنچه بعد از وست بحرف سیوم وآنچه در تحت تمام است
بحرف چهارم پس واجب نباشد که ذکر انها بترتیب بود چنانچه در امثله مذکوره
واقع شده بلکه روا باشد که آنچه دلالت بر حرف اول اسم کند بعد از چیزی بیا ورند
که دلالت کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد • شرفم کفت کر طریقه جفر
منزل ماه مشتری دیداد • هشتمین برج اولین فلکست • در حجت سیزده دقیقه
جاد • چون مقررست که فلك مشتملست بر برج اولین که اشارتست بر حرف
اول اسم بعد از هشتمین برج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شد
چه این تقدیم وتاخیر نسبت باکسی که آکاه باشد ازین طریقه اصلا موجب حیرت
واشتباه نخواهد شد چنانکه در اسم حامد • جفر بین آرتا نشان دهمت •
زان بری جهر کانت انست • شخص چارم ز صنف سیزدهم • ز اولین نوع هشتمین
جنست • امثله که نموده شد مجموع در اسامی چهار حرفی بود که درین قانون
بیك تصرف حاصل میشود وپوشیده نماند که بعد از تحصیل چهار حرف باضافه
واسقاط بعضی حروف بان یا از ان درج دیکر اسامی در نظم باین طریق متمشی کردد
لیکن بار تکاب بکرار اعمال تا تکرار همین اسلوب وتالیف اکر عدد حروف اسم
از اضعاف یا امثال چهار باشد احتیاج افتد اکر عدد حروف اسم غیر از ان باشد
بعمل اسقاط نیز توسل باید جست والله هو الغنی الحمید

پیرایهٔ سیوم

در بیان تلمیح تقویمی وذکر بعضی احکام آن ارباب صناعت تنجیم در وضع ارقام

تقاویم از برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند و بعرف ایشان متداول شده
و اشتهار یافته مثلا در ثبت اسامی کواکب سبعه سیاره بحرف اخیر اکتفا می نمایند
از برای شمس مجرد س مینویسند و از برای قمر ر و باقی برین قیاس و بهمین
دستور از برای لیل ل رقم میزنند و از برای روز گاه باعتبار نهار ر و گاه
باعتبار یوم م و علامت شرف ف نهند و از آن هبوط ط و در ثبت ایام
اسابیع اول هفته یکشنبه گیرند و بازاء آن ا نهند و از برای دوشنبه ب
و بترتیب نظم ابجد بازاء هر روزی حرفی رقم زنند و چون بشنبه رسد علامت
او ز باشد و همچنین در ثبت اسماء بروج دوازده گانه از برای حمل • نهند
و از برای ثور ا و جوزا ب و چون بحوت رسد علامت یا باشد و برین
منوال مواضع چند دارند که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده نماند پس بذکر
هر یک ازین امور مذکوره اشارت توان کرد بحرفی که بازاء آن در تقاویم که
از مواضع متعارف مشهور است مثبت و مسطور گشته و از اعمالی که ناظمان
معما در تحصیل مواد حرفی ارتکاب آن می نمایند سلوک این منهج است چنانکه در اسم
شمس ٭ دوش سروم بتماشای گل و بید آمد ٭ قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد ٭
و در اسم شهاب ٭ شبی بنام تو چشم شراب و ماه بر آمد ٭ زجای و زهره خرامان
بمنزل قمر آمد ٭ و چنانکه در اسم فیروز بخت ٭ اگر اکنون از مشتری برج وقار
ماه اوج شرف آن اختر میمون آثار ٭ با شرف مشتری و ماه ببین از دل اوج

صورت

صورت رنج بدیباچه تقویم نگار ٭ و در اسم صاعد ٭ با آنکه دل زما برده هم
بجان اسیرش ٭ بی دل صفاست ما را با چشم شیر گیرش ٭ و در اسم جلال ٭ این چه رمز است
که در جدول تقویم شرف ٭ بدل عید دوشنبه شب یکشنبه بود ٭ و دوشنبه
اشارتست به ب و مقصود از و بطریق حساب آل و واو و ذکر عدد از لواحق
محسنات چه اشارت بحرفی یا کلمه و اراده حروف عدد آن متعارف اهل این
صناعتست بی ذکر عدد و نظایر آن چنانچه در حلهٔ خامس مشروح خواهد گشت
ان شاء الله تعالی **جلوه** معهود و متعارف در تلمیح تقویمی آنست که آنچه رقم
مقصود بازاء او باشد بوجهی از وجوه بنظم در آرند و مراد آن حرف بود که
علامت اوست چنانکه در اسم میر اویس ٭ شبها مه من که دارد از لطف سپهر
از گوشه بام حسن نماید چهر ٭ ناهید ز مهر مشتری میگردد ٭ او قیمت مشتری
دارد و مهر ٭ و می تواند بود که بر خلاف معهود اشارت کنند بحرفی و مقصود
از و اسم کوکبی بود یا برجی مثلا که آن حرف علامت آن باشد چنانچه در اسم
عماد ٭ سر زلف تو عقربی نماند ٭ چو بر دارد سر از دامان ماه او ٭ مراد از ذکر عقرب
اسناد تعیین یافته لفظ عقربست و بعد از اسقاط لفظ قرب از و عین می ماند
و تمام نام از لفظ ماه بطریق تبدیل عددی حاصل میشود و ازین عمل آنچه برسم
معهود می باشد گاه لفظی ذکر میکنند که حرف مقصود بعضی از و بود و از لازم
جهتش علامت او ساخته باشند چنانکه در اسم علی ٭ در طلبت شد فلک نیز بسر و ما

ای پری

از طرفی آفتاب و نظر فی مشتری • مقصود از مشتری ی است که علامت حرف
اخیر اوست و در اسم مروانشاه • شد از ارشاد شرف آگاهی • ماه با دانش من دیر ما
وگاه مرادف آن لفظ مذکور کردند نه عین او چنانکه در اسم محمد • دل دو تن دم از
نام تو زد در دم دل • کیوان بر تن خانهٔ بهرام بسوخت • مراد از کیوان لت
و بملاحظهٔ لفظ زحل علامت آن کوکب مخصوص شده و شاید که لفظی که حرف
مقصود علامت او بود نه عینش ذکر کنند و نه مرادف بلکه بطریق کنایه مثلا
اندراج یافته باشد چنانکه در اسم طیفور • ترکی که فدای نام او کرد • هندوی
فلک دو خانه بر قور • ط و ی که مقصود ست رقم جدی است و دلو و دلا
دو خانهٔ هندوی فلک بر ایشان بطریق کنایت و همین قصد بعبارتی دیگر
کر بخوانی دو بیت کیوانی • این معما بفور میدانی • و ازین قبیل در اسم سعدی
میدان مراد از وره سعی بنگیر • در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش • ک

طراز چهارم

در طریق ترادف و اشتراک و ضبط قواعد و ضوابط مشتمل
بر صدری و دو پیرایه و من الله التوفیق والهدایه **صدر** چون تبیین این طراز
و طراز دیگر تالی اوست محتاجست بذکر و استعمال بعضی مصطلحات که میان اهل
علم متعارف و متداولست ادب تدوین اقتضاء آن میکند که پیش از شروع
در مقصود اشارتی رود بآن لاجرم نموده میشود که علماء عربیت شکر الله
سعیهم که دقایق فصاحت و بلاغت را بمعانی بدیع بیان فرموده اند

الفاظ مستعمله را باعتبار ارادت معانی از آن سه قسم نهاده اند حقیقه و مجاز
و کنایت و محصل این مقال بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته شود و مراد
از موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقه است و آنچه مقصود
از وغیر معنی اصلی بود اگر قرینه باشد عقلی یا لفظی که اصل کند آنرا مجاز خوانند
و اگر چنان قرینه نبود آنرا کنایت دانند مثلا در فارسی اگر آب گویند و عنصری
معین خواهند حقیقت باشد و اگر گویند فلان کس در نقاشی آب دستی
دارد لفظ آب بر سبیل مجاز مستعمل بود چه ظاهر است که مراد نه معنی اصلی اوست
و اگر گویند صبحدم بباغ رفتیم و از درختان آب میچکید و مراد طراوت و تازگی
اوراق اشجار باشد کنایت بود چه اراده آن معنی منافی آن نیست که در مواقع بسبب
شبنم یا باران آب از آن چکد و آن هم مراد باشد والله اعلم **توشیح** دو لفظ را
یا بیشتر که بحسب وضع یک معنی باشد بعرف اهل علم مترادفان و الفاظ مترادفه
خوانند چون اسد و لیث که هر یک موضوعند بازاء حیوانی که بلغت دری شیر
بازاء آن وضع کرده شد پس لفظ شیر نیز مرادف لیث و اسد باشد و اگر چه زبان
مختلفست و زبان فارسی خورشید مثلا مرادف آفتابست و اگر بر عکس ترادف
یک لفظ را دو معنی یا بیشتر بود که بازاء وضع کرده باشند آنرا لفظ مشترک خوانند
مانند لفظ عین که بازاء هر یک از چشم و چشمه و زر و خورشید دو حرفی مخصوص
و غیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که بلغت دری موضوعست از برای

آفتاب و دوستی ایمه اصول فقه که متصدی بیان کیفیت احکام شرعی از کتاب
و سنت شده اند شکر الله سعیهم و رضی عنهم در جواز استعمال لفظ مشترک در معانی
متعدد اختلاف کرده اند یعنی از لفظی مشترک در یک محل شاید که زیاده از یک
اراده کنند یا نه اما در محاورات و خطابیات که مباحث رساله ازان قبیلست
اطلاق لفظی و اراده دو معنی باشتراک مفهوم کردد بی خلاف رواست و اکر
لطیف و بی تکلف واقع شود از مزایا و محسنات محسوب باشد چنانکه شیخ سعدی
قدس سره فرموده • باز آکه در فراق تو چشم امیدوار • چون کوش روزه دار بر الله
اکبر است • از لفظ الله اکبر هم موضع معین که حد وصول بشر است اراده
نموده و هم از نماز شام بقرینه چشم امیدوار و کوش روزه دار و طباع مستقیمه
این را بحسن قبول تلقی مینمایند و مستحسن می شمارند و از فواید وقوع ترادف
و اشتراک سعت مجال السند رمز و ایماست چنانچه درین مباحث که مقصود اصلی
ازان استیناس مدارج مبتهجان مسالک کمالست بصور تنوعات بیان حقایق
و اسرار بعضی ازان شرح پذیر کردد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **توضیح**
بر زیرکان هوشمند پوشیده نماند که میان جان و تن که نمونه عالم ملکوت و ملک
و غیب و شهادت و ظاهر است و مظهر علاقه عظیم هست چنانکه متکلم با ناکرده حرکت
هنکام اشارت بعین خود اشارت ببدن میکند و اکر دیکری اشارت به پیکر او
میکند همین اشارت بخود می شمارد و لهذا بعضی از کبار اصحاب فکر و نظر مکونات را

باسرها منحصر دانسته اند در جسم و جسمانیات • رق الزجاج و رقت الخمر • فتشابها
فتشاکل الامر **عراقی** همه جا هست و نیست کویی می • یا مدامست و نیست کویی
جام • و شدت ارتباطی که در عالم ظهوری و اظهاری میان ارواح است و اشباح
در موطن شعوری و اشعاری میان معانی و صور حروف ثابتست لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید و ظل این ارتباط اصلی طبعا ذوی العقول میان معانی
عرفی و اوضاع موضوعه با وضاع جعلی در توانند یافت جز بغایت دشواری نماید
که کسی تامل تواند کرد در معنی سادح بی ملاحظه الفاظ مخیل و صاحب اشارات باین
معنی اعتراف نموده بنابرین چنانکه ذهن از تخیل الفاظ منتقل میشود بمعانی از ادراک
معانی نیز انتقال می نماید بالفاظ والله اعلم **پیرایه اول** در شرح ماهیت
عمل ترادف و چکونکی طریق آن چون بوضوح پیوست که انتقال ذهن از الفاظ بمعانی
و از معانی بالفاظ هر دو متصور است نموده میشود که چون دو لفظ یا بیشتر از یک لغت
یا هر یک از زبانی موضوع باشند بازاء یک معنی مثل ذهب و عین و زر از ذکر یکی
ازان ذهن بدیکری منتقل شود بوساطت معنی و از امهات اعمال معمایی از برای
تحصیل مواد حرفی سپردن این طریقست و عملی که این طراز متکفل آنست از لطایف شیوه
همین اسلوبست پس عمل ترادف بعرف این تدوین عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده
لفظی دیکر بتوسط مفهومی که نسبت با مذکور و مقصود معنی حقیقی باشد یعنی هر دو
بازاء او وضع کرده باشند بلغتی از لغات و چون سخن وران فارسی زبان در محاورات

ومکاتبات و رسایل و اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربی مبین می آرایند
و جواهر و لآلی این دو بحر که نمونه ایست از مصدوقه هذا عذب فرات سائغ
شرابه وهذا ملح اجاج ومن کل تأکلون لحما طریا وتستخرجون منه
حلیة تلبسونها در یک سلک میکشید عرف اهل این صناعت درین عمل چنانچه
از تتبع و استقرا معلوم شده جاریست باعتبار این دو زبان و بس مگر به سبیل ندرت
که بعضی بنابر الفاظ مشهوره ترکی مثل سودای چند معما نظم کرده اند و هرگاه
که سیاق نظم معما فارسی بود چون خلط الفاظ دری جز با کلمات عربی معهود نیست
متابعت جمهور کردن و براعتبار لغت دری و تازی اقتصار نمودن اولیست
چنانکه در اسم عماد • آب لطفی بدل بنده دلسوخته زن • ورنه آتش فتد از سوز دلم
در عالم • و مراد از آب و بنده درین مثال لفظ ما و عبد است چه آنچه بلغت دری آب
بازاء آن موضوعست در لغت تازی کلمه ما از برای آن وضع کرده اند و در بنده
و عبد همین سبیل و این نوع تصرف از قوانین بسیطه فن معمات چه فی الجمله می تواند
بود که بمجرد همین قانون اسم مکمل از یک محل از نظم مستفاد گردد چنانکه در اسم
احمد • ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر • دل شد ربودهٔ تو شرف زود بوده تر •
و در اسم حسن • ماهی که قدش سرو سمن بو باشد • سروی که برش ماه سخن گو باشد •
گفتم که چه باشد لب نیکوی نامت • خندید و بناز گفت نیکو باشد • و در اسم یحیی
کردم عیسی بمعجز زنده گرداننده بود • نام یوسف طلعت ما زنده گرداننده است •

و بعبارت دیگر • نام یوسف طلعت ما چون دم عیسی شرف • زنده گرداننده است
ایمن بیاد او بمیر • و پوشیده نباشد که درین صور اشتراک را نوعی دخلی هست
چه لفظ احمد مثلا که ذهن از ستوده تر منتقل میشود بآن افعل تفضیلست از
حمد و آنچه مقصود اصلیست لفظ احمدست که بوضعی جدید تخصیص یافته باشد بفردی
معین پس لفظ مشترک باشد و دخل اشتراک درین طریق زیاده ازین سمت متصور
و بعد ازین معلوم خواهد شد از آنجهت در عنوان طراز لفظ اشتراک ضم کرده شد
تا ترادف والله اعلم جلوه چنانچه در تنصیص و تخصیص که عملیست از اعمال
تحصیلی با هر یک از اعمال ثلثه تکمیلی قانونی بسیط اعتبار کرده شد و نوعی خاص سان
بتصویر احوال و احکام آن استادگی نمود در ترادف نیز که عملیست از اعمال تحصیلی
نظیر آن متصورست چه اگر از برای تحصیل ماده اسم نجم لفظ سیر ذکر کنند و محن
خواهند بمجرد قلب مقصود تمام سرانجام شود و بر ماده از دو عمل یکی از برای ماده
یکی از برای صورت توسل رفته باشد چنانچه شرط بساطت قانونست بحسب
اصطلاح و عمل کتابت که بعون توفیق بعد ازین شرح داده خواهد شد همین حکم
دارد لیکن در هر دو عمل همین تنبیه اکتفا میرود و اگر کسی خواهد از برای تتمیم فن و
تکمیل صناعت بهمان منوال که در تنصیص سبق ذکر یافته قوانین استخراج نماید
و احکام آن بیان کند که تنصیص بغیر از آنکه نسبت با این اعمال بمثابه محکم است
نسبت با معما بر دو وجه دیگر از رجحان دارد یکی آنکه در اینجا بمجرد شعور

بر محل مراد ماده حاصل میشود ودرین اعمال بعد ازان شعور بملاحظهٔ معنی مجازی باید
کرد تا ذهن ازان انتقال یابد بلفظی که متضمن ماده باشد تبین آن ابسط بود چنانچه
ایمایی بان رفته ووجه دوم آنکه در اینجا کلمات متعدد باهم ضم میتوان کرد
که بنظم در آورده از مجموع همان ملفوظ خواهند ودر حکم مفردی باشد بقصد
معمایی وباین سبب مجال تصرف واسعی تمام هست ودر اینجا چون از ملاحظهٔ
معانی کزیر نیست انها مستثنی نمیکردد والله اعلم **پیرایهٔ دوم** در بیان
احکام واحوال ترادف واشتراک وایراد طرق انصوبه تنوعات آن نموده میشود
که ظاهر طریق ترادف آنست که کلمهٔ ذکر کرده شود ومراد از و مرادف او نبود بهمان
معنی که مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم عفیف • از آفتاب سایه جسم نشانع
نامت • وز جیب دل برآمد کام که یاد کامت • از سایه لفظ فی اراده رفته که
مرادف اوست بمعنی شعری ولفظ فواد نسبت با دل همچنانست ومقصود از آفتاب ملاحظهٔ
ترادف واشتراک وتسمیع است ودر اسم صدیق • ذکر او چون صریح نتوانیم • سر لفظی
به بند دل خوانیم • مراد از زلف صدغ است واز بند قید • ودر اسم فرهاد • چشم بد را
کر بناخن کنم شاید که هست • بر فراز ذروهٔ قدرت ظفرها جلوه کر • از ناخن
ظفر اراده رفته ودر اسم ابوسعید • ترکی که دلم راست بمهرش میلی • کردند چو مهر ومه
بمیلش خیلی • دیدم سراستی ندارد ابروش • کر سعی برم بکوشهٔ چشم اولی •
از چشم دیده خواسته وازین روشن شد که در عمل ترادف اختلاف زمان شرط نیست

چنانکه در اسم شروان • شرف از نام شریف تو نشان میجوید • لب شیرین تو پیوسته
بجان میکوید • وبسیار افتد که مذکور در نظم از الفاظ مشترکه باشد ومراد از و مرادف
او بود بغیر از معنی شعری چنانکه در اسم الغ بیک • کرانی کشت حاصل بی چو بردم بر سر
کویش • سبک روحانه بکذشتم بجان ودل دعا کویش • مقصود از کرانی لفظ غلا است
که معنی او زیادتی نرخست وان مرادف کرانیست که در مقابل ارزانی کویند و
ظاهر است که در نظم نه باین معنی مستعملست ودر مثل این صورت تواند بود که
لفظ مشترک کردد ومراد از هر یک چیزی دیکر بود چنانکه در اسم سعدی • در خواب
شنیدم سحری نام نکار • شوقی که دلم داشت یکی کشت هزار • ای نام تو ام فزوده مهری
بر مهر • دیدار تو باشد که به بینیم بیدار • مراد از مهر بحسب معنی شعری دوستیست و بحسب
قصد معمایی خورشید ومقصود از اول سی است بطریق تلمیح تقویمی واز دوم ع
بطریق ترادف وتسمیه والله اعلم **جلوه** شرط صحت طریق ترادف آنست که لفظ
مذکور ولفظی که مقصود باشد از و معقصد اولی هر دو موضوع باشد بازاء یک معنی
بعینه وضع نکرده باشند باید که استعمال هر دو معنی متعارف ومشهور باشد چنانچه
ذهن از هر یک بی مزید تاملی وارتکاب تمحلی انتقال نماید بان دیکر چنانچه لفظ مجموع
وهمه مثلا که اکر چه لفظ مجموع اسم مفعولست از جمع وبحسب وضع نوعی ترجمهٔ او
فراهم آورده شده است لیکن در عرف فارسیان مجموع وهمه یک معنی می باشد
وآن مجموع که در مقابل پریشانی کویند سلمان • مجموع درونی که پریشان تو باشد

بر سبیل مجاز مستعمل باشد نه بمعنی اصلی که محصلش مفهوم کلمست و همه مرادف
کلمست پس اگر از ذکر همه از لفظ مجموع خواهند یا بر عکس بطریق ترادف روا باشد
چنانکه در اسم محمود • ز انتظارت شده چشم همه چار • قطره از گوشه چشم افتاده
و قریبست باین صورت اعتبار ترادف میان لفظ راست که ترجمه صدقست
و لفظ درین مثال با اسم اسحق • نام تو کرد دل از خلق عالم بنهفت • در بیت که
پوشیده همی باید سفت • قد تو و سرو اگر نمی بینم دو • مانند بهم راست
همی باید گفت • و ازین بحث روشن شد که از ذکر نظر و بصر اراده عین
کردن و از ماه بدر لفظ خواستن چنانچه در بعضی معمیات گوش زده استقرا شده
نه بر قاعده است و ارتکاب امثال و نظایر آن بر حذاقت و صناعت از عیوب
محسوب افتد چون نوک کلک بیان از تصویر شرط صحت طریق ترادف
پرداخت بر لوح ایضاح می نگارد که از موجبات حسن و جودت این طریق است
که لفظ مقصود که از مذکور در نظم اراده آن یابند از کلماتی که بمحاوره
و مکاتبه فارسی زبانان متداول باشد و نسبت با جمعی که در صدد اشتغال
باین قسم باشند غریب و بیگانه ننماید چه اطلاع بر معانی الفاظ غیر مستعمل بسیار
و حفظ و حدت ذهن و دقت فکر را در آن مدخلی نیست و معما از برای
ریاضت قوت فکریت و اعتیاد نفس بحل رموز و استنباط دقایق در
ادراک امور خفیه و نکات دقیقه والله اعلم جلوه ترادف در جمیع

انواع کلمه که اسم و فعل و حرفست واقع میشود و اما بیشتر در اسم می باشد بتخصیص
اسماء اجناس چنانکه از تتبع و استقراء معمیات متقدمان و متاخران معلوم میشود
و در مصادر هم بسیاری باشد چنانکه در اسم محمود • رخساره چو بنمود ندانم که
چه کرد • دلها همه بربود ندانم که چه کرد • دوش آن مو را چو در کشیدن دیدم
با او دل ما بود ندانم که چه کرد • و در اسم مسعود • خواهم بکوی جانان عمری
دراز گشتن • تا آن دهان و دندان بینم باز گشتن • و در اسم طاهر • ای مهوش
شیرین سخن شور انگیز • درد تو دوا بخش و جفا مهر آمیز • گوهر نفس از خطا سری
بر داری • از دست تو کس را نبود پای گریز • گریز بمعنی گریختن است و لفظ
بدو و عود و هرب که درین امثله از کشیدن و باز گشتن و گریز اراده رفته
مذکور و مقصود هما از قبیل مصادرست و چون از مضمرات کمال الاستقلال ضمیر
مرفوع منفصل دارد که بی تبعیت عاملی لفظی که در کلام نام واقع میشود الیق و اصحست
از سایر اقسام مضمر به آنکه محل تصرف ترادف گردد چنانکه در اسم همام • خوبان ستارگان
سپهر ملاحتند • ماهست در میانه ایشان نگار من • و در اسم هندو • آشفته
حسنست شرف دل او • جز روی نگار و لب دلدار مجو • و در اسم شمس الدین
نام او چشم نهفتا از چشم روی خویش را • تا لب از یکسال دی بنشست بر پهلوی ما
و ترادف در مبهمات که موصولاتست و اسماء اشارت کم واقعست و مثالش
چنانکه در اسم مجد الدین • یکدم از مسجد برون نه پای و سوی ای خطیب • نقش آن

چو که دارند از حضور دل نصیب • از آنان لفظ الدین اراده رفته والله اعلم

جلوه از اصول افعال بعرف ایشه بخو سه قسم است ماضی و مضارع و امر بالصیغه

واز هر یک بر سبیل نمودار مثالی ایراد کرده میشود فعل ماضی چنانکه در اسم رستم

زان شاه سوار صفدر میدانی • چون نام سوال کردم از حیرانی • بر طرف سمن فکند

یک تاره زمو • بر کفت تمام گشت کو میدانی • و فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی

کر شرف داد از فراق دوست جان • نام نیکو زنده می ماند بدان • و این معما از

امثله قانونست و در او بغیر از یک ترادف تصرفی دیگر نه و در امثال این صوره که

کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت بمحل مقصود او ضح باشد انسب افتد مثلا اگر

همین ماده چنین اداکنند که • کر شرف شد از رخ دوست خاک • نام نیکش

زنده می ماند چناک • بحسب معنی شعری خوشتر نماید اما نظر بر قصد معمای

صورت اول اولیست و مثال امر چنانکه در اسم علی • کران سیمین بدن را زر بود کام

زاندک کو مکو ز اغاز و انجام • از کو لفظ قل خواسته و ذکر اغاز و انجام از لوا حق

محسنه است بلکه حکم اصول متمم دارد چه در لفظ قلیل که مرادف اندک است لام

اول که نیز اندا ختنیست متصلست بقاف اندا ختنی و معما تا مثل این سبق ذکر نا فت

و چون وقوف بر ترجمه افعال غیر از طلبه را کمتر می باشد استعمال ترادف در ان

وقتی مقبول افتد که الفاظ مقصوده را مزید اشتهاری باشد چنانکه در امثله مذکور است

مثلا در اسم ابرهیم • با آفتاب روئیت کافر مباد اورا • از غایت تحیر سرکشته میشوم من

کمراد از سرکشته لفظ اهیم است صیغه نفس متکلم مضارع از هیمان چون درد

اشتهار بنا به قسم و قل نیست خاطر عامه بقبول آن تلقی نماید و از بطا این احتراز

اولی باشد مگر که خصوصیت محل اقتضاء آن کند جلوه چون حرف باصطلاح

نحویان کلمه ایست که با ذکر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود کند قیاس آنست که

ترادف در او بر سبیل انفراد و استقلال واقع نبودی لیکن چون از برای ارشاد

مبتدیان دانش اند و ز هر یک از حروف به لفظی مستقل بذکر ترجمه کرده اند و اشتهار

یافته عمل ترادف در او مقصور است بتخصیص فی چون معنی او در فارسی بلفظ در

ادا کرده میشود و در در لغت دری از الفاظ مشترکه است و ذکر لفظ مشترک فی

بیک معنی و اراده لفظی که مرادف او باشد بمعنی دیگر درین صناعت جایز است ترادف

در او بسیار واقع شده چنانکه در اسم یوسف • هوس زهد و ورع بود شرف را

در دل • از در دل چو در آمد هوست آنها رفت • از در که درین محل بمعنی شعری مراد فی

بایست لفظ فی خواسته و درین مثال که آن کوکبی کز و تافت نور سرو دبر جان •

از مشرق صراحی در یافتیم تابان • اگر اسم صفی اعتبار نمایند از امثله ترادف حرفی

باشد بشرکت اشتراک و اگر اسم صدر خواهند که ظاهر ترست نه از باب ترادف بود چون

فی و در که مترادفانند هر یک با حرف ص نامی میشود بسیاری از معمیات که بتفصیل یکی

ازین دو اسم نظم کرده میشود آن اسم دیگر استخراج می توان نمود و این معما سیحی نشابوری

معمای دهانم کفت بکشا • به بین چون در ره تنگم کرفتست • از نا ظمش مشافهه

استفسار قصد او رفته در جواب تخصیص اسم صدر کرده و صفی نیز بیرون
می آید و از جمله حروف که درین باب بمزید تداول و اشتهار ممتاز است
لا و ماء نافیه است که از ذکر نه اراده آن کرده میشود چنانکه در اسم خالد
از بیاض عارضش اهل نظر خوانده نام • گرچه از خط هیچ اثر در خد او ظاهر نگشت •
و ازین قبیل است آنچه در اسم لقمان گفته اند • هر که او نقش دهانش در نیافت •
گرچه ذو النون است صاحب کشف نیست • و سلوک این سبیل در دیگر حروف
هم متمشی گردد مثلاً چون تعبیر علی به بر کرده اند و از آن لام چاره بدرهم
در اسم علی گفته که • چون شرف نام تو از بر خواند • در دلش فتح بکسر انجامد
و در اسم عمر • آنچه از چشم و زلف مشهور است • عین مضموم و لام مکسور است •
و بنا بر ترجمه لو به اگر در اسم ولی شاید گفت • شرف گردد ز بند غصه آزاد •
اگر گردد بروی یار خود شاد جلوه لفظی که از و بطریق ترادف لفظی
دیگر خواهند شاید که بتحلیل استقلال یابد در نظم چنانکه در اسم شرف
اشک بی آغاز و انجام شرف • بو سر راهت ز دریا در گذشت • در کنار و لفظی
خواسته از دریا الخلال یافته و شاید که بعکس این مرادف لفظ مذکور که مقصود
او باشد باستقلال مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم احمد • دشمن بزم
جانان با ناز و نوش رفته • احباب حور و ازان مدهوش ز هوش رفته • و در اسم
نین دیر خرابه هر که اباد برفت • با نام نکو و خاطر شاد برفت • چون شام برای

بودم بسحر • زان دل بر میدو نا حرا زاد برفت • و در اسم زاهدی • زاه دیدم بی
نکوهش کام خویش • ای شرف آیی بر آر از جان ریش • و مرتب درین باسم مهدی
مه دیدم و بی نکوهشی نام شماست • فیض شرف از نتیجه انعام شماست • در مثال اول
لفظ باب که مرادف در است و در ثانی حر که مرادف آزاد است و در ثالث و رابع ذم که
مرادف نکوهش است در نظم مستقل نیست بذکر و درین مثال باسم شیخ • ز جوانی
چو در گذشت شرف • شاب که مرادف لفظ مذکور در ضمن اوست بترادف انتاج
یافته در نظم والله اعلم جلوه از طرائف تصرفات لطیف که درین طریق
متصور است آنست که اشارت کرده شود بتعدد کلمه و از آن الفاظ متعدد مراد
باشد و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از تامل در امثله بوضوح پیوندد
چنانکه در اسم نجم • آن عیش که از دو چشم او راند شرف • نتوان گفتن که نهان
به بصدف • نتوان گفتن درین مثال از لواحق محسنه است و در اسم حسین
باید که بداند انکه نامت خواهد • کز نقش دو چشم غم دل می کاهد • و در اسم
اختیار • ای کشته درمیان دو خواهر عزیز قوم • دلخواه را گذاشته ز آخر بآن نام
ذکر از آخر تا با خر از لواحق محسنه است و عزیز قوم از لواحق سالمه و باقی از اصول •
و در اسم شبلی • اگر بو سد از نام او نیکخواهی • دو شب فکر کن نیست حاجب
این مثال بملاحظه عدد اسم علی نیز استنباط می توان کرد و در اسم شکرالله •
بی حد شکر افتاده است آن خال بطرف دولب • تراه سر خود کن شرفه از خال و کام

بماهی

دل طلب •

و درین امثله یکجا نیز از یک لفظ همان ملفوظ مرادست بطریق تنصیص
و از یکی لفظی دیگر بطریق ترادف و تواند بود که از هیچ یک آنچه مذکور است
اراده کرده نشود اما مقصود مرادف مذکور بود بحسب معنی شعری چنانکه
در اسم بابا محمود • تا صورت خود دوباره بنمود دوبار • سر بر سر دوستی
هادم من زار • از دوستی بطریق ترادف یکبار لفظ حب مرادست و یکبار
لفظ ود و مقصود از حب ح است بطریق انتقاد و از ود بالای آن برسم
تالیف اتصالی و مصحح اراده این معانی مختلف ذکر دوباره است که در آخر مصرع
اول واقع شده و مجموع کلمات بیت از اصول ضروریه است مگر کلمه زار که
از لواحق سالمه است و متصور است که در امثال این صور از مذکور بترادف کلمه
اراده کرده شود که از الفاظ مشترکه بود و باز از آن دو لفظ مقصود باشد که
هیچ یک مرادف مذکور نبود بحسب معنی شعری چنانکه در اسم ابوزرجمهر
دلم که مقصد ابرو و دو چشم تواست • نماند راهی و شد در میان آن دو مست •
مگو که رمز تا بوزرجمهر دریابد • شرف که طبع لطیفت عجب خیالی بست •
اگر چشم که بتعدد آن اشارت رفته بترادف لفظ عین مرادست و از وهم بترادف
یکبار لفظ زر خواسته و یکبار لفظ مهر و هیچ یک از زر و مهر مرادف چشم که در
نظم مذکور است نیست و چون درین اسلوب غرابتی بود و در آمدن ج در میان
زر و مهر هم پوشیده ادا کرده مترادف گشت به بیت ثانی و اسم مقصود و بعینه

یاد کرده

یاد کرده شد و مناسب این سیاق آنکه اشارت کرده شود بتعدد محل
بتکرار لفظ و مراد از آن لفظ دو کلمه مترادف باشد چنانکه در اسم منوچهر
در سر طره او گاه شمردن چو بکشت • دیدم از هر طرفی جلوه کنان موطرفی •
و در تمام امثله مذکوره مرتبه اول از مکرر و تعدد که آن دو است قصد رفته
و بر زکی پوشیده نماند که اشارة بزیاده از آن هم توان کرد و هر گونه معانی اراده
نمودن چنانکه در اسم جمال • روی جانان چون بدیدم نام دل بردم ز یار •
رونقانون اضافه فکر کن تا می برآر • والله اعلم و احکم وقوع ترادف
در معمیات بالفاظ مفرده می باشد و از مرکبات آنچه درین باب بنظر استقرا
در آمده یاء متکلمست منضم بالام جاره که بمزید تداول و اشتهار اختصاص
یافته چنانکه در اسم علی • نام پرسیدم از بت رعنا • کرد اشارت بچشم گفت مرا •
و این معنی در کلام تام نیز متصور است چنانکه در اسم نظام • نگار من چو شرف شد
زجان کمینه غلامش • کمان نهد که کرد نشان دهنده زمانش • از کمان نبرده
تا ظن اراده رفته و در دیگر مرکبات بر تواند بود چنانکه در اسم عیسی • از صورت
نام او نشانی روشن • چشم به فصیح تر زبانی گوید • مراد از چشم لفظ عینی است
که ترجمه اوست که افصح لغاتست و چنانکه در اسم نور الاسلام • هست نام
آنکه روشن شد بروی چشم جان • روشنایی مسلمانی بنیکوتر زبان • و درین
دو مثال ذکر فصیح تر زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و فرض

ثبت ایشان سمان شده چه در معمیات ترادف اکر ایمایی کرده شود بزبانی که لفظ
مقصود از لغات آن زبان باشد هر اینه نزد ازکیا مرضی و مستحسن افتد چنانکه
در اسم حسن • زاسب تازی بکوشهٔ میدان • فرجی کرد شهسوار زمان • و در اسم
عبد السلام • بنده ترکی شدم و در زانکه می پرسیش نام • آنجا اول کفتمت برخوان
بتازی والسلام • و در ین مثال باسم افراسیاب • افسر سهراب و نام سرسهرز
جزبه نیکو تر زبانی ای شرف • تعیین زبان از اصول مقومه است نه از لواحق محسنه
چراز مراد دکر سرباب همان ملفوظست بطریق تنصیص که بقصد معمایی لفظی مفرد
باشد و از بعضی از ان ارادهٔ لفظ حب کر کردن بی اشارتی بران درست نباشد
والله اعلم **جلوه** از جزئیات طریق ترادف بعرف این فن ذکر لفظیست و ارادهٔ
لفظی که یکی از ان دو لفظ مخفف آن دیکر باشد مثلا مه و ماه و شه و شاه و ره و راه
و نظایر ان و در ین معما که مولانا علاء الدین منجم کرمانی • نام یار خویش کفتم در ره و ماه
کر بسالی ره بدد کن دیکری • ناظم چنانچه از وسماع رفته قصد موسی کرده و از نیکاه
بوساطت عدد مه و دو خواسته و از دیکر ماه بطریق کنایة و عدد لفظ سی و منتهی رساله
بیش از وصول نقل ناظم باو نجم استخراج کرده بنا بر انکه مادهٔ ترکیب نظم بقصد معمائی
درد و ماه کیرند بر سبیل عطف که مشعر است بترکیب اتصالی و بطریق ترادف مراد
از درد رنج بود و از ماه مه و بعد از اسقاط ره و مه که مصرع ثانی مفصحست از ان نجم
بماند و اکر از لفظ ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تنصیص و از ره راه بطریق

ترادف همان باشد و این سخن درین محل بتقریب ثبت افتاد تا هوشمندان را یقین
بپیوندد که حرف و کلمات و کلام نازل بشری و اکرچه بمزید فصاحت و بلاغت
متحلی بود وجوه دلالات متنوع دارند و می افتد که قایل از ان آکاه نمی باشد
بس اکر مویدی صاحب توفیق از کلام تمام علیم علام تعالی و تقدس که لا یعزب
عنه مثقال ذرة فی السموات و لا اصغر من ذلك و لا اکبر الا فی کتاب مبین
یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که منشور کمالش
بتوقیع رفیع ان هو الا وحی یوحی موشحست معنی صحیح استنباط کند که در
مولفات دیکران مسطور نباشد باید که استبعاد ننماید و بحکم انظر الی ما قال
و لا تنظر الی من قال لوازم تعصب و تقابل را یکسو نهاده در بند تقویت حق و اظهار
صواب باشد و الی الله المصیر **طراز پنجم** در بیان عمل کنایة و ضوابط
آن مشتمل بر دو پیرایه **پیرایهٔ اول** در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی از
احکام آن از صدر طراز سابق مستفاد میشود که افادهٔ معنی چنانچه بلفظی مستوی
کردد که بازاء آن موضوع باشد بغیر آن هم متصور است و بوضوح پیوست که بعضی
از معانی منتقل میشود بالفاظ موضوعه بازاء آن پس اکر خواهند که بعبارتی اشارت
کنند بلفظی بوساطت معنی ان لفظ تواند بود که آن معنی نسبت با عبارت مذکور
نیز حقیقی باشد و شاید بود که نباشد و قسم اول طریق ترادفست که شرح داده شد
و قسم دوم طریقیست که تعبیر آن بعمل کنایه کرده میشود که صاحب کشاف رحمه الله

فرموده که کنایت آنست که یاد کرده شود چیزی بغیر لفظی که موضوع باشد از برای
آن پس کنایت بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر بواسطت
مفهومی که مندرج در نظم بازاء آن مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم
سعد • شرف نسیم بدان کام دل مجوی نزر • بزد کشوده شود آنچه بست اسکندر
مراد از آنچه بست اسکندر لفظ سدست و بی شبهه عبارت مذکور بازاء مفهومی که
سد از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست و ازین تعریف با ملاحظهٔ تعریف ترادف
مستفاد میشود که ایراد لفظی و ارادهٔ لفظی دیگر بوساطت معنی بمثابهٔ جنسیست
نسبت با این دو طریق و مبدأ اصول ممیز ایشان آنست واسطه در ترادف موضوع له
لفظ مذکورست و در کنایت نه و این اسلوب از قوانین بسیطهٔ این فنست چه مقصود
که بجرد آن اسم محمل در بیت محل از نظم اندراج باید چنانکه در اسم شعبان • باشد که از
سیم و زر دود لبرما • ماهیست که در میان برانست او را • و در اسم رمضان
رویت زخال هست بنام نکو گواه • ماهی درو که شبی هست از هزار ماه • درین دو مثال
نام از مجرد طریق کنایت که یکی از اعمال تحصیلیست مستفاد میگردد و حال تفریع دیگر
قوانین بر او در طراز سابق ذکر یافته والله اعلم واحکم **پیرایه دوم** در بیان کیفیت
احوال این طریق و تنوعات صور وقوع آن نموده میشود که چون واسطهٔ انتقال
ذهن از مذکور بمقصود درین طریق مفهومست که لفظ مذکور بازاء آن وضع
نکرده باشند و در اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع له بتوسط

علایق

علایق ممنوع و دقایق گوناگون می تواند بود این طریق را شعب و تفاریع بسیار
متصورست و از آنجمله صورتی که در تحت ضوابط کلی باز توان نمود بمساعدت
توفیق ایراد کرده خواهد شد و من الله الاعانة **جلوه** از صور تنوعات این طریق
سلوک منهج الغازست و این بدو وجه کلی صورت می بندد یکی آنکه اشارت باسم
و اجزای آن بذکر اوصاف و احوال آن کرده شود و در بحث فرق میان معما و لغز ایما
باین دقیقه چنانکه در اسم خضر • ز اسما مثلثی که غشش حاصلست و بس • مشروح
بشنو از شرفای حبر المعی • او را برابرست بهم مرکز و محیط • نصف محیط مغربش
ثلث مطلعی • و وجه دوم آنکه جزوی غیر از اسم و ارکانش بطریق لغز درج کرده
شود در نظم تا ذهن از آن انتقال نماید بلفظی که بازاء او موضوع باشد و آن لفظ
محل تصرف گشته با عمال معمایی مقصود تمام سرانجام شود چنانکه در اسم شمس
آن نخل که خار او گل و گل خارست • در قلب شتا سر زده و پربارست • از پنج جو ثلث
عشر شاخش ببرند • نام بت سروقد گلرخسارست • و دو مثال قانونی که در
پیرایه اول ثبت افتاده هم از جزئیات کتابت الغازیست والله اعلم **جلوه**
در کلام فصحا و بلغاء تازی زبان واقع شده که از لفظی که آنرا دو معنی باشد اراده
یکی از آن کرده اند و از ضمیر یکی راجعست بآن لفظ ارادهٔ معنی دیگر و همچنین از
دو ضمیر که مرجع الیه هر دو چنان لفظی بود دو معنی مختلف خواسته اند و علمای فن
بدیع این را از صنایع شمرده اند و تعبیر از آن باستخدام کرده و نظیر آن در معمیات

وقوع می‌یابد چنانکه در اسم منوچهر • چون در دل امر بکشت نام خوش تو • بکداخت
چهار دانکش از آتش تو • مراد از مه همان ملفوظست بطریق تنصیص و از ضمیر چهار
دانکش که راجع باوست لفظ قمر اراده رفته و چنانکه در اسم سعد • رقم مهر چو یا
او دیدم • زود شد از خانه نشان برسیدم • واین اسلوب از تصرف را کنایه استخدامی
کویند بعید نباشد **جلوه** از طریق کنایه توسل نمودنست بقواعد مقرره فنون
مدونه و مصطلحات و مواضعات ارباب علوم و صناعات چنانکه در اسم امین
چون خانه شرکت مرا وقت ولادت صفر بود • ز اشفتکی طالعم نقصان بیت المال شد
و در اسم حمزه • بخانه شرف آفتاب کیوان دوش • مقام خویش بناهید داد و ره بردا شت
و در اسم نجم • نور چشمست نام دلبر من • یاد دلوی نافع ار نکنی • و در اسم صالح
در اسطرلاب سمت الراس شناس • ز وضع آشفتکی کردی چو الخناس • و در اسم
کمال الدین • بی خار تعب کسی کل کام نچید • بی رنج طلب کسی بمرادی نرسید • زنهار
دلا تو در کمین باش و بکرد • تا در تو شود داد تعریف بدید **جلوه** و از جمله
صور کنایه آنست که لفظی را مترادف سازند بکلمه که مواد ش در ان محل همان ارتباط
باشد و مقصود از و عین آن لفظ بود یا لفظی دیکر که از و اراده توان کرد چون کلمه
خود و خویش و نظایر آن چنانچه در اسم امام • ما در دل خویش نام دلبر دانیم
و ز بیم زبان خلق پنهان خوانیم • و همین قصد با ملاحظه ترادف آنچه ز آینه ام تصور
بود • آب در عکس خویشتن بنمود • درین دو مثال مقصود از ذکر خویش و خویشتن

همان لفظ ماست که در صورت اول بعینه اندراج یافته در نظم و در صورت
ثانی بطریق ترادف و آنکه خود کلمه مراد باشد که از لفظ سابق اراده توان نمود
بوجهی از وجوه چنانکه در اسم قوام • کر شبی شرح جمال تو شرف وا رانند • ماه بیخود
شود و در دلش آن وا ماند • مراد از ماه قمرست بترادف و از خود نه بتلمیح تقویمی
و در اسم ابو اسحق • میان سرو قدش رسم تو نکر کا شان • نهاده سر ببر و در میانه دل بیخود
از دل حشا اراده رفته بترادف و از خود دل بمعنی وسط و مصرع اول از جزئیات
کنایه استخدامیست چه مقصود از سرو قد بقصد معمایی است بطریق تشبیه
و از بیان لفظ سرو قد و در اسم امیر اسحاق • نزد خورشید چهره ات شاه •
بخود و در محاق ساری کشت • از خود لفظ مه اراده رفته که حکم مرادف ماه دارد
چنانچه سبق ذکر یافته و محصل این نوع کنایت ذکر لفظیست که مشعر باشد
بتکریر آنچه از لفظی حاصل شود از برای تحصیل مواد حرفی چنانکه در اسم محمد
مدحش کفتم چو باز کفتم فرمود • ز اول دوم از دوم سوم زاید بود • و در اسم
بلبل • در نظم شرف کاه ثنای تو کرار لطف • لب کشت مکرر هنر قند خود ا بنیت
و مرتب باین • تا بو دخضر صفت طول بقا این شب را • بر لب لعل زن از بوسه
بیا پی لب را • و بطرزی دیکر • تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر • بکذار شرف
و سوسه و انهای دکر را • و اکر در کلمه حرفی مکرر باشد و از ایما بتکریر یکی آن دیکر
خواهند هم از جزئیات این اسلوب تواند بود چنانکه در اسم علی • چون طرف

عقیق را بلولو بکزید

دیدم سر لؤلؤ عوض آن دکرش جلوه از جزئیات کنایت تکریری آنست که
با اسمی از اسماء حروف لفظ خود مثلا ذکر کنند و بملاحظه طریق تسمیه مسماء آن
اسم خواهند چنانکه در اسم سیف • قدت حرکت کرد الف بیخود شد • تا بود دل سر کشته سر
آری بکذار • سرکشته درین مثال از لواحق محسنه است چه ل نسبت بلفظ الف
دلست و بعد از اسقاط اکر بیخود شد اشارت بآنست آن دل سرکشته است و امثال
این از دقایق صنعت تواند بود و واقع بصورت مذکور میشود این مثال
در اسم حسین • ماه مراد در بزم می حسنش یکی صد میشود • در حسن بی پایان او
خورشید بیخود میشود • چه خورشید بیخود میشود ملاحظه ترادف و اشتراک
و کنایت در قوت آنست که عین بی عین میشود و انا اول اسم مرادست و از دوم مسما
والله اعلم جلوه می تواند بود که در نظم نشان داده شود بمعنی مشهور
تا ذهن از آن منتقل کردد بلفظی که مراد باشد چنانکه در اسم علی شیر • ماهی که فرشته
سیرت و حور لقاست • برابر حسنش ادب و علم و حیاست • نامش ز دلاوری و
شیرست ولی • بشنو ز شرف که اولین شیر خداست • و بوجهی از اسلوب مذکور ست
این مثال در اسم ناصر • آن ماه که تنزیل در آن نازل کشت • نازل شده بر دلش ز دل
زایل کشت • رابع که نخست بود ثانی بکذار • کز نام بت منت نشان حاصل کشت
و فرق میان این نوع تصرف که کنایتست تلمیحی و طریق تلمیح آنست که در آنجا
مشار الیه که در محلی مشهور استقرار یافته عین مقصودست و در اینجا مشار الیه

مذکور واسطه میشود والله اعلم جلوه متصورست که ماده اسم تثنیه کردن
با جمع ساختن لفظی تمام شود چنانکه در اسم عمران • شرف نیافتی از دوست کام و
در خوابی • مکر که عمر مثنی بود که دریابی • و این مثال از امثله قانونست و چنانکه
در اسم ناصر • دیده شد ز ابر و دل ز آتش • جمع کن عنصر و بکذر ز سرش • و از
جهت انضباط قواعد و تعلیل ضوابط این اسلوب و نظایرش مثل آنکه از تصغیر حسن
حسین اراده کرده شود از جزئیات طریق کنایه شمرده شد تا از برای تصرفی قلیل
الوقوع وضع قانونی علیحده نباید کرد والله اعلم جلوه چون شهور تاریخ فرس
قدیم جلالی مجموع سی شبانروز می باشد و ماه تمام هجری هم سی شبانروزست
اصل این صناعت ماه کویند و ل خواهند چنانکه در اسم خلیل • ای شمس چهره ات را
ماه تمام در خیل • در شان کیسوی تست کویی نزول واللیل • و ذکر تمام در امثال
این صور از لواحق محسنه باشد چه از مجرد ماده ل اراده توان کرد چنانکه در اسم
لیلی • ماه با مشتری کرد کفت • نامش از مهر دوش و زهره شنفت • و برین قیاس
از ذکر سال اراده شس توان کرد و اکرچه سال شمس زیاده از سیصد و شصت روز است
و از آن قمر کمتر از آن و در هیچ تاریخ متداول سال سیصد و شصت شبانروز را
نیست لیکن چون سالی بحسب ظاهر دوازده ماهست و ماهی سی روز از ذکر سال
سیصد و شصت بخاطر در می آید و از حضرت شهسوار میدان لا فتی علیه السلام
مرویست که روزی هنکام رکوب همایون چون قدم فرقدفرسای برکاب سعادت

انتساب نهاد مایلی مخرج کسور تسعه که از نصفست تا بعشر استفسار کرد آنحضرت
بی توقف در جواب فرمود که اضرب ایام سنتک فی ایام اسبوعک و ازین جهت است
که این مسئله در میان اهل حساب بمسئله رکابی اشتهار یافته و کفی بذلک حجة و دلیلا
و بنابرین مثال در اسم شمس ایراد افتاد ✱ کو در شالی چهره ماهی ببینم ✱ خرسند شوم
زبخت و خوش بنشینم ✱ والحمد لله حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده ✱ حله چهارم
و نمایش و آرایش وجوهی که مخدرات معمیات را بحسب صور کتابت حروف متصورست
و کواعب عنبرین ذوایب مطالبش در طی حجله و دو طراز بجلوه گاه ظهور میخرامند
و من الله التوفیق والاعانه حجله در بیان صورت کتابی حرف که سخن درین
حله مبتنی بران خواهد بود عبارتست از رقمی چند مخصوص که باقلام اهتمام
اولی الایدی والابصار الواح ظهور و اظهار از برای شعور و اشعار نگاشته
میشود و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که هر حرفی را در دیوان تسطیر و ترقیم
که موطن تشکیل و تجسیم مبانی و وضعی معین تعیین رفته که بحقیقت طلسم ماهیت اوست
که اقتران برین علم و قدرت بان صورت متجسد شده و بکمال اظهار در مرتبه گشته
با کمال اشعار که غایت تصوفست ترتیب یابد برادر و ازین جهت در عالم ظهوری
و اظهاری اظهر و ابین دلایل و شواهد حرف نهالی که مقصود اصلی از تأسیس و تکمیل
گلشن گیتی نشو و نمای اوست شجره طیبه پیکر انسانیست که خلعت وصف
اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر قامت حال اعتدال آیین او راست آمده و لهذا

باانکه

با انکه بفحوای لولاک لما خلقت الافلاک که در شان اکمل افراد این نوع گرامی
ورود کرامت یافته علیه و علی جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین افضل الصلوات و اکمل التحیات و دیگر دلایل و حجج عقلی و نقلی
دالست و تقدم ایشان و موقف عزت و اعتبار در سلسله مکونات بعد از قصد
و نظام اجرام سماوی و اجسام عنصری و موالید جمادی و نباتی و حیوانی واقع شده اند
چنانچه نشان غایاتست که در علم و تصور مقدم و در حدوث و ظهور موخر باشند
فردوسی نخستین فکرت پسین شمار ✱ تویی خویشتن را ببازی مدار ✱ و ظاهر
که ثمره ارجمند آن شجره برومند که بآن ممتاز و نمایان افتاده حروفست سعدی
بنطق آدمی بهترست از دواب ✱ وز و به دواب ار نگویی صواب ✱ و ازین مقدمات
بوضوح پیوست که اول مراتب ظهوری که هر آینه اظهر و اشمل تواند بود مرتبه حرفست
سیما صورت کتابی او که بازاء صور کلامی وضع کرده شده و هوشمند روشن ضمیر از تدبر
درین معنی بر بسی دقایق از جلایل معارف و حقایق فایز گردد از انجمله سر این نکته که
معجزه باقی برگزیده که ختم باب نبوت و وضع صور شرایع بوجود مبارک او شد
علیه کرائم الصلوات و شرایف التحیات ابان بکمال این مرتبه بود و تکمیل آن
و مقتضای حکمت بالغه همین تواند بود و از جمله انکه چون بحکم منه بداء والیه
یعود سیر اشیا دوری افتاده و در حرکت دوری آخر عین اولست حروف را
تقدم باشد بر جمیع مکونات و از نصوص کتاب و سنت نبی براهین قاطع برین معنی

قایمست والله اعلم **پیرایه** در محض وپژوهش از اعمالی که مبتنی بر صورت
کتابی حرف باشد وعدان بر سبیل اجمال نموده میشود که چون صورت حرف
عبارتست از رقمی چند مخصوص متشکل باشکال معین از قواعد این فن آنچه مستند
ومتعلق بخصوصیت آن صور باشد ظاهر است که بملاحظه تشابه وتشاکل
تواند بود وتشابهی که صورت رقمی حرفهاست حاصلست از دو گونه خالی نیست
یا میان آن صور واقعست بعضی را با بعضی چنانکه در باآت وجیمات وصادین
وعینین ونظایر آن یا است با دیگر اشیا چنانکه الف راست با سرو قد خوبان
مثلا ون را با ماه نو وابروی جانان بنا بر این از تصرفات معمایی که متفرع باشد
بر صورت مذکور دو قاعده را معتبر میان قوام متداولست ومشهور طریق تصحیف
وطریق استعاره وتشبیه ومباحث آن بتفصیل در طی دو طراز گذارش خواهد
پذیرفت ومن الله الاعانه ومبتنی بر همین صورت باضمیمه تصرفی در ترتیب و
ترقیم طریقی دیگر متصورست که هما ناطباع مستقیمه که محک نقود این بازار
از قبول آن ابا نماید چنانکه در اسم سلغر • کر در طلب کام کشایی کامی • زنهار مکن
بی روی هر خامی • ساغر که شد از خانه فتوی بدو نیم • وابند وبر یرکی بر آور نامی
ودر اسم بلبل • گیتی ز سحر وعشوه هاروت غمزه ات • پیوسته گشت بابل واصلا
دو نمی نماند • ودر اسم ابرهیم • کر لب بکشایی تو بان معنی باریک • رامی بر نقش دهان
تو توان برد • تحصیل وای طریق جدیدست وبنا بر غرابت ذکر باین معنی

باریک از لواحق محسنات است وچنانکه در اسم ابو اسحاق • لب بر کشود و واسده
دندانش از یاقوت حل • واکنون میانشان میرود حالی که میسوزدم را • ودر اسم
شهاب • فتنه سر بر زند چو رخ بنمایی • شهد بی حد شود چو لب بکشایی • محل
تمثیل مصرع ثانیست واگرچه مصرع اول نیز معمابیست باسم فرخ واگر ازین نوع
تصرف بر رتق وفتق تعبیر نمایند مناسب افتد لیکن چون انتها رسیافته همین که
کرده شد اکتفا میرود والله احکم واعلم **طراز اول** در بیان عمل تصحیف
مشتمل بر دو پیرایه **پیرایه اول** در شرح ماهیت این عمل وذکر بعضی احکام آن
در صدر حله نموده شد که هر حرفی بحسب صورت کتابی هیاتی اصلی ووضعی معین دارد
که بمثابه ذات اوست دران موطن وظاهرست که بعضی از ینها را اسمان هیات
ذاتی مبدا تعین وامتیازست از غیر وبعضی از عوارض لازمه مشخصات خارجی است که
بدان ممتاز میشوند از غیر وتعبیر از ان بنقطه کرده اند واین که شرح داده باشد حال
صورت رقمی حرفست مادام که در حریم بساطت وانقطاع معتکف باشد واز تعلق
وآمیزش بجنبش ودر مجمع ترکیب وتواصل اکثر حروف را هیاتی عارضی طاری
میشود که بعینه نه همانست که پیش از آمیزش داشت وحروف بحسب توافق
وتخالف دران صور اصلی وعارضی از سه قبیل اند بعضی متشابهند ودر هر دو
محل چنانکه باآت وجیمات در تشارک تلاقی ودالین تا عینین در تشارک
ثنایی وعمده درین باب از حروف بجده کانه است که حکم تصحیف در ایشان

بهر صورت که واقع میشوند روانست و بعضی با آنکه متخالفند در صورت اصلی
انفرادی بعد از تالیف و آمیزش متوافقند و در صورت عارضی از دواجی و متشابه
چنانکه ف و ق و چنانکه ن و ی نسبت بیکدیکر و نسبت با آت تلث این
حروف پنجکانه را در صورت عارضی تالیف تشارکی تمام میباشد با آنکه نوع متباین بعضی
بالاسنان سنین سم دارند لاجرم تصحیف را سعت مجال و کثرت احتمال در حروف
حال الاتصال بنصاب کمال رسیده و هر یک از رشش جواهر باقی که کوهر اقل کان
ایشانست یکانه افتاده است در هیاتی که دارد و او را مشارکت تام با هیچ یک
از اغیار نیست در هیچ حال و حکم تصحیف در ایشان نفاذی نمی یابد و از استغراب
بتعیین پیوسته که از حروف آنچه در صور کتاب متشابه افتاده اند بهر حال که باشد
امتیاز ایشان بنقطه است پس اکر ناظم معما در موقف تحصیل ماده حرفی یا بیشتر که
موافق و مناسب مقصود او باشد بنظم در آورد بوجهی از وجوه و ایمایی کند بتعبیر
نقطه آن غرض بحصول پیوندد و چون مقتضای مسلک تعمیه خفایست نه افصاح
لازم نیست که از مجرد اشارت ناظم مقصود بعینه مشخص کردد بلکه مؤدی تصحیف
اشعارست با آنکه محل تصرف به مشخصات خارجی که بالفعل موجودست او را
مقید نیست یا متصدی حل رمز نظر اندیشه بر هیکل رقمی حرفی اندازد و از صور
مختلفه او آنچه مراد از آن بر آید پیدا سازد مثلا در این دو مثال باسم ابو سعید
و یوسف • شکل بالای تو و صورت نوش دهنت • عید با یاد من آرند زبس زیبایی

شرف از وصل مزن دم که بود جای فسوس • صورت نوش دهانش بلب فکر ببوس
صورت نوش واقع شده و در اول تبدیل ن به ب مرادست و در ثانی به ی و
قرینه ملاحظه دیکر ارکان اسمست والله اعلم **جلوه** تصحیف با آنکه حکمش
در بیست و دو حرف بیش جاری نیست اسلوبیست کثیر النفع در جد و هزل و از جمله
در محافل و مجامع محرمان با این طریق از بعضی امور توان آکاهانیدن چنانچه اغیار
درنیابند و سلوک این منهج در میان اهالی مصر شیوعی تمام دارد و بان مطایبه
ظرفاء ایشان در اثنای محاوره این ترانه بسیار می سرایند و چون در زیر قسم معدودند
و ماهر در دندانها سین سر چه دندانه از آن پنج احتمال دارد چنانکه در یک سرین
صد و بیست و پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بی آنکه هیات مجموعی ملاحظه
باشد و مثال آن تصرف در فارسی چنانکه **لمؤلفه** تا خوی بد بد بکبر دیاب
آن دریکانه را بنودی سم سم • یعنی یتیم بنیم و در بعضی مؤلفات فن بدیع آورده
اند که یک نوع از مصحف که اتصال و انفصال حروف را ملاحظه نکنند چنانکه
مسعود کویند و متی تعود مقصود باشد و فروج مسمن بجه برزبان رانند و فرخ بریان
فروجش من بجه شنوانند و از ذکر طیبت حیی طیبی حبیبی اراده نمایند بر سبیل
استشهاد ایراد کرده که یکی از شعرا این دو بیت بیش والی که او را حبس کرده بود
فرستاد • یا سیدا ماله نظیر • وذکره فی الوری یسیر • ان تحبسنی بلا تجن
فکل سیف له تجفیر • واز بیت ثانی اراده این کرده بود که انت حسیبی تصحیف

کلب

سفله حقیر و این طریقیست از طواهر طرف استنباط معانی از الفاظ که ملاحظه
وضع دران تعبیر رفت و هرچند سعت لسان معما اقتضاء اعتبار امثال این تصرفات
میکند لیکن در معمیات متعارف اولی انست که بنا بر متابعت ارباب این صناعت
توافق صورت خطی رعایت نمایند درین عمل و از تصحیف نون و یاء منفصل
مثلا ارادهٔ بآت نکنند و نه بر عکس مثلا از مصحف قطن قطب نخوانند و نه از
تصحف نغمات نعمان و در اسنان سنین تصرف جایز نشمرند و عرف این تدوین
بر این جمله جریان یافته در ایراد امثله بمحافظت این شروط قیام نموده خواهد شد
ومن الله الاعانة والتوفیق **جلوه** صوره کتابی حروف الجا نیز عوارض
لازم هست که داخل مشخصات و معینات اوست مانند نقط لواحق و مفارق
هم هست که در طی تراکیب طاری او میشود و تغییر می پذیرد با انکه خصوصیت
شخصی حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات و سکنات و بعضی صیغه تصحیف را
در تغییر این نوع از عوارض هم استعمال کرده اند چنانکه در اسم عطا گفته اند بولقلع
ای بحر تو برگزیده که غواص کرده • در بحر فکر خاطر دردانه سنج را • در شش درست
مهره فکرم که نام کیست • بنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را • از پنج را بطریق
تسمیه و عدد هزار خواسته باعتبار یکطرف عین گرفته و از تصحیف او عین
اراده کرده چنانکه متعارفست و باعتبار دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او
الف قصد کرده بتغیر عوارض مفارقه و درین مثال باسم ظهیر • کز لفظها

اول حرفها • شد آشفته بی کسری از غیر شد • مثل این تصرف رفته اما نه بصنعت
تصحیف و خواجو در اسم نوز کهنه • تصحیف شکوفه را بدبستان • تا نام نکار من
بدانی • از شکوفه بطریق ترادف نور خواسته به فتح نون و بتصحیف ضم آن اراده
کرده پس تصحیف باصطلاح این فن عبارت باشد از اشارت بتغییر صورت
رقمی حروف بمحو و اثبات نقط با حرکات و سکنات حروف بی تصرفی در شکل
آن از برای تحصیل ماده حرفی و فائده تحصیص تصرف بتجرد از دیاد
و نقصان نقطه و فایده تردید با حرکات و سکنات از برای تنوع صور محدود
از سخنان سابق معلوم شد و از انجهة ماده حرفی مطلق این در رفت و مقید نگشت
باسم که حاصل تصحیف شاید که نه ماده اسم بود چنانکه در اسم شهاب • بر بوی
تو سوز مادر مجمر بگذشت • دود دلم از گنبد اخضر بگذشت • بی نقش رخ تو
شرح اندوه فراق • گفتیم نهایت دیده از سر بگذشت • حاکه بتصحیف حاصل
شده نه از ارکان اسمست بلکه ما را از لفظ شرح می باید انداخت والله اعلم
جلوه تصحیف از قوانین بسیطه این فن است چه تواند بود که باین طریق
از یک لفظ مفرد بقصد معمای اسم مکمل حاصل شود و آن لفظ بسیار افتد که بمعنی
شعری نیز مفرد بود چنانکه در اسم حسین • با تیغش اگر بقصد کشتن یابی
از لطف هزار جان بیک تن یابی • جوینده بجان باش که نیکو نامش • گر نقش
مدد کند زجستن یابی • و در اسم غیاث • دی دیده مش و یا بی و جانش دیدم

المنة لله که بکامش دیدم • عناب لبش چو نقش بستم بخیال • در صورت او نشان

نامش دیدم • و در همان اسم • عناب میکند آن مه چو نام او جویم • تو نقش بین که

همان میکند که میجویم • و در اسم زینب • صورتش زینت جهان آمد • صورت

زینتش نشان آمد • و شاید که آن لفظ مفرد که اسم بتصحیف از وحاصل شود در

بود بمعنی شعری چنانکه در اسم عمران • نقش غم زان نرفت از دل ما • که سر شتند

مهر در کل ما • و در اسم ارغون • روی بیاری زلف بسند دل از خیالی • ای

جهان نشانی ارغون تست صورت • و در اسم تاج الدین • نام نکو رهی شرف

ماند یادگار • تا حال دین نگاشت بکلک صور نگار • و قریب باین قصد

تا حال دی نه بینی خوش باش در بهاران • زین قصه تا که بینی نقشی بخویش دل خوان

فایده وحاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست ببعضی واین

معنی را بر گونه تصرف لازمست چنانکه در طراز تبدیل معلوم شد اسقاط و

تحصیل و تالیف لیکن درین باب بمجرد یک لفظ مفرد که با محل تصرف ضم کنند

مثل کلمه تصحیف و مصحف وانچه در حکم انست مجموع امور بند کور تمام سرانجام

میشود بخلاف تبدیل که اگرچه در انجامه تصرفات سه گانه از فحوای کلمات

مستفاد میکردد اما در این عبارت متعرض تعیین مبدل و مبدل منه می باید شد

یا بطریق عدد توصل می باید جست و ذکر منقوص و منقوص منه چنانکه

بتفصیل شرح پذیر گشته بنابراین تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده و تصحیف

در اعداد

در اعداد اصول اعمال بسیطاست وبا انکه حقیقتش تغیر صورت خطی حروفیست

بعد از تحصیل آن بطریقی از طرق تحصیلی وازین جهة اعمال تکمیلی مینماید که متعلق

بامر صورت باشد از اعمال تحصیلی شمرده شد از برای انکه محل این تصرف نه ماده

اسمست ونه اتمام عمل از درجة اعتبار می افتد وآنچه مقصود است قایم مقام

او میشود بس آنچه مرتب کردد بر وحصول ماده باشد نه از ان صورت واعمال

تکمیلی بعرف این تدوین آنست که حاصلش جمع مواد حرفی بود با تخلیص او از غیر

با اصلاح ترتیبش که تحقق صورت کامل اسم منوط باین سه امرست چنانچه شرح و بسط

سبق ذکر یافته والله اعلم واحکم

پیرایهٔ دوم

در بیان چگونگی عمل تصحیف

وذکر بعضی اقسام واحکام آن ومسلک معهود ومتعارف درین عمل ذکر لفظ

مفرد که مفهومش مشعر باشد بانکه مراد از محل تصرف هیکل رقمی اوست قطع نظر از

عوارض لازمه ومفاد فکر نقطه خواهد بود وحرکات وسکنات تا ذهن از ملاحظه

صور متحمله آن مقصود باز یابد چنانکه در اسم یوسف • کو صورت تو نقش کنم بر نگین

دل • از گوشه نگین لب لعل تو بر کنم • ومتصورست که در سیاق عبارت ایمایی کرده

شود بتصرفی که مراد باشد ومقصود بوجه اتم بحصول پیوندد چنانکه در اسم اختیار

فاخته بی سرو بار فت سوی باز که باز • قطره خون ز سر باز بمنقار آرد • واین اسلوب

صحیحست ولطیف در تغیر صورت خطی حروف از برای تحصیل ماده که تصحیف عبارت

ازانست وتعبیر ازو به تصحیف جعلی خواهد رفت واگر طریق معهود در تصحیف صنع

بالتصحیف بالصیغه گویند مناسب افتد چه در این مسلک اراده تغیر صورت از مفهوم
وضعی صیغه مستفاد میگردد و درین مثال باسم یوسف • ای شیوه تو عتاب و رسم
تو ستم • از کوی وفا کشیده باز قدم • از حسرت صورت تو دلداده شرف • آن چهره
چه قطرها که ریزد هر دم • مصرع اول تصحیف وضعیست و دوم تصحیف جعلی
و موقوف تعمیه چون منافی تصریح بمرادست مرجح تصحیف وضعیست اما نظر بر حذاقت
و مهارت در صنعت رجحان تصحیف جعلی راست و اگر بپوشیده ادا کرده شود
جامع رتبتین باشد چنانکه در اسم سلام الله • شبی خالها بر لب لعل دوست
بنام خدا گر بگویم نکوست • و متصورست که در تصحیف جعلی تو سل جسته شود
بتصحیف بالصیغه چنانکه در اسم محمود • صورت حال از چه زان مخدوم پنهان داشتم
زاغ رش اکثر بدل گفتم بجان بنگاشتم جلوه اصل صنعه این باب کلمه تصحیف است
و مصحف و آنچه در معمیات و الغاز متقدمان یافت شود همینست و متاخران معما
از برای رعایت معنی شعری اطلاق لفظ صورت و نقش بجای آن روا داشته اند
و الحق صورتی خوبست و نقشی مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند
و آنچه ازین دو لفظ مستفاد مشود کلمه رسم و نسخه نیز افاده آن میکند و شرط صحت این قسم
از تصحیف آنست که صیغه را نوع ربطی باشد با محل تصرف چنانچه از ان در توان
یافت که مراد ازو عین صورت خطی و نقش رقمیست و این معنی بصور گوناگون
متصورست و اظهر ش آنست که یکی از آن صیغه‌ها را بنظم در آورند و اضافه کنند

بمحل تصرف چنانکه در اسم فتح الله • در صورت بوسه تو حالی عجبست • میرود شرف و
آب حیوانش سببست • در مرتبت غرض و کو نه تر دهنت • افشا کردن نه مقتضای ادبست
و در اسم غیاث • آگاه نه که جان طلبکار که شد • دین و دل و دیده برسر کار که شد •
گر بینش تو صورت عتابش گویم • معلوم کنی که دل گرفتار که شد • و در اسم
سیورغتمش • در سینمش صورت تورع خاطر • گردد شرف عرضه بر تمام اکابر •
و در اسم خواجه ریحان • شرف لعل لب خوبان چه جای پای مورانست • چه در دو
خواری شده راضی با آخر صورت جانست • و در اسم شجاع • آن نازنین که بر همه عالم
گزینمش • نقش شجا بچشم من آید چو بینمش • و در اسم فتوح • میان گوشه زلف تو و
لب شیرین • نهاد رسم نوای زعشوه آن خط مشکین • و در اسم اختیار • تا شرف در
نسخه اخبار شاهان کرد فکر • جز حدیث خیر از خوبان ندارد هیچ ذکر • و شاید که اضافه
صیغه بضمیری کرده شود که راجع بود بمحل تصرف یا باری که عبارت باشد از ان
چنانکه در اسم زینب • روی زیباست دختر مارا • حل کن از صورتش معما را •
و در اسم میر حسین • چون میشود سوار بر خش ستم زکین • سر میرود تو صورت
این با حیا ببین • و در اسم تاج الدین • تا خال دی نگفت تر و خال خویش زود •
تا گفت صورت سخن اول خیال بست • و تواند بود که اضافه صیغه باسم کرده شود
نه بمحل تصرف چنانکه در اسم شاهرخ • در اثنای شرح غم آهی زدم • دم از صورت
نام شاهی زدم • و شاید که صیغه تصحیف را نیز بطریق اضافه استعمال نمایند

وطرفی از تنوعات صور وقوع آن در ضمن امثله باز نموده میشود مثلا در اسم
فرهاد • چون کوهر نام دوست نتوان سفتن • خاک قدمش بدیده باید رفتن
فردست بصورت آن نکونام وددو • آنهاست ز نازکی که نتوان کفتن • ودر اسم
مبارک • تا خط تو نمود زهر سبز کرمشک • بنشاند غبار زنخ بر دفتر مشک • و
در اسم عمران • کر توانی نام آن شکر لب شیرین زبان • دیده بر شکل دهانش بند
زان نقش بخوان • ودر اسم حسام • دی شب شرفجو میر بخت ساقی شراب در جام
نقش مراد میخواند زان اسم فرخ انجام • ودر اسم ناصر • نام ترا ای نامور در یاد ل
والاکهر • تا نقش کردم بر بصر شد از نو نقش دکر • ودر اسم بشیر • بر امید کامی
کر آید بکف • بی نقش بر دل نکارد شرف • ودر اسم تاج • نام تو بلوح جان نکارم
یا نقش کنم بکوشه چشم جلوه در طرز اسقاط وتخلیص معلوم شد که در اسقاط
مثلی اکر انچه باستقلال تحصیل نماند مشابه وموافق منقوص باشد بحسب صورت
رقمی نه مثل آن بعینه بتصحیف احتیاج افتد وبر این تقدیر شاید که منقوص را بوجود
ضمنی محل تصرف سازند تا ماملی وجود استقلالی کردد وشاید که بر عکس این اتفاق
افتد اول چنانچه در اسم محمد • زنقش چرخ مدور چونام میطلبی • نخست روی
مهم بین زحی دیاد مکن • وثانی چنانکه در اسم خسروشاه • در خروش آه زد سحرکاهی
شرف وسوخت نقش حرکاهی جلوه در تصحیف جعلی چون اراده تغیر محل
تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد میشود که بحسب وضع دلالت کند بر مطلق

تغیر

تغیر ایمایی می باید کرد بتعیین تصرفی که مراد باشد وبذکر نقطه واشارت بآن
بسیار احتیاج می افتد اکر تغیر از آن بحسب اقتضاء مقام با الفاظ مختلف کرده
میشود مانند قطره ودانه وخال وامثال آن چنانچه در ضمن امثله بوضوح خواهد
پیوست وتصرف در نقطه از هر قبیل تواند بود اسقاط واثبات ونقل از محلی
بمحلی اول چنانکه در اسم عبد الرحیم • تا شد ز عتاب تو بی ارزنج بلا دل • از رخ
چکدم قطره ودر باشد حاصل • ودر اسم اسکندر • بنمود جمال وصبرم از دل
بربود • بر بست نقاب وخونم از جهره کشود • هر دانه که داشت دیده از اشک بریخت
از طرف دهان جو در دندان نمود • ودر اسم حسام • از چشم من جو ریخت هر آن
کوهر یکی بود • در چشم قطره بار ز دریا دری کشود • وبهمین ماده بصورتی اتم
از آن بحسب قصد معمایی • در چشم قطره بار شرف بر کنار آب • سروی ز شوق
قامت جانان مصور است • ذکر بر کنار آب از لواحق محسنه است وشعر بتعیین
محل او ودر اسم مسعود • دانها بوستان را فشاند ودل بر سر نهاد • شمع در بزم تو دود
ز سر بکذشته بود • ودر اسم شیخ محمد • زلف تعجو دل حدیث خالت میکفت •
در شید دو خم زد یکی خال نهفت • وثانی که تصرف باثبات نقطه باشد
وازدیاد آن چنانکه در اسم افضل • کر بر وسط فصل نشاز ابر عطایت • یکقطره
چکد سرو بر آید ز کنارش • ودر اسم شاه ملک • آنکس که در دلش امل ودر امل
هواست • زان وا مکو که بر رخش از اشک قطرهاست • ودر اسم خضر

تراست بر ورق گل و خال عنبر فام • که گر بجس در آرد شرف برآورد نام • ودر
امثله که ایراد افتاد در زیر دو قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری میگشت یا
یا حرفی عاری از آن صاحب نقطه می شد وتواند بود که در صورت نقصان
بعضی نقاط یک حرف بیفتد و بعضی باز ماند ودر صورت ازدیاد حرفی نقطه
یاد دو نقطه دیگر بیفزاید چنانکه در اسم کیقباد • کیوان بر اوج قله گردون زیادتو
یک قطره ریخت واکنون تشیدی بکو شرف • وچنانکه در اسم سعید • آن بت
سیمین تن زرین کمر • کرد هدا از نام شریفم خبر • صورت حالی که دل بنده راست
یاد و شود تاج سعادت بسر • در تصحیف جعلی این مثال توسل رفته تصحیف
وضعی چنانکه ایمایی بان کرده شد وسیوم که تصرف در نقطه بنقل او باشد
از محلی بمحلی بدو وجه متصور است چه شاید که نقطه از یکی حرفی که ملازم او باشد
جدا نشود بلکه از فوق انتقال نماید بتحت یا بر عکس چنانکه در اسم یوسف
خالها داری تو ور گردد زنبو لب عیان • از شرف جز صورت بیدل نماند آن زمان
وچنانکه در اسم شاه رستم • سرو بالایش اگر خواهی که شهر آرا شود • فرد های [illegible]
بالا ریخت باید تا شود • ذکر تا شود از لواحق محسنه است وشاید که نقطه
از حرفی منتقل شود بحرفی چنانکه در اسم حمزه • از لب حمره قطره بر سر می
میچکد وز عذار ساقی خوی • ودر اسم فرهاد • دامن زلف بگستردی وخالی که
زفقر • بود بر چهره زهاد بدان افتاد • وبعبارتی دیگر • قند رخ بنمود از آن زرها در

زیور افرشده خلخال پا • ودر امثال از صعود محلی که نقطه نقل کند بان
تعیین باید کرد واگر در کلمه یک حرف بیش نباشد که نقطه نقل کند بان تعیین
باید کرد واگر کلمه یک لا موجود انتقال تواند نمود بان چون ایمایی کرده شود
بحرکت نقطه کافی باشد واحتیاج بتشخیص محل نبود چنانکه در اسم حمزه
چو خال چهره اش جایی دگر شد • دهان از جای آن ها نقش بستم • وهمین قصد
باداى اعرب زان • [illegible] خال چهره اش کم را او راها فزود • بس نکته در صعود و
هبوطش بما نمود • از صعود مراد آنست که نقطه تحتانی فوقانی شود واز هبوط
آنکه از حرف اول کلمه که طرف علوست بعرف این فن با واخر که جانب سفلست نزول
کند وتعیین محل از قابلیت حرف مستفاد میشود والله اعلم **جلوه**
از نوادر تصحیف جعلی این مثالست ودر اسم شرف • از طرف روی او چهره چو
برداشت سر • کرد بجایش طلوع مهر وسه چیز دگر • مهر وسه چیز ای عجب نیست
یکی هر چهار • از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر • ودر اسم حاجی محمد
در گوشه ابروش نهان نون حباب • کردیم تصرفی شرف کو دریاب • زان خم که
چو در خون دلم شد زده بود • برداشت گره ولی بصد ناز و عتاب • ودر اسم
حسام • چشم بختم را چو آمد نقش بیداری محال • کاشکی در روی مثال قد او
بستی خیال • از بیداری بترادف نقطه اراده رفته وتصحیف وصفی نقطه ودر
اسم فتح الله • ز ابروی تو نقش قبله تا بست شرف • خالت بنمود در آن میان بند صف

زان خال هر آنکه راه میبرد بر مرد • از نام خوشت نشانی آورد بکف • و در اسم اسحق
چون سرو تو در ساق نماید خلخال • از خال عبیر و دست زلف ود و خال •
از یک خال همان ملفوظ مقصود است بطریق تنصیص و از آن دیگر نقطه خ که باقی
میماند بعد از اسقاط زلف و خال از خلخال والله اعلم بحقیقة الحال **طراز دوم**
در عمل تشبیه و استعاره مشتمل بر صدری و دو پیرایه و من الله العصمة والهدایه
صدر از طرقی که در سخن شایع عام هر طایفه است بهر زبانی تشبیه کردن
چیزیست بچیزی و علماء عربیت در فن بیان بیان کرده اند که ارکان تشبیه
چهار است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات و آن لفظیست که دلالت
کند بر آنکه مشبه مشارک مشبه به است در آنچه وجه باشد مثل مانند در این
سخن که زید مانند شیر است در شجاعت و فصحا در مجاری کلام وجه شبه کم
ذکر کنند و بسیار باشد که اداة تشبیه هم نیاورند و گویند فلان کس بحر است
و تشبیه خوانند آنرا و ابلغ شناسند از آنکه اداة تشبیه با وجه شبه مذکور شد یا
و از ذکر هر دو طریق اولی و افتد که مشبه به را اضافت کنند بمشبه چون ابر
دست و سرو قد و ماه رخسار و این نوع سخن بعرف مذکور از قبیل تشبیه موکد است
و اگر از برای کمال مبالغ مشبه را بکلی طی کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد و مراد
از و مشبه بود چنانکه گویند شیری یافتم و غرض دلیری بود و قمری دیدم و مقصود
خوش منظری باشد آنرا استعاره خوانند و ظاهر است که در امثال این صور ذهن از

مذکور منتقل میشود بمقصود بی مزید فکرت و تاملی پس اگر لفظی که معنی او را اشتباهی
و مشاکلی یا صورت رقمی حرفی باشد بنظم در آورند و مراد آن حرف باشد مقصود
فهم شود غرض بحصول پیوندد و عملی که نوبت به بیان آن رسیده این نوع تصرفیست
والله اعلم **پیرایه اول** در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن تشبیه
و استعاره بعرف این تدوین عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه
واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل
باشد چنانکه در اسم اولیا   شرف داد از آن کلک خم آگهی   ولی در میان دو سرو سهی
و فایده قیود تعریف ظاهر است چه ذکر لفظی و اراده حرفی مخصوص باین عمل نیست
و از تخصیص واسطهٔ انتقال بمشاکلهٔ صوری که خاص است باین طریق دیگر اعمال
خارج شد و از آنجهت باراده حرفی اکتفا رفت و گفته شد که بعضی لفظ چوگان ذکر
کرده اند و یکی از بات را با الف خواسته و اگر چه وقوع آن بر سبیل ندرتست والله
اعلم **جلوه** چون حاصل ازین عمل در یک محل حرفی واحد می باشد بحسب اغلب
و اکثر و غایتش دو حرفی قانونی بسیط مقید به بدین نوع مترتب نمیشود و اشبه
طریقی در رعایت بساطتش آنست که مجموع اجزاء ماده بهمین عمل تحصیل نمایند
بی توسل بعملی دیگر و صورتش بتالیف تمام سر انجام سازند چنانکه در اسم علی
تیر یکه تیر بود تیر کمان اورا • سوفار سوی راست که دانی و را • و زسوی چپش
نیم کمانی حلقه • پیوند کن و بنام بر خوان او را • و این اسلوب با آنچه بنظر تتبع و استقرا

درآمده این مثالست در همین اسم • بر گردن مار دو تو چوبی بفشارد • تا باز کند
دهان خود آن مار • دم حلقه کند سوی سر آرد ناچار • نام بت من از آن میان
بیرون آر • **پیرایه سیوم** در بیان عمل تشبیه و استفاده و ذکر بعضی از
تنوعات صور و وقوع آن از مطاوی سخنان صدر مستفاد میشود که استعاره مبنی
بر تشبیه است و نزد اهل بیان مقرر است که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر باشد
و معروف مثلا اسد نگویند و مراد شخصی ابخر باشد که نکهت دهانش متغیر بود که
تغیر این وصف مشهور نیست و اگر چه موصوفست بآن پس این عمل و فنی ستوده افتد
که مذکور در نظم را با مقصود مشابهتی بیّن بود که متعارف باشد میان قوم و
ازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده ص کردن پسندیده ملیحست چه تشبیه
چشم بص شهرتی ندارد و نه شده مشابهتی که سبب انتقال ذهن گردد و درین
مجال صورتی چند که مزید تداولی دارد در میان ارباب این صناعت و طباع
مستقیم بصحت آن تلقی نموده سمت ایراد خواهد یافت و من الله الاعانة والتوفیق
جلوه از حروفی که تحصیل او باین عمل کثرت وقوعی دارد الف است و تشبیه
او گاه بقامت انسانی میکنند چنانکه در اسم ابرهیم • گفتم نه براهست که نام
تو ندانم • بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم • و گاه بسرو چنانکه در اسم
حسام • حریم چشم مرا سرو شاد باد آید • کند نثار هر آن گوهری که دارد چشم
و سرو و قد را باهم ذکر کنند چنانکه در اسم طاهر • شاخ طوبی گر نهد با سرو قدت

لاف حسن • هر که باشد جانب قدت نگیرد راستی • و درین مثال باسم حسین
یک قدح با انیس دل جستم • از دو سو شد روان مثال سرو • از مشابه سرو با عنبار
یک سو لفظ قد خواسته بطریق کنایت و اعتبار جانبی دیگر آو گاه تشبیه او بتیر
کنند چنانکه در اسم امین و امان • چو ابروش زه کین گوشه کمان بشکست •
ز تیر شد خبرم کامد و بصدر نشست • و تعبیر از و بدیگر امور مثل علم و نخل
و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم را بقرینه محل بی حیرتی مقصود فهم کند
چنانکه در اسم حیدر • رایت وصف رفعت گر بر افرازد شرف • از حیا دال
بیندازد علمها را همه • و در اسم خرم • هر که زان لب چشید طعم رطب • نخل خرما
زبن بیندازد • لفظ بن از لواحق محسنه است و از جمله حروف مذکور سین است
و تشبیهش جهة دندانها باره کنند چنانکه در اسم سعد • گر آده نهی بر سر این
بنده بی دل • حقا که ز مهر تو بتر دمویی سر • و تعبیر از و بدندان کنند چنانکه
در اسم حسن شاه • لب شیرین و دندانش نگه کن • نشان خود زبس آن ترک مرکن
و در اسم سلام الله • دوشش گفتم ز آه سحرگاه بترس • و ز ناله شبهای من ای ماه
بترس • از بیم زبان خلق دندان چو در • زد بر لب لعل و گفت از الله بترس • و در
اسم نجیب • تا نکوبی هیچ باری از ترنج غبغبش • ای شرف کان سیب سیمین است و
دندان گیر نیست • و از برای توضیح با دندان نیز ذکر کنند چنانکه در اسم شمس
شیرین لب دلبرم چو شکر خا شد • خندید بناز و مشکلم حل وا شد • از طرف لبش

رشته دندان چو بافت •

شکل دهنش مرا زمیان بیداشد • وازان جمله قوز است وتشبیهش با برو کنند
چنانکه در اسم نجم • چو شکل ابرویش آید بچشم سوخته دل • نشان نام همایون دو
شد حاصل • ودر اسم نجم الدین • جمال دی بمیان دو شکل ابرویش • ترفع جود
دل و دین بباخت در کویش • چنانکه در اسم اختیار • دوشینه بزم عشرت آن شمع
طراز • مقراض فکنده بود در فندق ناز • تا او دو هلال وا جدا ناخن
من نقش نزدم تمام نامش بنیاز • ودر اسم قاسم • چون نقاب تو بر چنین
افتد فی الحال • غره بر دهان کردد و دو شکل هلال • وازانجمله م است وآنرا
بدهان تشبیه کنند چنانکه در اسم محمد درویش • ای که جویی ز دهان و لب شیرین کام
مدد درویش اگر هست بر آور نامی • و با دهان لفظ شکل و نقش و امثال آن ذکر کرده
میشود چنانکه در اسم بهمن • کسی که چون شرف آگاه شد ز نقش دهان • بجای سرو
قدش نقش بست شکل دهان • ودر اسم محمود • بتم محمود خوبانست و نامش لب
عیان بودی • بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی • وازانجمله سعادتست
میان قوم تشبیه جیمات ثلث است و دال و لام بزلف چنانکه در اسم جمال •
در وعده چو واقع شد محجوب مرا خلقی • بنمود دهان با قد و زهر طرفی زلفی • و
خولجو راست در اسم مجد • آنکه جعدش مرغ دل را دام بود • شکل زلفش در کشید
نام بود • ودرین مثال باسم صدر • هست در حلقه ارباب شرف • حاصل کون
کم از حلقه صفر • از حلقه بنا بر مشابهت وا وسط کلمه اراده کرده و محل عیار

سمن

امثال

امثال این تصرف که کثرت وقوع و استشهار ندارد و طباع سلیم است و اذهان
مستقیم چه خصوصیت محل و کیفیت داد خلی عظیم دارد و درین ابواب
والله اعلم بالصواب **جلوه** بدانکه دفعات حواصل این حلل که از نهال
صدقات وقت خیر خامه لطایف حر برکشت آنست که حروف را بحسب صورت
کلامی و کتابی و هر یک از ان وجوه که باز نموده شد صلوح دلالت بر معانی و ابا
مراد متکلم هست بنوعی که طباع سلیم و اذهان مستقیم آنرا بحسن قبول تلقی می نماید
و بر واقف خبیر پوشیده نماند که نصب قوانین در نظم که قلب اراده رفته تا تصحیف
مثلا بسمیت که عادت ارباب این صناعت برعایت آن جریان یافته و انواع را
دلالت حروف که از لوازم و خواص محال ظهور ایشانست اصلا مدخلی نیست
و لهذا بعضی از علماء اهل کشف و تحقیق از مجرد لفظ طلسم معنی مسلط استشعار
فرموده اند و از حجاب احتجاب در یافته و اشباه ذلک عند الحصی لا تعد و لا
تخفی و مقصود آنکه دلالت حروف و الفاظ بطریق مذکور رهینه مرتبه تعیین
طریقی نیست بس هوشمند موفق را چنان سزد که بعد از اطلاع بر ان طرق
در موقف استنباط لطایف معنی و دقایق حقایق از حروف و کلمات غافل و ذاهل
نگردد از تذکر و اندیشه ان وجوه و تامل در هر یک از ان تا بحق تدبر که مامور
گشته بان وفا نموده باشد تخصیص در استخراج فراید خواند از اعماق بحار
اسرار مصون که در مکون بطون ستار هدایات آیات حروف بطنی بعد از بطنی

قرینه

مذخرست ودر ملاحظهٔ عدد هر یک ازان و حروف آن اعداد و بینات آن
حروف وضم بعضی با بعضی بضروب مختلف و اسالیب متنوع و فهم معانی آن بهر یک
از وجوه مذکوره در هر بطنی و هر صورتی چندانکه تایید صمدانی بادراک آن مساعدت
نماید چه این اسلوب را چندان غایت حصر و عدم احتمال آنکه مورث صدق یقین
و کمال اطمینان قلب است تا نهایت لا   شعب و محتملات جمع کرده بروجهی
کنند در ماخذ استنباط مطالب و مقاصد ازان شک و شبهه را مجال التطرق نماند
بود و نه خزاین جزایل نواضل آن محامل و مخایل هرگز بنفاد انجامد لمثل هذا
فلیعمل العاملون و عمده در توفر نفع این طریق و کمال فسحت مجال آن وساطت
عددست و توفیق تعرض بذکر طرفی از احوال و احکام آن در حلهٔ باقی از فیض
فضل معطی کرامت و الباقیات الصالحات خیر امولست و سعت رحمت علت
باری جل و علا امیدواری می بخشد که هرچند در اداء شکر سوابق لقد احسن الله
فیما مضی بانواع شرمساری هست از مزید موهبت ایضا کذلک یحسن فیما بقی
محروم نماند و الراجی من الکریم لا یخیب انه یسمع و یجیب و صلی الله علی السید
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین اجمعین و الحمد لله رب العالمین ۵

حلهٔ پنجم در بیان قواعدیکه مبتنیست بر مجلای معنوی عددی
حروف و کنوز رموز لطایف و اشاراتش که مخازن دقایق تعیناتست در گنجینه
جمله و سه طراز سمت انضباط می یابد و المستعان فی ذلک هو الله الحنان المنان

جمله

جمله در کشف حال مجلای معنوی حرف و ایمای بوجه ربط ضوابط معمای
بان مشتمل بر صدری و پیرایه و بالله التوفیق **صدر** عموم احتیاجی که کافهٔ
خلایق را به عدد هست و شمول دخلی که حساب دارد در جمیع امور از شرعیات
و عرفیات و فنون معاملات و مشارکات و صنوف حرف و صناعات ازان
ظاهرترست که محتاج بیان باشد و با وجود اشتغال طوایف امم در عامهٔ اوقات
و احوال باستعمال آن هرگز خلافی دران واقع نشده و کسی را در هیچ ملت و کیش کم
و بیش نزاعی و انکاری دران نبوده چه نفوس انسانی بمجرد فطرت سلیم و طبع مستقیم
معلومات عددی را بنوعی اذعان مینمایند و بدان جازم میشوند که اصلا
شکوک و شبهه را دران مجال التطرق و ورود نیست مثلا اگر کسی مسلم ندارد که ده
ضعف پنجست و سنگ خارا بتصدیق او گویا گردد عقل را ازان حال غرابت حیرتی
تمام طاری گردد و هیچ گونه تردد و ارتیاب در حکم مذکور ندید بنابرین از ملاحظه
این معانی متعین می شود که عدد و احکام آن امور یست ثابت و واقع فی نفس الامر که
هیچ وجه از وجوه تغیر و تبدیل دران راه نیست و بی شبهه هرچه موافق و مطابق
چنین امری باشد البته واقعی بود پس هر اصل و قاعده که بموازین قوانین
احصایی سنجیده شود و نقد صحتش بمحک حساب تمام عیار آید ارباب خرد و
اصحاب بصیرت را در درستی و راستی آن هیچ خرازه نماند و الله اعلم **توضیح**
باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس که مبداء

جمیع مکوناتست و آفریننده همه از ان برتر و بزرگوارترست که بکنه ذات محاط علم
غیر گردد تعالی عن ذلک علوا کبیرا لیکن بواسطه اضافی که میان مالک و عبید متحقق
و در موطن تعبیر بخالقیت و مخلوقیت ادا کرده میشود بسبب علاقه افاضه رحمت
بی علت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته
جاری و روانست و فقر ذاتی حیران عکس بوم امکان ابد و دوام و استمرار سیر
و سیراب صبا در سرشت و طباع مصنوعات مجبولست بر اذعان و قبول هستی
و بودن صانع جل و علا و از نیست که در هنگام صدمه وقوع وقایع و وقت
اضطرار نفس بی سبق رویت روی فزع و استغاثت بدرگاه دارند و خود بخود بی آورد
بتوجهی طبیعی که تعلیم و تکلفی در ان نیست و ازین جهت آن حال مظنه استجابت دعا
می باشد چنانچه آیه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه ناطقست بان
حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریز ایشان در حال استیلاء بیم و هراس بحقیقه
ازین قبیلست و لهذا از طوایف مختلف و امم متخالف که در هر عهد و اوان در هر زمین
از ادیان بوده اند انکار مبداء و خلاف در بودن او از هیچ عاقل مروی نیست
بلکه محل خلاف اوصاف و احوال اوست و از ینجاست که اول امری که تکلیف
الهی تعلق بان گرفته و معشر برگزیده انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام و التحیة
فتح باب دعوت بان فرموده اند یکانگی مبدا است و اقرار بکلمه توحید
چنانچه از فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله مستفاد

میکردد

میکردد علی قائلها افضل الصلوات و اکمل التحیات **توضیح** مفهوم وحدة
و حقیقتا و اقتضاء نفی شریک میکند بلکه مقتضی عدم غیریت مطلقا پس وحدة
حقیقی بری باشد از مقابله کثرت و از هر چه مشعر بود بثبوت و دوگانگی بوجهی
از وجوه و بری باشد از ملاحظه این وصف سلبی هم که در مضان موطن تقریر و تحریر
توصل بان می باید جست و صاحب منازل السایرین قدس سره خاتمه کتاب را
بمسک این حدیث معطر ساخته که ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده
جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد وظاهر است که آنچه بالذات
منافی ثبوت و غیر باشد بصرافت اطلاق خود اصلا مدرک و مفهوم نگردد چه
تحقق ادراک مقتضی مغایرتست و تعدد و اگر چه اعتباری بود و از ان حقیقت اول
امری که اشعر انظار و افکار اولی الابصار بان می افتد وحدة عددیست و چون بوضوح
پیوست که نخستین عکسی که از نور ظهور وحدة حقیقی در مرایای عقول و اوهام صورت
هویدایی می پذیرد وحدة عددیست معرفت مبدا را وسیله انجح از استکشاف
احوال و احکام وحدة عددی مراتب تنزلات او نتواند بود و من الله التوفیق
توضیح وحدة عددی که مرآة احکام وحدة حقیقتست نزد محققان از اعداد
اعداد نیست بلکه اصل و مبدأ عددست و بنظر تحقیق عدد غیر از واحد چیزی نیست
چه انسان بحقیقت اسم واحدیست که بیش از و واحدی باشد و ثلثه هم واحد

باملاحظه دو واحد مقدم بر وی و همچنین عاشر که ده باو مکمل شده یکیست و آنچه
یک را از دیگر احاد ممتاز کردانیده و نوعی محصل معین از انواع عدد ساخته یکیست
که باو اعتبار کرده شد و ازین سخنان روشن کشت که آنچه در تحقق مراتب اعداد
بمثابه ماده است در عالم ظهوری و حکم جنس دارد در موطن شعوری واحدست
و آنچه بمثابه صورتست یا فصل نسبت با هر نوعی از انواع عدد هم وحدتست با وحدانی
که سابق باشد بران نوع مثلا دو را ماده یا جنس یکیست و صورت یا فصل هم یکی
و پنج را ماده یا جنس یکیست و صورت فصل چهار یک جز یک باعتبار سبق چهار بر پنج
شده و این فواید از تحقیقاتیست که السنه افاده ارباب کشف و عیان از ان افصاح
نموده والله اعلم **توشیح** سلسله عدد که مبداش وحدتست و از طرف کثرت
نهایتی معین ندارد فی الحقیقه عبارتست از سیر واحدست در منازل مرتبه و نمایش او در
مجال متسعه منتظمه تا فنون خصایص و احوال که در حیطه اجمال اجمالش مندمجست در
مدارج کمال تفصیل بظهور رسد بی آنکه از عروض تعدد و طریان کثرت غبار تغیری
بدامن توحد و یکتایی او نشیند مثلا در مرکبات عنصری تا خصوصیت قوت و کیفیت
هر یک از عناصر تغیر پذیر نکردد و چنانچه امتیاز از میان ایشان بکلی بر خیزد صورت وحدانی
که مبدا اثار مختصه تواند بود حاصل نشود در مراتب اعداد با انکه وحدت احادش
بحال خود باقیست هر مرتبه نوعی معینست مخالف سایر انواع و صورت نوعی هر یک
از ان مستتبع خاصیتی چندست که در هیچ نوع دیکر یافت نشود و ازین دقیقه روشن کشت

که واحد عددی در عین کثرت که موطن آمیزش و آلایش است نزاهت توحد و تفرد
خود همچنان دارد و این معنی را مناسبتی تمام هست با تنزیه در عین تشبیه و لهذا
استکشاف و استعلام حقایق اشیا علی ما هی علیه طریقی روشن تر و درست تر از اطلاع
بر خواص اعداد و نسبت ایشان با یکدیکر و تطبیق موجودات عینی بران ندارد و محیط
زخار ان حکم و اسرار نه آن دریای بی کنارست که در فضا امثال این مجال کشتی بیان
در ان جولان توان راند لا جرم خوض دران نمیرود کان نه بحریست که پایان و کناری دارد
لیکن چون در بحث خواص خمس وعده بزبان قلم کذشته که بعضی از خواص عدد پنج که
از وقوف بران سر انتها و غایات و اطراف این عدد مخصوص معلوم کردد درین حله
یاد کرده خواهد شد از برای تفصی از ان عهده و تمهید مقدمات آن نکته چند از
خصایص و احوال عدد سمت ایراد و تبیین خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه
توشیح در اصل دوم بوضوح پیوست که پیدا شدن و هویدا کشتن چیزها را
سه مرتبه کلی هست اول مرتبه ظهوری که موطن حصول و تحقق اشیاست و دوم مرتبه
شعوری که موطن آکاهیست و علم سیوم مرتبه اظهاری اشعاری که موطن تاثیر
و قدرتست و بعد از تذکر این معنی نموده میشود که عدد هر چند از طرف کثرت حدی
و غایتی ندارد که ورای آن و زیاده بران نتواند بود اصول مراتبش منحصرست در سه مرتبه
که هر یک از ان بمثابه مرتبه ایست از مراتب ثلثه مذکوره اول مرتبه احادست از یکی تا نه
بتفاصیل یکیک و دوم مرتبه عشراتست از ده تا نود بتفاصیل ده ده و سیوم مرتبه

مآتست از صد تا بنهصد بتفاصیل صد صد و بعد از آن همین مراتب سگانه تکرار
می‌یابد و اضافه کرده میشود بالوف و الوف الوف و الوف الوف الوف الی غیر نهایه
و هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتملست بر نه نوع مفرد و مراد با فراد عدد آنست که
از یک مرتبه باشد و بس مثلا پنجاه هزار عددی مفردست که از مرتبه عشرات الوفست
و هیچ از دیگر مراتب با او نیست و یازده مؤلفست چه ده از مرتبه عشراتست و یک
از مرتبه آحاد و اهل حساب عدد اول هر مرتبه یک عقد گیرند و دوم را دو عقد و سوم را
سه چنانکه عدد آخر هر مرتبه نه عقد بود و عقد اول هر مرتبه اصلست در آن مرتبه
و بضرورت یکی تواند بود بوحدت فرقی با وحدت جمعی و دیگر اعداد آن مرتبه از تکرار
آن تحقق یابد تا بتاسع و بازاء هر یک از اعداد تسعه مراتب سگانه اصول حرفی نازل شده
و بازاء عقد اول از نخستین مرتبه فروعی نه حرفی نزول یافته چنانچه از برای موصلات
غیر متناهی کلای در سلک حروف مقطعه عجایب انخراط پذیرفته در ضمن لطایفی که کریمه
و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم منطویست بر آن ایمایی هست
بآن معنا و من الله نیل المقاصد و المعانی **توضیح** مرکبات خارجی و مؤلفات
عینی که صورتی وحدانی که مبدأ اثری معین و اثری مخصوص تواند بود طاری ایشان
شده با کثرت انواع و تشعب اصناف از حد و قیاس بیرون نیست در بعضی صورت کل بر مجرد
جمع و انضمام اجزا ترتیبی خاص مترتب میگردد و بی آنکه میان طبایع و قوای ایشان تاثیری
و تاثری واقع شود و چون سریر و خانه مثلا و تألف ابدان حیوانات از اعضاء مفرده

و افلاک کلی از حوامل و متممات و تداویر و کواکب چنانچه بآن بیان کرده اند
ازین قبیلست و در بعضی مرکبات بعد از اجتماع اجزا فعلی و انفعالی میان طبایع ایشان
وقوع می‌یابد و طبیعتی که در هیچ یک از آن اجزا نیست پیدا میشود مانند معاجین
و اشربه که در قرابادین کتب طبی ذکر کرده اند و ترکیب از جهه عنصریات که صور موالید
ثلث ترتیب می‌یابد بر آن ازین قبیلست و از قسم اول بترکیب انضمامی تعبیر خواهد رفت
و از قسم دوم بترکیب امتزاجی و بعد از تصویر این خانی نموده میشود که در حسابیات
عمل جمع و تضعیف که نوعی از انست تالیف انضمامیست و عمل ضرب و تربیع و تکعیب که
ضرب خاصست بمثابه ترکیب امتزاجیست چه ضرب عددی در عددی عبارت از آنست
که هر یک از آحاد احد المضروبین اتصاف یابد بمجموع آن مضروب دیگر بلکه عین آن شود
و غایت تاثیر و تاثر همین تواند بود و هوشمند جز ازین تقریر منتقل گردد که چرا اتصاف
احدی را تاثیر نیست در ضرب جز از کمال شمول و احاطه وحدت سر مرتبه عدد را
بآن حاصلست و هر یک از آحادش عین واحد عددیست و این هم در باب که مواد عددی
تا بجایی که عده مواد عنصریت نرسد و در ترکیب امتزاجی ایشان عدل و سوی
مرعی نیفتد ضرب بعضی از آن در بعضی نتیجه ندهد که عز احد المضروبین باشد و چون
تالیف انضمامی اجتماع اجزاست بی ظهور اثری بعضی از آن در بعضی آنچه مترتب میگردد
بر آن صورت وحدانیست که طاری تمام اجزا میشود بعد از رفع تعین و تمیز هر یک
و انتهای مجموع در تحت وحدت جمعی کل بی آنکه چیزی زیاده شود بر اجزاء اصلی و تالیف

استراجی را از دیاد مواد نیز لازمست مگو در اثنین که دو با دو و دو در دو و هر دو
مساویست و این مرتبه از عدد را غیر ازین بسی خصایص عجب هست و شاید که
در اینجا شمه بذکر بعضی از آن بیان نموده شود وما التوفیق الا بالله توشیح
افراد نوع گرامی انسانی را مثلا بعد از آنکه در خارج وجودی یابد صلوح حصول
مرتبتی چند کمالی هست که بتدریج حاصل میشود هم از حیثیت ظهور و هم جهة
شعور و اشعار چه هرگاه نهال بنیه جسمانی بحسب اقتضاء مزاج که بر ترکیب مواد
بدنی ترتب می یابد بغایت نشو و نما رسد آثار قوای فاعله او در موقف قدرت
و توانایی چنانچه باید بظهور نیابد و همچنین تا در مدارج دانش ترقی نموده حال
مبدا و معاد را در دو قوس برای و رجوعی منه بدا و الیه نعود بحسب طاقت بشری
در نیابد نتایج مشاعر شعوری او در موطن علم و دانایی بنصاب تمامی نرسد و همچنین
زمره سعادتمندان صاحب توفیق که از فضیلت تخلقوا باخلاق الله بنصیبی فایز
میگردند هر یک را مرتبتی مخصوص می باشد و مبدا آن دقیقه معنوی تواند بود که
او را بحسب خصوصیت قابلیت و استعداد با اسمی از اسمای حسنی الهی و قبول
فیض از مواهب آن اسم حاصل بود و بعد از تبیین آن مقاصد نموده میشود که نظایر
این سه نوع از مرتبت و کمال در هر مرتبه از مراتب عدد متصور هست و ایمایی بهر یک
از آن کرده خواهد شد بعون الله تعالی سبحانه توشیح ظاهرست که هر نوع
از عدد را صورتی وحدانی طاری شده و احکام از صور انواع سابق در تحت غلبه

حکم آن وحدت مغلوب و مقهور گشته پوشیده مانده است و چون سوابق از اعلام
نسبت با لواحق حکم فصول مقومه دارند احوال و خواص هر مرتبه از عدد وقتی تمام شناخته
گردد که مجموع مراتب سابق هر یک بصورت خاص خود بنظر اعتبار درآید مثلا پنج را
چهار تا به یک در حیطه است و چون هر یک بصورت خود ظاهر شود مجموع پانزده
باشد پس پانزده از این جهة کمال پنج بود و صورت تفصیلی او و پنج از صور اجمالی پانزده
باشد و چهار را با ده و ده را با پنجاه و پنج همین حالست و این نوع از تمامی کمالی
ظهوری در عدد نظیر کمال ظهوری اشیاست و از مؤیدات این معنی و بینات این
دعوی آنست که در مراتب اشعاری احصایی آنچه بمثابه آدمست در عالم ظهوری
رتبه تاسع واسعت که مرتبه احاد که نظیر مرتبه ظهوری اشیاست چنانچه ایمایی بان
رفته باو منتهی گشته و مقوم مرتبه عشری شعوری شده و کمال ظهوری تسعه منبعه
بان معنی که گفته شد چهل و پنجست عدد آدم و لهذا ارتفاع آفتاب چون بچهل و پنج
درجه میرسد هم ظل مستوی و هم ظل معکوس مساوی مقیاس می باشد و مسترشد
موفق را اگر لمعان بارقه هدایه یاوری نماید از تدبر درین معانی بسی اسرار از حجب
پرتو دلالت دله و براهین از اقطار افکار و انظار روان تابد در یابد و از ظرایف
لطایف درین مقام آنست که عدد تا بچهل و پنج که شمار آدمست نرسد از در هیچ
مربع وفقی که معیار سویت و عدل وضع نتوان کرد تا بصد و سی و شش که شمار
ثمره آن شجره کرامیست یعنی قول نرسد آنرا در هیچ مرتبعی وفقی که عده اقسام

هر ضلعش مساوی عده اضلاع باشد نتوان نهاد و از مشیدات بنیان این بیان
آنکه نصل عدد ثمره بر شجره نود و یکست شمار کمال که مقوم عدد اسم شریف محمد است
علیه و علی آله و احفاده من الصلوات اتمها و ازکیها و من التحیات اعمها و اسناها
توشیح تحقق هر مرتبه از عدد منوط بانست که واحد از محیط تفرد و اطلاق
تنزل نموده بمراتب متسعه منتظمه عبور کند تا بآن مرتبه رسد و تمامی این سیران
تواند بود که از انجا بهمان نمط که آمده رجوع نماید تا بموطن تفرد اصلی وصول
یابد بدین صورت ۱۲۱ و ۱۲۳۲۱ ۱۲۳۴۳۲۱ ۱۲۳۴۵۴۳۲۱ و هذا مجموع اعداد دوری هر عدد
مساوی ضرب آن عدد می باشد در نفس خود که ظهور هر یک از وحدات و بصورت
کل لازم آنست پس چهار مثلا کمال دوری دو باشد و بیست و پنج از آن پنج و این
اسلوب از تمامی در عدد که موطن اشعارست نظیر کمالات شعوریست در افراد
انسان که نسخه جامع تمام آفرینش است والله اعلی و اعلم **توشیح** هر مرتبه
از مراتب عدد مبداء اسمیست خاص که اطلاق آن بر واحد موقوف ظهور اوست بان
مرتبه و درین سخن اشارتی هست ببعضی معانی توفیقیت اسما مثلا دو مبدا اسم
نصفست و سه از ان ثلث و ده از ان عشر و یازده از ان یک جزو از یازده جزو
برین قیاس هر عدد که فرض کرده شود واحد را خصوصیت نسبتی بود با او که با هیچ
عدد دیگر نبود و هر آینه از هر نسبتی اسمی ناشی گردد هر یک از منتسبین را پس هر اسم
واحد را نسبت با عددی حاصل شود آن را ظلی و مقابلی بود در آن عدد که از نسبت او

خیزد بواحد چه نسبت موطن تعاکس است و مستدعی تشارک و تشابک چون ضعف
نصف را و ثلثه امثال ثلث را و علی هذا و این معانی بظهور پیوست که هر مرتبه از عدد
با ملاحظه واحد منشا دو اسم است یکی از طرف مبدا وحدانی نسبت با او و یکی
از جانب کثرت رتبی او نسبت با واحد و چون منشا اسم که انجح وسایلست بمعرفت
مسمی و دانستن احکام و آثار او را نسبت اشارتی کرده خواهد شد به نسبت اعداد
متوالیه که بنظم طبعی در سلسله ترتیب انتظام می یابند الی غیر النهایه و من الله العون
والهدایه **توشیح** موطن نسبت کثرتست و تعدد چه واحد بی ملاحظه امری
دیگر از جمیع نسب معرا و مبراست و اول مرتبه از کثرت که نسبت را از ان گریز نیست
عدد اثنانست و حقیقتا فرد و واحد متمم ثلثست که میان ایشان از طرفین نسبت
مثلی عدلی حاصلست و هر یک از ایشان با مجموع نسبت م نصفست و مجموع نسبت با هر یک ضعف
و این مقدمات یقینی بوضوح پیوست که اول نسب و اصل آن نسبت مثلی عدلیست
و این نسبت مستتبع دو نسبت دیگر نصفی و ضعفی و در دو که نخستین محل ظهور
نسبتاست سه نسبت مختلف صورت می بندد هر یک از ان متکرر چنانچه عند التفصیل
شش نسبت شود و این سرّیست که در مرتبی جسمی که نهایت تنزلات ظهوریست بصورت
ابعاد ثلثه و جهات ست ظاهر شده والله اعلم بحقایق الامور **توشیح** چون مقرر
شد که اصل نسب نسبت مثلیت و تحین تفضیل و نصفیت و ضعفیت است ذکی
صاحب خبرت دریابد که اصل در نسبت اقل با اکثر نصف تواند بود که اعظم کسور مفرده است

و دیگر کسرها فروع و تفاصیل او بوده اصل نسبت اکثر با اقل ضعف باشد و لهذا ارباب
صناعت موسیقی هر بعد که میان نغمتین او نسبت نصف و ضعف بود از ابعاد
ذی الکل گویند و اشمل و اکمل ابعاد شناسند مثلا نغمه نصف وتر که در حدت ضعف
نغمه مطلق وتر باشد و اگر در عقب او مسموع گردد بعد ذی الکل حاصل شود و بیان
کرده اند که شامل مجموع نغمهاست و توضیح این سخن انست که چون وتری را از طرف
انف چنانچه رسم است ابتدا کنند و بعد از فرع مطلق جزء جزء را گرفته نغمه اخراج
نمایند تا منصف وتر رسد از هر جزء نغمه استماع افتد که نظیر نغمه مطلق و هیچ یک
از نغمات سابق نباشد چنانچه در الحان یکی از ایشان قایم مقام آن دیگر تواند شد
و اگر هر دو باهم شنفته شود متنافر ننماید مگر نغمه نصف وتر که چون در حدت ضعف
نغمه مطلق تواند بود نظیر اوست و استماع ایشان باهم ملایم افتد و هر یک بجای
نظیرش بکار توان داشت و اگر باز منصف وتر مبدا سازند و نغمات جزء جزء اخراج
نمایند یا بنصف باقی که ربعی از تمام وتر بود حال نغمات بر همان وتیره باشد و هر یک را
نظیری در نغمات نصف اول وتر یافت شود که نسبتش با آن نظیر نسبت نغمه نصف
باشد با نغمه مطلق و ظاهر است که منصف وتر غایت بعد است از طرفین بمثابه
مرکز از محیط و به بداهت حس سلیم و شهادت فطرت مستقیم در می توان یافت
که نغمه مطلق را نغمه مناسبتی و قربی هست که معیتش با او موجب نفرت نیست
بلکه زیادتی ظهور رود و رونق صورت میشود و در مقامات لحنی اهلیت استخلاف

او دارد

او دارد و نظیر این حال در مرکز محیطش بیان کرده شد و فطانت مستبصر شدن اخر
از شعب و اغصان حدایق این دقایق بی ثمر نبود و ازهار لطایف و اسرار اقتطاف تواند
نمود از انجمله سر جامعیت نشأ انسانی و اهلیت استخلاف او در ارض که متذکر باشند
که تفاوت در نقوش و صور انواع مرکبات بحسب تفاوت قرب و بعد امزجه اینهاست
از اعتدال حقیقی و مزاج این نوع گرامی در وسط اعتدال واقع شده نسبت با
امزجه دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر **توشیح** از مطاوی
سخنان سابق مستفاد شد که اصل نسب نسبت مثلی عدلیت و از نسبت احد المثلین
بمجموع که بمثابه قوس نزولیت در عالم ظهوری و از نسبت مجموع به هر یک که
مشاکل قوس رجوعیت در موطن شعوری و دور بان تمام میشود نسبت نصفی
و ضعفی تحقق می یابد و از نیست که نسبت اکثر با اقل چون بحد ضعف میرسد
جمیع نسب در آن مندرج است و نهایت حکم بدایت میگیرد و بعد از و مبدا دوری
دیگر می باشد چنانچه در تمثیل وتر و نغمات که امری محسوس است یقینی به تحقیق پیوست
و اذکیا را از تامل در نسب اعداد متوالیه بنظم طبیعی مزید و ترقی بصدق این دعاوی
حاصل گردد چه نسبت هر عددی با عدد سابق بر وی که بسا از نسبت مثل که اصل است
و نسبت نصف یا کسری از تفاریع ان مثلا در دو که اول مرتبه عدد است و میان
ماده و صورت او نسبت مثلیست با ملاحظه واحد که مقدم ست بر او و متصل با او
در سلسله ترتبه اعداد نسبت ضعفی و نصفی تحقق یافته تا توسط نسبتی دیگر و از دو تا

چهار که دو دوی دیگر ست نسبت دور اول منقسم شده بدو نسبت مثل و نصف که
نسبت سه است بدو و مثل و ثلث که نسبت چهار ست به سه و ازینست که در علم
موسیقی بعد ذی الکل را در اول تقسیم قسمت کرده اند ببعد ذی الخمس که نسبت
نغمتیش مثل و نصفست و ببعد ذی الاربع که نسبت نغمتین درا و مثل و ثلث است
و باز از چهار تا هشت هر یکی از ان دو نسبت که در دور سابق تحقق یافته تفصیل
می یابد بدو نسبت چه مثل و ربع که نسبت پنج است بچهار و مثل و خمس که نسبت
شش است بپنج تفصیل نسبت سه است بدو که شش نسبت با چهار مثل و نصف است
و همچنین مثل و سدس که نسبت هفتست بشش با مثل و سبع که نسبت هشت است
بهفت تفصیل نسبت چهار ست بسه که هشت نسبت با شش مثل و ثلث است و بهمین
منوال از هشت تا شانزده که ضعف اوست هشت نسبت مجرد حاصل میشود
و هر دو نسبت از ان بترتیب تفصیل یک نسبت از نسب اربع که از چهار تا هشت
حصول می یابد و نسبت اعداد متوالی مجموع بر همین و تیره است و از برای زیادت
توضیح آنچه مشروح گشت بصورتی محسوس تصور میکردد و از دقایقی که از تحدیق
بصر درین شکل بنظر رویت در می آید آنست که هر دو عدد متوالی را که تضعیف کنند
ضعف هر دو بضرورت زوج باشد و در نظم سلسله عدد البته میان ایشان
فردی بود و هر آینه دو نسبت عددی تحقق یابد و تفصیل نسبت آن دو عدد
متوالی بود چه در کتاب اصول مبرهن شده که نسبت اضعاف بعینها اجزا است و بر

واقف

واقف خبیر بعد از تامل درین قاعده مخفی نماند که چون دو عدد متوالی را که هر یک
در سه ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد و آن دیگر زوج و میان ایشان فردی
و زوجی بود و سه نسبت تحقق پذیرد که تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود مثلا
اگر ده را و یازده را در سه زنند سی حاصل شود و سی و سه و میان ایشان سی و یک
و سی و دو و مثل و یک جزء از سی و دو جزء و مثل و یک جزء از سی و یک جزء و مثل
و یک جزء از سی جزء که نسبت آن اعداد ست تفصیل نسبت یازده است بده چه سی و سه
نسبت با سی مثل و عشر ست چنانکه یازده نسبت با ده و اگر عددین متوالیین در
عددی زیاده بر سه ضرب کنند واسطه میان حاصل ضرب بیش از دو عدد باشد
و نسبت ایشان زیاده بر سه و مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد بود و این طریقیست
که در فن موسیقی از برای تقسیم و تجزیه نسبت مسلوک دارند والله تعالی اعلم و احکم
تفریع در اوایل بحث نسبت گفته شد که واحد را با هر عدد نسبتی خاص هست
که با غیر او نیست و آن دقیقه نسبی منشاء دو اسم مخصوص می باشد یکی واحد او یکی
او را و بعد از تذکر این معانی نموده میشود که دو اسم که لازم رتبه هر عددیست اگر
اضافت کنند تعین آن عدد ماصدق اسم و احد هم و احد تواند بود و ماصدق آن دیگر
عددی بود که نسبتش با آن عدد همان باشد که او راست با واحد بس کمال اسمی هر عدد
عددی شاید بود که جامع ماصدق هر دو اسم او باشد چه در ان عدد آنچه خصیصه
مرتبه او بود از اقتضاء اسمین تمام از قوت بفعل آمده باشد و تحقق یافته مثلا

کمال اسمی دو پنجست که نصف او را با ضعف او جمع کرده و از مؤیدات این سخن آنست
که کمال دوری هر عدد فصل مقوّم و صورت متمم عددی می باشد که تعبیر از آن
بکمال اسمی کرده شد و از ملاحظهٔ کمال اسمی اعداد و تدبر در آن بسی اسرار را جهت
وضوح و انکشاف می یابد چه واقف خبیر که آگاه باشد از آنکه حصول اثر و تولد مثل
بی تثلیث که بزبان اجمال فاعل بود و قابل و ازدواج میان ایشان صورت نبندد
چون تامل نماید که کمال اسمی سه ده است متفطن گردد که چرا اصل مرتبه که بازاء
موطن شعوریت ده واقع شده و بزبان عربی مبین باسمی از ماده شعور اختصاص
یافته و چون اندیشه کند که کمال اسمی چهار که عدهٔ مواد عنصری است هفده است
سر آن سخن که اهل تحقیق فرموده اند که تمام مواد هفده است دریابد و از سر خبرت
بداند که چرا در علم موسیقی بعد ذی الکل را بهفده بعد از ابعاد صغار لحنی قسمت
کرده اند و هوشمندان صاحب توفیق را از اطلاع بر امثال این دقایق مزید و
توقی حاصل گردد بانک مقالید خزاین حکم و اسرار نامتناهی که در ضمن مخلوقات
و مصنوعات الهی مندرجست معرفت خواص و احوال عددست و چون از مقدمات
که قصد ایراد آن رفته بود آنچه در واقع اهم بود وقت بافاضهٔ آن مسامحت نمود
سمت ثبت و تبیین یافت هنگام آن آمد که بانجاز وعدهٔ که باعث بر تمهید این مقدمات
نقصی از عهدهٔ آن بوده شروع رود و چندی از اوصاف و احوال عدد پنج نگاشته
کلک بیان گردد و من الله التوفیق

توشیح

از خصایص شریفهٔ عدد آنستکه

ایمائی

ایمائی بآن رفته آنست که با وجود کمال قرب و اتصال با واحد در غایت بعد
و افتراقست نسبت با او چه مستقر سریر سلطنت و غلبهٔ تفرقه که منشا کثرت
همان تواند بود ثنویتست که حقیقتش منافی ملاحظهٔ جهت جامعیت و وحدتست
چنانچه در اوایل اصل دوم سبق ذکر یافته و لهذا اسمی که مبدأ واحد را از اقتضا این
مرتبه از عدد طاری شده نصفست و در تمثیل و ترسیم بیوست که منتصف حکم
مرکز دارد که غایت بعد از محیط با و منتهی شده و ذکی صاحب خبرت بعد از استحضار
این معانی در خاطر اگر تامل نماید که کمال اسمی عدد ده پنجست چنانچه مشروح باز نموده
شده همانا دریابد که نهایت دوری مسافت از حریم حرم وحدت رتبهٔ خمسی تواند
بود و از این معنی سر انتهاء اطراف و نهایات بآن رتبه از عدد روشن گردد و عذرا
که وامق خامه بر عده کشف حجاب از آن داده بود اینست با آنکه این مخدره
بی نقاب از تیاب چهره یقین گشوده چه بر ظاهرست که اقل از خمسه بوحدت اصلی
ظهوری اقربست و از و گذشته بوحدت جمعی شعوری نزدیک میشود و باعث
بر تفریع حکم باین روشنی بر چندین مقدمات ملاحظه دوار بوده نظر بخصوصیت
مبحث مقصود از آن تنبیه اذکیاست بر این حکم و کمیت آن چه بی وساطت مقدمات
مذکور ظاهرست آینهٔ این حکم است و ثبوت آن و نظر بر عموم نفع و فایده قصد
رفته که چون مسترشد واقف بعد از وقوف بر آنکه اطراف و نهایات کثرت
در عالم ظهوری بعدد پنج منتهی شده چنانچه چندی از اصول آن در بحث حواس خمسه

بازنموده شد آگاه کردد که ابعد مراتب عدد از جرم وحدت رتبهٔ خمسیت
وکمیت آن بمقدمات یقینی دریابد بتحقیق بداند که حقایق اشیا و اصول حقایق مطابق
تر از عدد و خواص نیست والله اعلم **توشیح** از خواص عدد پنج که معاضد
مقاصد سابقست آنکه واحد عددی چون بنظم طبیعی چهار مرتبه تنزل نموده پنج
حاصل شده باین صورت ۵۴۳۲۱ واگر از واحد ابتدا کرده اعداد را جمع
کنند و جمله جمله را بر ولا ثبت نمایند چنانچه اول یکی را با دو و جمله اول را با دو جمله
سازند و سه را با آن ختم کرده جمله دیکر و آنرا با چهار جمله و باقی برین قیاس البته
در جمله چهارم پنج بصورت خود باز آید برین نسق ۱۵۱۰۶۳ واگر واحد
ابتدا نموده یک مرتبه معتبر دارند و یکی از میان کذارند و آنرا بطریق سابق جمع
آرند یعنی افراد را به ولا بر هم افزایند در جمله چهارم پنج بصورت نماید برین نمط
۲۵۱۶۹۴ واگر در مثل این عمل دو دو از میان کذارند همچنان در جمله چهارم
پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۳۵۲۲۱۲۵ واگر سه سه طرح نمایند همان
باشد باین صورت ۴۵۲۸۱۵۶ و باسقاط چهار چهار همچنین باشد
۵۵۳۴۱۸۷ و بتخطی پنج پنج باین صورت ۶۵۴۰۲۱۸ و بتخطی
ده ده مثلا چنین باشد ۱۱۵۷۰۳۶۱۳ و برین منوال هر چند اعداد به
نسق منتظم تالیف نمایند تعداد از چهار منزل از مبدا واحد طرف کثرتش به پنج
منتهی کردد همچنانکه در عالم ظهوری صور کیفیات محسوسه که نهایت ظهور

بان منتهی

بان منتهی شده و مشاعر ظاهره انسانی که مدارک و مجالی آن بر طبق یکدیگر منحصر
افتاده اند در پنج و سایر اطراف و نهایات همین حالست چنانچه زبان قلم بکرات مترنم
شده بآن والله اعلم **جلوه** از دلایل و شواهد این معنی که رتبهٔ خمسی در غایت
بعد واقع شده از محیط اطلاقی وحده حکم مرکز دارد آنست که جهت امکانی در او
بنصاب رسیده چه پنج قویست بر دو عدد متوالی که یکی عده قوابل عنصریست که
قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان مودعست و یکی عده موالید عالم ظهوری که
جزئیات هر یک از حد حصر و احصا تجاوز نموده و تمام توضیح کلام درین مقام آنست
که غایت آنچه در وسع قوت و قابلیت هر عدد کنجایش دارد ظهور هر یک از اجزاء
اوست بصورت تمامی کل و این معنی در مربعات عددی که تعبیر از آن بکمال دوری
کرده شد تحقق می یابد و مربع پنج مساوی هر دو مربع سه چهار است چه بیست و پنج
مساوی مجموع نه و شانزده است و مراد از آن سخن که پنج قویست بر چهار
بعرف ارباب تعالیم و باز بیست و پنج قویست بر بیست و چهار و هفت بهمان معنی و همچنین
قویست بر بیست و پانزده و سیزده که شطر اعظم بیست و پنج است قویست بر دوازده
و پنج و این خصیصه که عددی قوی باشد بر دو عدد متوالی متصل باو که مقومش باشد
و مقوم مقوم در غیر پنج ظاهر نیست و نتواند بود والله اعلم **توشیح**
از امارات تناهی تعدد در رتبهٔ خمسی آنست که پنج را اثر کیمیا مزاجی که موجب تکثیر
و ازدیاد مواد میشود با هر عددی که بیامیزند البته در حاصل آن پنج با صورت اصلی

باز آید یا بامثال خود در ضمن عقدی دو صفر مختفی گردد و هیچ عدد از مرتبه احاد اصلا
بجای او ننشیند و در سلسله تربیع و تکعیب هر چند بعضی را در بعضی ضرب کنند شش بشش و پنج
که کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت اصلی بعینه ظاهر شود و در کمال ظهوری
پنج که پانزده است هم پنج بصورت خود باقیست و این جمله از علامات غایت بعد
و دوری اوست از واحد و چون از فواصل جزایل صدقات وقت رفته خامه از مطلع
الوعد دین آزادی یافت عنان بیان بصوب تبیین مباحث اصلی حله معطوف
میگردد بتایید الله تعالی و حسن تیسیره **پیرایه جمله** در نمایش وجه ارتباط قواعد
این تدوین بعدد و پژوهش از کیفیت انضباط آن فایده عدد و مواقع نفع او درین
صناعت بسیارست هم از برای تحصیل ماده حرفی و هم از برای هر گونه تصرف در آن
مواد جهة اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و لهذا در مواضع متعدد از حلل ما بق ذکر عددی شد
از وصول نوبت بیان بشرح حال آن در میان آمد و چندی از وجوه انتفاع بآن
درین فن سمت ثبت و تحریر یافت و بعد از تذکار این معانی نموده میشود که چون عدد
مجلای معنوی حرفست و طرف تجرد خفا او در دلالات معمای دال و مدلول هر دو
هر دو از قبیل صورت کلامی حرف میباشد که اعلی مدارج ظهورست و اعلان عدد دخل
درین صناعت بر سبیل توسل و وساطت تواند بود باین معنی که حروف و کلمات معما
دلالت کند بر عددی و بوسیله تصرف در آن باضافه یا نقصان بعضی حروف بدل
کرده شود ببعضی تا آنچه مراد باشد بحصول پیوندد یا آنکه مذکور در نظم دال باشد

بر عددی

بر عددی معین و ذهن از ملاحظه آن منتقل شود بمقصود و قسم اول در طراز تبدیل از جمله
سیوم سبق ذکر یافته و قسم دوم که درین محل شرح حال آن گذارش خواهد پذیرفت
بتحقق دو امر تمام سر انجام میگردد یکی دلالت حروف و کلمات معما بر عدد و تحقیق
هر یک ازین دو امر مقصدی کلیست از مقاصد این باب و مقررست که هر عددی صورتی
رقمی دارد خاص او ولی توسط صورت کلامی حروف و بعضی از تصرفات معمایی متبین
ارقامست و ضوابط آن بنابرین مقدمات مقاصد این حله در طی سه طراز چنانچه در عنوان
باب تعیین رفته مبین خواهد گشت و ما التوفیق الا من عند الله تعالی و تقدس

طراز اول و بارز نمودن وجه دلالت عدد بر حروف کلامی و ذکر بعضی احکام
مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون و الهدایه **پیرایه اول** در تبیین چگونگی دلالت
مذکوره در تضاعیف توشیحات صدر رقم زده کلک بیان گشت که در هر یک از اصول
مراتب سه گانه احصایی یعنی احاد و عشرات و مات نه نوع بسیط از عدد مندرجست
و هر یک از ان انواع بیست و هفتگانه و او عقد الف را نیز بنا بر نکته که ایمای بان در فوق
در مرتبه کلامی حرف صورتی مفرد هست چنانچه جمل ابجد مشعرست بان و این توافق
و تطابق که مفردات حروف عربی را با مجموع عقود اصلی عدد و نخستین عقدی از مراتب
فروعی آن هست از بینات آیات تمامی و کمال آن لسان عظیم الشان است عرفنا الله حق
قدرها و سایر اعداد چون مرکب از ان عقودند هر یک را صورتی مولفه از ان حروف
باشد و این سخن را مزید توضیحی در محل خویش از مساحت وقت ما مولست و چون

احتیاج بعدد کافهٔ بنی نوع انسانی را ضرورتست ازمنایامن موهبت بی علت
کل شیء خلقه ثم هدی ملهم شده اند و هر طایفه از طوائف امم بر حسب زبانی که
ایشانراست تعبیر از هر عددی تلفظی میکنند و هنگام شیوع حاجات باستعمال آن
اسامی توسل میجویند و ازین سخنان روشن گشت که افراد اعداد را در مرتبهٔ کلامی
هر یک دو صورتست یکی حرفی و یکی اسمی و بعد از تنبیه برین معانی نموده میشود
که چون عددی اندراج باید در نظم بوجهی از وجوه ذهن از ملاحظهٔ آن عدد انتقال
تواند نمود بهر یک از صورت حرفی و اسمی و چنانکه خواجو علیه الرحمة والغفران
در اسم عثمان گفته است • معین با تو گفتم گر بدانی • که نام یار من هفتاد و هشتست
از هفتاد صورت حرفی اراده کرده و از هشت صورت اسمی بعرف تازی و چنین
قصد بصورتی که انسب افتد بطور این زمان واضح برهان از نه بر هشت خانه هفتاد
ده روند • مارا تو نیست مراد ز هفتاد و هشت و بس • و شاید که در اثنای ابحاث
آتیه تمام این ماده یا بعضی از آن بصور مختلف و اسالیب متنوع باز نموده و ما
التوفیق الا بالله **جلوه** مفردات حروف مجموع صورت حرفی عددند و هیچ
یک از آن بعرف تازی و دری معتبر درین صناعه همان می باشد بازاء عددی
موضوع ، صورت حرفی عدد جز جمیع اسامی باشد و صورت اسمی نه لاجرم در
معمیات حسابی گر نفس عدد را وسیلهٔ عملی دیگر سازند مقصود از و غالبا صورت
حرفی باشد و بسیار افتد که صورت اسمی بود مگر در اعداد مرکبه که ارادهٔ صورت اسمی

ازان بر سبیل ندرت وقوع یابد چنانکه در اسم فردوسی • مسافری که ز آشفتگی بود
کم نام • بیک شمار چو نیکو کند بیابد کام • و سبب قلتش ظاهرست چه از اعلام
متعارف متداول نامی که بحسب ماده متضمن دو اسم از اسمای عدد باشد بنظر
استقرا کم در می آید و چون خصوصیت دال بر عدد را در بعضی احکام این مبحث
نوع مدخلی متصورست مخدرهٔ مراد تمام جلوه در طراز ثانی خواهد نمود والله
هو المستعان **پرتو دوم** در ذکر بعضی احوال و احکام عمل شرح یافته این نوع
تصرف که در مبحث ثانی مشروح گشت قاعده ایست مکین الاصل عمیم الحکم قویم
المنهج خفیف المؤنه که بآن هر چه خواهند قلیل و کثیر از مواد حرفی باندک تاملی
تحصیل توان نمود و چون عدد را با صور کلامی حروف دو گونه علاقه حاصل
یکی اصلی که هیچ اختصاص بعرف طایفهٔ خاص ندارد و یکی جعلی که منشا آن تخصیصات
وضعیست و باختلاف السنه و لغات مختلف گردد هر آینه اصول ابحاث این
مقصد از دو قبیل تواند بود و مخدرهٔ تحقیق هر یک جلوه خواهد نمود بر منصهٔ
توفیق و ما هو الا بالله سبحانه **توشیح** معرفت ارتباط اصلی و اختصاص معنوی
عدد با حروف کلامی از قانون ابجد که از کمال اشتهار محتاج بیان نیست
مستفاد میشود و ضابطه در تالیف حروف اعداد مرکبه از دو مرتبه یا زیاده
آنست که در تقدیم و تسطیر بر توفیر و تکثیر شناسند و حرف عدد بیشتر پیشتر دارند
مثلا یازده را چنین رقم زنند یا و صد و بیست و هشت را چنین قکح و از برای

اضعاف هزار عدد مکرر و تضاعف او را بر غ مقدم باید داشت چنانچه دو هزار
بغ باشد و از آن صد و دوازده هزار قبغ بس حروف هزار و دویست و هفتاد
هزار و پانصد و بیست و پنج باین صورت بود غرغغشکه و بعد از تصویر این صنعه موا
نموده میشود که چون یک عدد نشان بیش از یک حرف دهند حذاقت در
صناعت اقتضاء آن میکند که مقصود صورت حرفی آن عدد بود بر سیم مذکور که
اگر در اعتبار صورت حرفی عدد التزام رعایت ضابطه مقرر شرط ننمایند عددی
واحد را صور متعدد متکثر تواند بود و اراده یکی از آن بخصوصه بی قرینه مخصص
از تحکمی خالی نباشد و بامراعات آن چهره مراد بی دغدغه نقاب ارتیاب و احتمال
جمال می نماید چنانکه در اسم نجیب • حباب از حامد و زاهد چو گیرند • ندارد حاصلی
زاهد با نها • شمار حامد پنجاه و سه است و صورتش بضابطه مذکور نج و از آن
زاهد بی ها دوازده و صورتش چنین یب پس اگر حروف عدد را با ارکان اسم
مخالفتی بود در ترتیب به عمل قلب بتدارک باید نمود چنانکه در اسم یوسف
چو جذر قاف شد با ضعف ضعف ضعف خودهم بر • ز یک تا یازده جمع آر و عکسش
در میان آور • از یک تا یازده شصت و شش است و صورت حرفی او سو
لاجرم بذکر عکس اصلاح ترتیب آن رفته و متصور است که صورت حرفی عدد
مندرج در نظم محتاج عملی از اعمال تحصیلی بود تا آنچه مقصود باشد حاصل گردد
چنانکه در اسم مذکور • یوسف به بیداری اگر خواهی که در یابی شرف • عکس کمال

یازده در صورت تسبیح بین • صورت حرفی چهارصد و هشتاد که عدد تسبیح
است تفاست و تصحیف یف شده و کمال ظهوری یازده شصت و شش است
چنانچه در مباحث صدر بوضوح پیوست و از نظایر مثال آنها بفت و بسیار افتد
که از عددی بواسطه صورت حرفی اسم آن حرف مراد باشد چنانکه در اسم مبارک
بی باد و گر گشت نام تو شد • شرف یافت گر جان غلام تو شد • از لفظ یکی صورت
حرفی عدد حروفش اراده رفته و از دو که محل تمثیلست اسم صورت حرفی او ود
اسم بها • نصف نه در دو هست نام نیم • لیک هشدار تا غلط نکنی • و اگر صورت
حرفی عددی تمام باده اسم عددی دیگر باشد با ترتیب چون پنجاه و پنج مثلا
که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی روا باشد چه خاطر پژوهنده منتقل
شود بان چنانکه در اسم عطا • یک دو ده بشمار و از یک تا به ده ضم کن بآن •
ثالث آن هر دو یک سان از اسم یار من بدان • از لفظ یک عدد حروفش مراد است
و از آن عدد صورت اسمی که سی است و باز سی عدد حروفش اراده رفته و از آن
عدد صورت حرفی که ع است چنانچه از مذکور مقصود چهار انتقال باشد
و بذکر دو ده بشمار ایمائی رفته باین معانی تا از قبیل تعقیدات مذموم نباشد
و از یک تا به ده پنجاه و پنج است • و صورت حرفی آن نه که ما ده مرتبا اسم عدد نه است
و باین واسطه مراد از و ط است و محل تمثیل مبحث اینست و نظیر این در معما بول
قطلغ بهمین نام در طراز تصحیف سبق ذکر یافته و همو در اسم لالا گفته

از آخرسی جو پنج برخاست • شد نام برادرم که لالاست • از پنج بوساطت عدد
حروفش و صورت حرفی آن نفس عدد خواسته و آنرا وسیله تبدیل میم بلام
بلا ساخته والله اعلم جناس دلالت عدد بر صورت اسمی مبتنی بر وضع
عرفیست و علاقه میان ایشان همانست که سایر اسماء موضوعه را با مسمیات
هست و عمل ترادف و اشتراك و طریق کنایه متفرع بر همین علاقه است پس چون
مراد از عددی اسم او بود اگر دلالت الفاظ مندرج در نظم بران عدد بر سبیل
حقیقت باشد آن صورت از جزئیات عمل ترادف بود و اگر بر سبیل مجاز باشد
از جزئیات کنایت بود چه بر هر دو تقدیر آنچه ذهن او منتقل شود بمقصود مفهوم
حقیقی باشد نسبت با او و چنانچه در ان اسلوبست و از جزئیات آن دو اسلوب
آنچه مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این حله را وجه دخلی بود در تبیین
احوال و احکام آن لاجرم نموده میشود که چون مراد از عددی اسم او نباشد
شاید که آن عدد معنی حقیقی بود نسبت با لفظی هر که دلالت کند برو و از قبیل
ذکر احد المترادفین باشد و اراده آن دیگر بوساطت معنی چنانکه در اسم عبد
الواحد و عبد الاحد • هفتاد و دو دوره برم ولیکن در دل • جز یك نبود که آنچه
باقیست یکیست • محل تمثیل آن خبرست و بصورتی دیگر • در علم بی نهایت
عکس ادب جو تابد • روشن شود که آخر کار از یکی کشاید • و چنان عدد در بیشتر
صور تعبیر صریح اسم ادا کرده شود و از استقراء امثله این معنی بوضوح پیوندد

وظاهر است

وظاهر است که هر اسمی از اسمای اعداد را بقانون ابجد عددی خواهد بود
و آن عدد را هم بآن قانون صورتی حرفی بود و بحسب وضع عرفی باز اسمی مانند
بهمان صفت بنا برین انتقالات متعدد اراده توان نمود درین عمل که خارج
از قاعده نبود لیکن آن مقدار مستحسن افتد که مفضی بتعقید نگردد و طبع سلیم
اعتدال نهاد در فهم سماحت بران نکشد چنانکه در اسم علی • تا ز نامش نشان بدست
سعیها بردم و حیل کردم • فکر کردم بسی در اول شب • و آخرش در میانه حل کردم
و در اسم عیسی • عیسی دم ما در اول و آخر شب • گر فکر کنی بسی بدانی نامش • و در
هر دو مثال از عدد اول شب اسمش اراده رفته و بوساطت عدد آن اسم صورت
حرفی او و بعضی از نظایر آنچه درین دو مطلوم گذارش پذیرفت و تنوعات صور
وقوع آن در ضمن امثله ابیات آینده بنظر فطانت پژوهندگان دقایق و لطایف
این صناعت در خواهد آمد والله ولی العون والتأیید انه حمید مجید

طراز دوم در نمایش وجه دلالت حروف و کلمات معما بر عدد و ذکر
احوال و احکام آن مشتمل بر پنج پیرایه و من الله التوفیق والهدایه **پیرایه اول**
در بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم و پژوهش از کلیات طرق آن در آوردن
عدد بنظم بعرف این تدوین عبارتست از اشارت بعددی معین بذکر چیزی
که دلالت کند برو بوجهی از وجوه و اتمام این مرام باسالیب مختلف متمشی میگردد
چه دال بر عددی معین از صور کلامی حرف تواند بود که لفظی باشد موضوع

آدم •

بازاء او و واسطه دلالت وضع عرفی باشد چنانکه در اسم اسحق • پاره آب
اگر چکد ز سحاب • اول آن یکیست و آخر صد • و شاید که حرفی بود بازیادت
که بقانون ابجد مشعر باشد بآن چنانکه در اسم سیف الدین • لب لعلش
بقال دین داران • سیرت کوثر است و صورت جان • و از قسم اول اسلوب اسمی
تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم باسلوب حرفی و هر چه ذهن از و انتقال نماید
بعددی مخصوص و نام اسم او باشد یا حرفش از دو قبیل شاید بود یا از اوصاف مجموله
آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه او و چه اندیشه از تامل در صفات و خواص اشیا
عشود می باید بر موصوف و ذو الخاصه چنانکه در اسم ایوب • ضعف ضعف
مربع عددی • که چه تربیع او چه تضعیفش • در اول اسم حرف او نامیست • که
شرف کرده قصد تعریفش • و این قسم باسلوب احصایی اقسام می باید با اری بود
میان اعداد که او را علاقه بین باشد با عدادی مخصوص چنانچه تدبر در او موجب
تذکر آن عدد گردد و اظهر علاقه که میان عدد را با او متصور است معدودیت
بس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین و آن انحصار بحد شیوع پیوسته
اذهان از ملاحظه چنان معدودی منتقل شود بعددش چنانکه در اسم شمس
شد عیان دوش چو کردیم بیاد تو نگاه • در تمام درجات فلکی مطلع ماه •
و این قسم باسلوب انحصاری یاد کرده خواهد شد و ازین بحث و پژوهش روشن
گشت که انتظام جواهر اعداد در عقود معمیات بچهار اسلوب کلی صورت می بندد

اسمی و حرفی و احصایی و انحصاری و ابکار حال احوال هر یک از آن به پیرایه بیان
مزین و آراسته خواهد شد بعون الله و حسن توفیقه پیرایه دوم در اسلوب
اسم عملی که باسلوب اقسام یافته درج کردن اسم عددیست در ج نظم بقصد
دلالت بر آن چه شاید که از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنصیص و ح
ازین مبحث نباشد چنانکه در اسم سید بکر • یک در سه زدم چهارده گشت •
در یک عجبست این حکایت • ذکر اسماء اعداد درین مثال بغیر از چهارده نه ازین
اسلوبست و فایده که برین عمل و انحواتش مترتب میگردد بتشریک ازین به تفصیل
گفته شد و از آن فواید آنچه اتمام کلام درین مقام اقتضاء اعاده آن میکند انتقال
ذهنست از تذکر عدد به یکی از صورت اسمی یا حرفی او چنانکه در اسم اوحد
یکی را گر شد ز پی و بالا انش و یک • ز نشد ز نیابد رهایی بلا اشک • مقصود
از یکی لفظ واحد است و از شش و از یک صورت حرفی و چون ذکر اسم و اراده
اسمی از قبیل تصریحیت و در انتقال اذهان از عدد باسمش یا حرفش و فتی چندان
نیست گر بعضی حروف اسم بمجرد این اسلوب مندرج گردد در نظم چنان سر دکه
حصول بقیه اجزا بوجهی باشد که در آن نوع خفایی بود یا مقبول طباع اذکیا
افتد چنانکه در اسم قوام • با ختم محصول هفت و پنج و چار • ای ترک تاکی شش و
یک در قمار جلوه ظاهر این عمل آنست که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از
از وهم بمعنی شعری و هم بقصد معمایی آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال

قدت گفتم بده بالائی سروست • سه بالا گفت و در آخر سه ده خواست • و در اسم
جمال • گر این خلق شریف یافتست و دلبر و یار • اگر جمال بود آن سه را مقدم دارد
و در اسم نجیب • نیست طرف غبغب یار از شمار حد و جبر • گر هزار از ده نماید نیمهٔ
غبغب تمام • و شاید که اسم عدد لفظ مشترک باشد و مقصود از و بقصد معما
غیر معنی شعری باشد چنانکه در اسم سلغر • خوی تو اگر چه جورها با ما کرد
ما ملتفت الی سواک والله الفرد • نامت سحر از صبا چو پرسیدم گفت • سل و استمع
المراد من بین الورد • و در مادهٔ موعود باسم عثمان • شرف حالی برد نامت چو
با مهر تنی دو چار افتد • چنین باشد اگر یاری و گر هفتاد بار افتد • و تواند بود
که اسم عدد بعینه مذکور نگردد بلکه بعملی از اعمال تحصیلی یا تکمیلی اندراج یابد در نظم
چنانکه در اسم شکر الله • با آنکه درین شهر شنیدند همه • آنجا اهل دل از جور تو
دیدند همه • چندان گفتم سپاس از آن سرو بباغ • کز غلغله بلبلان بریدند همه •
و در اسم عبید • نام آن سه عجب بدست آید • صورتش چون نهفت پیدا شد •
و در اسم بلال • چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم • نهاد بر لب یاقوت
دست دندان • هزار در مثال اول بترادف و اشتراک اندراج یافته و سه در مثال
ثانی بتصحیف و هر دو از اعمال تحصیلیست و سی در مثال ثالث بتالیف که از
اعمال تکمیلیست حاصل شده و مادهٔ آن بتشبیه و انتقاد تنصیصی و در این مثال
باسم حمید • تا دلم شد طالب روی نکو • دهر بی فرجام شد در خون دل •

ده بعمل

ده بعمل تنصیص و اسقاط بحصول پیوسته والله اعلم **پیرایه سیوم** در اسلوب
حرفی تصرفی که تعبیر از آن در اسلوب حرفی کرده میشود قصد تعیین حرفیست
یا زیاده تا ذهن از و منتقل شود بعددش و اصل این اسلوب مستند بدقیقه و رابطه
که میان مجالی معنوی حروف و صور کلامی و فی نفس الامر ثابت و محققست از مقوله
دقایق و روابطی که تعلق و التیام بواطن با ظواهر و ارواح با اشباح و طبایع با هیاکل
مبنی بر آنست و تحقیق این سخن در ضمن تمهید مقدماتیست که مقام گنجایش
ذکر آن ندارد و آنچه درین فن از اطلاع بدان گزیر نیست معرفت قانون ابجد
و کیفیت ترکیب حروف و اعداد مرکبه و در پیرایه دوم از طراز اول سبق ذکر یافته
و بعد از تنبیه برین اصول نموده میشود که درین اسلوب دال بر عدد یا حرفی
واحد بود یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن عدد بضرورت از اعداد مفرده
باشد و اگر اراده صورتی از و کنند البته صورت اسمی تواند بود چنانکه در اسم
موسی • گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند • آشفته گشت و مو را بر دامن
گل افکند • و در اسم رستم • دوست را گو سر پیوند نباشد راهست • بی ره این
مهر دل ماست که بس کم راهست • و از چنان عدد صورت حرفی توان خواست
که بعینه دال بر او باشد و آن قصد بطریق تنصیص نی و ساطت عدد میسر است
و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیش از یک حرف باشد آن عدد مفرد و مرکب هر دو
شاید بود و از هر یک صورت حرفی و اسمی هر دو توان خواست چنانچه وقوع

آن بچهار قسم محتمل باشد لیکن نموده شد که از عدد مرکب مطلقا اراده صورت
اسمی کم اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورتی چند در ضمن امثله نمایش خواهد
یافت مثلا در ماده موعود باسم معهود • شکرزان بسته چشم کفت خندان •
چو زر داری بها بشمار و بستان • و بطرزی دیگر • رو شرف وار از عدد نامی
اولش بگذار و باقی بر شمار • و چنانکه در اسم شرف • دل بزم جان ز فکر شرف
کن چه بفروخت • محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت • و در اسم
اختیار • ز نام نیک تو چون صورتی کنند اظهار • شرف نه کشف زند دم در آن
میان بشمار • و در اسم خضر • دریافت شرف بکوری چشم رقیب • در عکس رخ
تو حاصل فتح قریب • و در اسم فرخ • بعدد کن شمار و آخر کار • عدد فتحی مبین
شرف یاد آر • و در اسم بدر • شرف از بهر وصلش سهل باشد جان روان دادن •
قدش کردد بر آید حاصل ملکی توان دادن • و همچنانکه در اسم کمال و جمال •
جویای وصالند چه هشیار و چه مست • دریاب شرف نقد طلب در همه هست •
و در اسم قوام • نون چو با بینات لام بود • دال بر نام و عین کام بود • و بر ذکی
مخفی نگردد که ذکر شمار و حاصل و محصول و نقد و هرچه مشعر باشد بآن تعیین
طریق در نظایر این امثله از قبیل لواحق محسنه باشد چه آن تعیین را دخلی در اصل
دلالت حروف بر عدد نیست چنانکه در اسم ناصر • بری روی که جان شد
مست جامش • ملک در آرزست از بهر نامش • و در مطلق معمیات حسابی آنچه

در وایمایی باشد بامر عدد از ین قبیل خواهد بود والله اعلم **جلوه** ظاهر عمل
در تعیین حرفی واحد از برای اندراج عددش در نظم طریق انقیاد دست چنانکه
در دو اسم جلال و جمال • چون شرف تقویم را خط میکشند • بی سر پرگار در جدول
ندید • و شاید که انتقاد به تنصیص بود چنانکه در ماده موعود • مرا گفتم بنام
خویش کن شاد • بچشم و گوشه ابرو نشان داد • و شاید که اشارت بحرف مذکور
بطریق تسمیه کرده چنانکه در اسم شمس • واله چو شدم ز سر سخنش • در صورت
واو و میم دیدم دهنش • و در ماده موعود • آن دهان از شرف چگویی میم • عین
لطفست ضم به جای حیات • محل تمثیل جاست چه از عین سیما مراد ست نه عددش
و درین مثال باسم سلیمان • لب لعل تو در شمار خود ست • تا ز طرف دهان
بیندازی • مقصود از انتقاد همان حرف مشار الیه است و از شمار نش اسم عدد
از و شاید بود که دال بر عدد خواه که حرفی باشد و خواه که زیاده بر تحلیل حاصل شود
چنانکه در اسم معین • اندیشه کرد دل که مگر در شمار خویش • ترک ادب گرفته نبود
صد بار خویش • و از سوق این مثال محذره دیگر جمال مینماید و چنانکه در اسم قطب
نام آن مه که مقامش طرف امن یاباست • در میان دل خود فکر بسی کردم وکاکاست •
و از مصرع اول اسم مهذب مستفاد میشود **پیرایه چهارم** در اسلوب حسابی
عملی که باسلوب حسابی موسوم گشته عبارت ز آنست که از خواص و لوازم
اعداد جزوی بنظم در آورند که دلالت کند بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل بود

باسم او یا بحرفی یا نقش آن عدد و وسیله عملی دیگر باز نند چنانچه بکرات گفته شد
و احوال و احکام عدد با وفور تکثر و فنون شعب و تفاریع از دو قسم بیرون نیست
چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازمست که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی
و تعملی که ذات عدد از آن تغیر پذیر گردد نباشد و بعضی از فروع اعمالست که
تحقق آن بی ملاحظه عملی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت
نبندد از هر یک ازین دو قسم آن قدر که مشتغلان این صناعت را کفایت بود
با لطایفی که وقت با یراد آن حکم کند سمت ثبت و تحریر خواهد یافت و من الله
الاعانة و التوفیق **جلوه** اعداد را بی تصرفی که مقتضی گردد بزیادتی یا نقصان
فنون اوصاف و صنوف حالات لازمست بعضی بحسب ذات و حقیقت خویش
بی مشارکت غیر و بعضی بشرکت عددی دیگر و چندی بملاحظه زیاده از یک عدد
با او و چنانچه سه قسم باشد و از قبیل اسم اول صلوح انقسام است بر سبیل سویت
بدو متساوی و تحقیق این سخن آنکه عدد را ماده وحدتست و صورت کثرت
بلکه بحقیقت وحدتیست کثرت نمای و کثرتی وحدت آرای و اگر بر عکس این
گویند هم رواست و شک نیست که وحدت مقتضی نفی غیریست مطلقا تا بمثل
چه رسد و روشن شده که کثرتی که منافی ملاحظه اتحادی اثنین است که
نمایش دو مثل مقتضای حقیقت اوست لاجرم این دو اقتضا متناقض عدد
عجیب ایشان فسیح میدان زاذاتیست و اثر آن در نظم طبیعی بحسب غلبه حکم احد

الجانبین

الجانبین به تعاقب و توالی ظاهر گشته و لهذا اظهر و اشهر اوصاف و احوال عدد
فردیت و زوجیت چنانچه در موقف استکشاف حقایق اشیا اول تقسیمی
که طاری موجود از آن حیثیت که موجودست میشود مبدا آن وجوب
و امکان چه وجوب اقتضاء تفرد میکند و لهذا واجب بالذات جز فرد حقیقی تعالی
و تقدس نتواند بود و امکان از جهه تساوی طرفین مقتضی زوجیت که تعبیر
آن بانقسام بمتساویین کرده اند و روایح صدق این دعاوی از فحاوی وَمِن
كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و مضمون سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ
الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ استکشاف
میتوان نمود و لهذا افراد را چون از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی جمع کنند
مربعات اعداد متوالی حاصل گردد که کمال دوری و غایت تمامی عدد بدانست
مثلا یک با سه چهار باشد با ضم پنج بان نه شود با هفت شانزده بود با نه بیست
و پنج و علی هذا القیاس و ازواج را چون از دو که مبداء آن سلسله است آغاز نهاده
جمع نمایند حاصل مربع عده مراتب مجتمعه باشد با جذرش مثلا دو و چهار شش
بود که مربع دواست با جذر و با اضافه بان دوازده گردد مربع سه با جذرش
و با هشت بیست باشد و با ده سی مربع چهار و پنج با جذرشان و عدد فرد کمال
ظهوری خود را بان معنی که در صدد شرح داده شد البته جز بود و او را شمار
دو نسبتش با او نسبت واحد باشد یا نسبت اعظم او بس هر نسبت که واحد را با عدد

از اعداد بیست عددی فرد را با کمال ظهوری همان نسبت بود و طریق معلوم
آن فرد آنست که آن عدد را مضاعف سازند و یکی از آن بیندازند مثلا نسبتی
که یکی را با دو هست سه با شش دارد که کمال ظهوری اوست و نسبتی که با سه
و چهار دارد پنج را و هفت را با پانزده و با بیست و هشت همان نسبت است و همین
و تیره نسبت افراد متوالیه با کمالات ظهوری ایشان نسبت واحد است با اعداد
متوالی بترتیب و عدد زوج عد کمال ظهوری خود نکند و نسبت با و اجزا
بودن جزء و از ان نسبت کسری مکرر حاصل شود و مخرج آن کسر فردی باشد
که تالی آن زوج بود و بر یکی زیاده بر او مثلا دو نسبت با سه دو ثلث است
و چهار نسبت با دو دو خمس و شش بیست و یک راد و سبع و باقی برین قیاس و
هر یکی از عدد فرد و زوج فنون اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن متضمن بسی
فوایدست هم در مقاصد معمایی و هم در مطالبی که اشرف و اعلی باشد از آن در تضاعیف
مباحث انشاء بعضی از آن اشارت خواهد رفت بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره

جلوه چون تحقق عدد از تکرر واحد است و اجتماع آن واحد جزء جمیع
اعداد باشد و بعرف اهل حساب هر عدد که شمار عددی دیگر کند باین معنی که اگر
او را دو بار یا بیشتر بیندازند از آن عدد هیچ باقی نماند مانند دو نسبت با چهار
و هر یک از سه و پنج با پانزده او را جزء آن عدد گویند و هر عدد که او را بغیر از
هیچ جزء نباشد که عداد کند چون پنج و پانزده از اعداد اول خوانند و آنچه که جزء

اقل از عداد

اقل از و عداد کند مانند چهار و بیست آن را عدد مرکب گویند و بعد از تذکر این
مواضعات نموده میشود که عدد فرد دو قسمت فرد اول که اصلا انقسام نپذیرد
باعداد متساوی چون هفت و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود باعداد متساوی
مثل نه و چهل و پنج و آن اقسام البته زیاده بر دو باشد چه انقسام بدو متساوی
از صفات مختصه بزوجیت و عدد زوج را نیز این دو قسم هست لیکن زوج اول یک
فرد بیش ندارد که آن دو است و دیگر ازواج با سرها مرکب توانند بود چه نصف او که
بضرورت غیر واحد باشد عداد کند و از این سخن تحقیق پیوست که جمع اولیت با زوجیت
از خصایص اثنین است والله اعلم جلوه عدد فرد را چون قسمت کنند بدو قسم
صحیح که یکی از آن بر یکی زیاده باشد بر آن دیگر از این شطر اعظم آن فرد بود و چون
عدا افراد بنظم طبیعی از واحد که راس سلسله اعدادست و کمال نفرد او راست ابتدا کنند
هر عدد فرد که رتبه او سمی زوج باشد شطر اعظم و کمال ظهوری او سر دو زوج بود
و آنچه رتبه او فرد باشد شطر اعظم و کمال ظهوری او فرد بود مثلا سه که فرد دوم است
شطر اعظمش دوست و کمال ظهوری شش و پنج که فرد سوم و بیست شطر اعظم او سه است
و کمال ظهوری پانزده و بدین و تیره شطر اعظم اعداد فرد البته مساوی عدد رتبه
او باشد و اگر اعداد زوج را که اول آن دوست ترتیبی طبیعی عد کنند آنچه رتبه او سمی
فرد بود نصفش و کمال ظهوری هر دو فرد باشد و آنچه رتبه او سمی زوج بود آن
هر دو زوج باشد مثلا دو را نصف یکیست و کمال ظهوری سه و چهار را نصف دوست

وکمال ظهوری ده واین امر یقینی که بی شک وشبهه در عدد واقعست از مؤیدات آن
اصل کلیست که نزد اهل کشف وتحقیق مقرر شده که در موقف ظهور حکم ارکان
مرتبه اثباتست نه از ان ذوات انسان والله اعلم واحکم جلوه زوج سه
قسمت زوج الزوج وزوج الفرد وزوج الزوج والفرد چه مطلق زوج
البته باید که منقسم شود بمتساویین واین معنی بدو وجه متصورست شاید که در ان
انقسام منتهی گردد بواحد وشاید که بچنان باشد بلکه منتهی بعدد فرد شود
وقسم اول را زوج الزوج گویند وتولد او از تضعیف واحد بود مرة بعد اخری
مانند دو وچهار وهشت وشانزده الی غیر النهایة وتفاضل میان ایشان در نظم طبیعی
عدد بمثل مفصول باشد وقسم دوم از زوج که در تنصیف منتهی نگردد بواحد یا
بیکنوبت انقسام پذیرد بدو متساوی وبس یا زیاده از یکنوبت وقسم اول را زوج
الفرد خوانند مانند شش وده وچون اثنین مبدا سلسله ازواجست واصل آن
جامع حکم زوج الزوجیت وزوج الفرد هردو واین هم از خصایص اوست ولهذا
بعضی او را زوج الزوج خوانده اند وبعضی زوج الفرد وتحقیق آنست که بوضوح
پیوست وتولد زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه وتفاضل میان ایشان
در نظم طبیعی بچهار چهار بود وهیچ فرد عداد نکند الا بعددی زوج ونه هیچ زوج
الا بعددی فرد وجزء او اگر زوج باشد سمی فرد بود وچون اثنین که ثلث سته است
واگر فرد باشد سمی زوج بود چون ثلثه که نصف سته است ودرین صنف از عدد



مربع ومکعب واخوات آن اصلا واقع نشود چه مربع را ضرورتست که فردی عداد
کند بعددی فرد یا زوجی بعددی زوج وقسم ثانی که بالاجزاء منقسم میشود بدو
عدد فرد نه بقسمت اولی زوج الزوج والفرد است مانند دوازده وبیست وشش وتولد
او از ضرب زوج الزوجیست غیر از اثنین در افراد متوالی وتفاضل میان ایشان باعتبار
انتما وانتها با فراد مرتبه بهشت هشت بود والله اعلم جلوه چون فرد را
بطرف وجوب وفاعلیت وزوج را بجانب امکان وقابلیت مزید مناسبتی هست
چنانچه ایمائی بان رفت بر زکی هوشمند پوشیده نماند که کمال فردیت از اعداد فرد
اول را باشد که باقسام متساویه اصلا قسمت پذیر نیست مگر بوحدات که حقیقت
عدد سمانست وبس وکمال زوجیت زوج الزوج را بود که قابل انقسامست تا بواحد
ولهذا اجزاء زوج الزوج از اعداد هم زوج الزوج بود وهیچ عدد فرد عداد نکند
ونه زوج الفرد ونه زوج الزوج والفرد وهیچ یک از و واجزائش مخرج کسری که
سمی فرد باشد چون ثلث وخمس مثلا نبود واز مؤیدات اصول مذکوره آنکه در
تالیفات متراجی عدد تام که اشرف موالید عددیست متولد نمیشود الا از ضرب
فرد اول در زوج الزوجی واز ازدواج ایشان بشرط کهارت ورعایت صداق و
توضیح این سخن موقوف بذکر مقدمه چندست واگر توفیق مساعدت نماید عقیب
فراغ از مقاصد معمای عنان قلم منعطف گردد بصوب بیان آن ورساله بذکر
بعضی لطایف عدد تام تمام سرانجام شود ان شاء الله وحده العزیز جلوه



در قسم دوم که حال عدد با ملاحظهٔ عددی دیگر اعتبار نمایند و تواند بود که
آن عدد اعظم باشد از وی و شاید بود و بر تقدیر اول از نسبت اقل با اکثر کسرهای
گوناگون حاصل شود چون نصف و ثلث در کسور مفرده و ثلثان و ثلثه اسباع
در کسور مکرره و نصف عشر و ثلث خمس در کسور مضافه و نصف و ثلث با خمس و تسع
بعطف در کسور مرکبه و نظایر این امثله که ایشان از زبان عربی مبین اسمی معین
باشد غیر از لفظ جزء کسور منطقه خوانند و اصول آن ناست از نصف تا بعشر و
دیگر کسرهای منطق از همین الفاظ مؤلف باشد بر سبیل تکرار یا اضافه یا ترکیبی که
درین محل عبارت از عطف بعضیست بر بعضی و مقابل منطق را که تعبیر از آن نتوان
کرد مگر بوسیلهٔ لفظ جزء کسر اصم گویند مانند یک جزء از یازده جزء در کسر مفرد
و چهار جزء از سیزده جزء در تکرر و یک جزء از یازده جزء از یک جزء از سیزده جزء که
عبارت از جزئی واحد بود از صد و چهل و سه جزء در مضاف و یک جزء از یازده
و یک جزء از سیزده جزء بعطف که بیست و چهار جزء باشد از صد و چهل و سه
جزء در مرکب و کسر هر عددی که عاد او باشد جزء او بود چنانچه سبق ذکر یافته
و اگر عداد نکند اجزا باشد نسبت آن عدد پس هر عدد اقل نسبت با اکثر با اجزا بود
یا اجزاء اما عدد اکثر نسبت با اقل یا مثل و جزء باشد یا مثل و اجزا یا ضعف بود یا
اضعاف یا یکی از آن دو یا جزء یا با اجزا چنانچه از چهار تا یازده نسبت سه و مراد
باضعاف ما فوق ضعفی واحدست والله اعلم **جلوه** عدد را باعتبار ملاحظه
اجزائی که هر یک از آن عداد کند قسمی ثلاثی طاری میگردد چه هر عدد که فرض
کرده شود مجموع جزوهای او یا مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر از او و قسم اول را
عدد تام نامند مانند شش که یک و دو و سه او را میشمارند و مجموع هر سه شش است
و قسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزاء عاده او یکیست و دو و سه
و چهار و شش و جمله شانزده میشود و قسم سوم را عدد ناقص گویند مثل هشت که
عاد او یک و دو و چهارست و مجموع هم هفت بیش نیست و زوج الزوج که از
انواع اعداد بکمال زوجیت و راست البته ناقص بود و نقصان او یکی باشد و هر زوج
که نصف او فردی اول باشد ناقص بود مگر شش و هر عدد غیر از شش که دو و سه او را
شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی ضرب کنند در یکدیگر عددی که حاصل
شود زاید باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت و نه را بر هم زنند حاصل ضرب نهصد و
چهل و پنج بود که مجموع اجزاء عادهٔ او نهصد و هفتاد و پنج است بزیادتی سی و از
ضوابط کلی در استخراج این سه قسم از عدد آنست که چون زوج الزوجی را در فردی
اول زنند اگر زوج الزوج زیاده باشد بنصف واحد بر نصف آن فرد حاصل ضرب
عدد تام بود چون ضرب دو در سه و چهار در هفت و اگر با کثر از نصف واحد
زیاده باشد بر آن حاصل عدد زاید بود چون مسطح چهار در پنج و هشت در یازده
و اگر زوج الزوج کم از نصف آن فرد باشد حاصل عددی ناقص بود مانند مسطح
چهار در سیزده و هشت در نوزده والله اعلم **جلوه** در قسم سوم که از حی

عدد بملاحظه زیاده از عددی دیگر تفحص رود فنون مناسبات متصور نیست
و از برای تبیین این سخن و تحقیق آن نموده میشود که نسبت فی الحقیقه رقیقه
اتحادیت در عین کثرت ظاهر شده و لهذا تحقق او بی تعدد و تمیز منتسبین نه
جملی اتحادی ایشان صورت نمی بندد بس در صورتی که منتسبین هم نسبت باشند مجال
تفصیل کثرت و نمایش وجوه تعلقات ایشان با یکدیگر که استکشاف حقایق اشیا را
وسیله و سیله انفع و انجح از آن نیست اوسع و اوضح تواند بود و اصحاب علم
ارثماطیقی چنان نسبتی را تناسب و مناسبات کویند و چون هر نسبتی را ناکزیر است
از دو طرف و تحقیق تناسب چهار چیز باید یا نسبت اول بثانی را نسبت دهند
یا نسبت ثالث برابع و چون حدود چهارکانه متغایر باشند بالذات آنرا مناسبت
منفصله خوانند و شاید که از آن حدود یکی مکرر واقع کردد مثلا نسبت اول
بثانی همچو نسبت او باشد بثالث و این را مناسبت متصل کویند و متصدیان
بیان اقسام و احکام مناسبات و بحث و پژوهش از آن در ایراد امثله بذکر
سه حد اقتصار نمایند و وسط صاحب تعلق طرفین باشد و جامع شمل ایشان
و مناسبت میان نسبت و حدود آن بوجود مختلف و جهات متعدد متصور است
چه در احضر صور تناسب سه حد ناچار باید و بضرورت میان ایشان دو تفاضل
باشد و از ملاحظه این امور و مقایسه بعضی با بعضی و تآلف و ازدواج آن فنون
مناسبات اعتبار میتوان نمود و اهل آن فن از برای تکمیل صناعت با ده و بیست

در تحقق

نوع استخراج نموده اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم مستعمل است
و بمزید تداول و شیوع و کثرت مواضع نفس ممتاز نه ضرب از مناسبت است
تناسب عددی و تناسب هندی و تناسب تالیفی و بهر یک از آن اشارتی کرده خواهد
شد و من الله التوفیق جلوه نموده میشود که در مناسبت عددی مطمح
نظر اعتبار نفس حدود است و حال تفاضل ایشان در کمیت و مدار تناسب رعایت
سویت و عدالت میان زیادتهای مقدار یکه بعضی را بر بعضی باشد بس در صور
متصله زیادتی طرف اعظم بر اوسط بقدر زیادتی وسط بود بر اصغر در منفصلات
فضل عددی بر عددی بقدر فضل عددی ثالث باشد بر رابع چنانکه چهار و هفت
و ده و چنانکه چهار و هفت و بیست و بیست و سه و سلسله عدد بنظم طبیعی
باین نوع تناسب انتظام و اتساق یافته و نظم هر یک از افراد و ازواج متوالیه
هم برین نمط وقوع پذیرفته و اکر از حدود سه کانه متصلات یکی مجهول باشد
از دو حد معلوم استعلام توان نمود چه نصف مجموع طرفین وسط باشد و فضل
عددی بر عددی اکر بر اکثر افزایند طرف اعظم بود و اکثر وسط و اکر از اقل بکاهند
باقی طرف اصغر باشد و اقل وسط و در این تناسب مربع وسط و ایما فاضل آید بر مسطح
طرفین بمربع تفاضل اعداد و از نیست که فصل مربع هر عددی بر مسطح حاشیتین
متقابلتین او بمقدار مربع تفاوت میان او و یکی از ایشان حکمی لازم عامست
عدد را مثلا در این صورت یکی و پنج و نه بیست و پنج بشانزده که مربع چهار است

زاید ست بر مسطح یکی در نه و همچنین نه که مربع سه است افزونی دارد بر مسطح
دو در هشت و بچهار که مربع دو است بر مسطح سه در هفت و بیکی که مربع نفس
خود ست بر مسطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از مؤیدات آن اصلست که مزاج
هر چند اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی که فایض شود بر ممتزج اتم و اکمل باشد
و بی شک هر عددی که فرض کنند بمقداری معین زاید بود بر واحد و از جانب
کثرت البته عددی باشد که بهمان مقدار زاید بود بر دو و حینئذ عدد اول
واسطه باشد در مناسبت عددی و واحد و عدد ثانی طرفین و چون واحد افق سرحد فی
دایره اعداد است عدد ثانی را حکم محیط باشد نسبت باعداد اول و او بمثابه
مرکز بود چنانچه در پنج نسبت بان نموده شد و از خصایص عدد هفده که کمال اسمی
چهار واقع شده چنانچه مشروح گشت آنست که محیط مرتبه تاسع واسع و افق غربی
اوست والله اعلم **جلوه** در مناسبت هندسی مضمار جواد اعتبار حال حدود
و چگونگی نسب ایشان با یکدیگر چه در صور متصله نسبت اول ثانی همچو نسبت
ثانی بود بثالث باشد چهار و شش و نه در منفصلات نسبت اول ثانی همچون ثالث
باشد برابع مثل چهار و شش و ده و پانزده در صور منفصله مربع واسطه مساوی
مسطح طرفین باشد پس اگر طرفین معلوم بود و واسطه مجهول جذر مضروب
طرفین استخراج باید نمود که واسطه باشد و اگر یکی از طرفین مجهول بود مربع واسطه را
بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج از قسمت طرف مجهول باشد مثلا در مثال

مذکور

مذکور جذر مسطح چهار در نه که شش خواهد بود واسطه است و اگر مربع شش یعنی سی و شش
بر چهار قسمت کنند نه بیرون آمد و اگر بر نه قسمت کنند چهار بیرون آید و در
صور منفصله مسطح واسطتین که تالی نسبت اول باشد و مقدم نسبت ثانی مساوی
مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول باشد و تالی نسبت ثانی پس اگر یکی از طرفین
مجهول بود مضروب وسطین را بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج مطلوب
باشد و اگر یکی از واسطتین معلوم نباشد مضروب طرفین را بر وسط معلوم قسمت
باید کرد که خارج قسمت وسطی دیگر باشد مثلا مسطح شش در ده و چهار در پانزده
هر دو متساویست و مقسوم اول بر چهار پانزده باشد و بر پانزده چهار و مقسوم
ثانی بر شش ده بود بر ده شش و هر دو عدد که فرض کرده شود مضروب یکی
در آن دیگر واسطه باشد میان مربعین ایشان مثلا مسطح سه در پنج که پانزده
بود واسطه هندسیست میان نه و بیست و پنج چه نه نسبت با پانزده سه
خمس است چنانکه پانزده نسبت با بیست و پنج و ازین سخن روشن گشت که اگر
میان دو مربع واسطه هندسی خواهند جذرین ایشان را برهم باید زد که حاصل
واسطه مذکور باشد و اهل حساب منفصلات از تناسب هندسی را اربعه اعداد متناسبه
گویند و احکام آن را بشرح و بسط بیان کرده اند و اکثر محاسبات که در میان مردم
متداول و مشهورست از معاملات و مصارفات و قسمت خراج دیوان بر اراضی
و غیر آن مبنی بران احکام است والله اعلم واحکم **جلوه** معتبر در مناسبت

تالیفی حال فصل حدود ست وحال طرفین واما واسطه که در مناسبت عددی و
هندسی تالی یکی نسبت می باشد ومقدم آن دیگر اتحاد در هیچ یک از نسبتین نه
مقدم ست ونه تالی وفایدهٔ او تحصیل وتعیین دو فضلست که طرفین یک نسبت
واقع می شوند چه تناسب تالیفی عبارتست از انکه نسبت فصل بین الاعظمین
بر فصل بین الاصغرین مساوی نسبت طرف اعظم باشد بطرف اصغر بین حدود
چهارگانه نسبتین متغایر باشد بالذات واگر چه سه حد بیش مذکور نگردد مانند
دو وسه وشش وشش وهشت ودوازده وهر عدد که فرض کنند واسطه تالیفی
باشد میان شطر اعظم او ومضروب شطر اعظم در او که کمال ظهوری او بود مانند
سه وپنج وپانزده وپنج ونه وچهل وپنج وطریق استخراج واسطه از طرفین در بین
مناسبت آنست که مضروب تفاضل طرفین در اصغر را قسمت کنند بر مجموع طرفین
وخارج قسمت را بر اصغر افزایند مثلا اگر طرفین شش وهژده باشد بفرض مضروب
دوازده در شش را قسمت باید کرد بر بیست وچهار وخارج قسمت را که سه بود
بر شش افزود که حاصل واسطه تالیفی بود میان شش وهژده باین صورت شش
ونه وهژده ودر استخراج طرف اصغر از اوسط واعظم فصل اعظم بر اوسط را در
اوسط باید زد ومقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن فصل با اعظم را از اوسط کاستن
که باقی اصغر باشد مثلا اگر فصل هژده بر نه که هم نه است در نه زنند وحاصل را بیست
وهفت که مجموع فضلست با هژده قسمت کنند وخارج قسمت که سه خواهد بود

از نه بیندازند شش باقی ماند که طرف اصغرست ودر استخراج طرف اعظم از اوسط
واصغر مضروب فصل اوسط بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر اصغر الا فصل و
خارج قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف اعظم باشد مثلا اگر فصل نه بر شش را
در نه زنند وبیست وهفت را بر شش الا فصل که سه باشد قسمت کنند خارج قسمت
نه بود وچون بر نه افزایند هژده حاصل شود که طرف اعظمست ودرین نمط از
تناسب مضروب مجموع طرفین در اوسط مساوی ضعف سطح طرفین باشد مثلا
درین صورت چهار وهفت وبیست وهشت مضروب سی ودو در هفت یعنی
دویست وبیست وچهار مساوی ضعف سطح چهار در بیست وهشتست یعنی
صد ودوازده وچون اقسام ثلثه قسم اول از احوال واحکام عدد که تحقق آن
موقوف عملی که مفضی گردد بتغیر ذات عدد نباشد بقدر کفایت گذارش پذیرفت
در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستعینا بالله تعالی ومتوکلا علیه **جلوه**
در اوایل این باب گفته شد که احوال واحکام اعداد بعضی از ان قبیلست که بی تصرفی
وتعملی که مستلزم تغیر وتبدل ذوات ایشان باشد اصلا حصول نمی یابد بالفعل و
ظاهرست که تغیر وتبدیل عدد بزیادتی تواند بود یا بنقصان وسبق ذکر یافته
که فراهم آوردن اشیا وترکیب آن بر دو وجه صورت می بندد ویکی تالیف انضمامی
موسوم گشت وآن دیگر تالیف امتزاجی وبعد از تذکر این معانی نموده میشود
که اهل حساب تالیف انضمامی را در اعداد جمع خوانند واگر میان دو مثل باشد تضعیف

کویند و از تألیف امتزاجی بضرب تعبیر نمایند و چون کویند چهار در چهار یا پنج
در ده مثلا ضرب مراد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب و مضروب فیه مختلف
باشند مسطح خوانند و ضرب دو عدد متساوی را تربیع کویند و حاصلش را
مربع و اکثر این مواضعات در تضاعیف ابحاث کذشته بحسب اقتضاء سیاق کلام
مذکور کشته و اما تغیر عدد بنقصان یا بر سبیل اسقاط و تنصیص باشد یا بطریق تجزیه
و تقسیم و بر تقدیر اول اگر منقوص و باقی مختلف باشند آن نوع تصرف را تفریق
خوانند و اگر متساوی باشند تنصیف کویند و چون معرفت عدد از فطریاتست
و قواعد و احکام او از تطرق شکوک و اغلاط امن فطرت سلیمه و صدق توجه
و تدبر کافیست که از جزئیات این اعمال آنچه احتیاج افتد قیام توان نمود و با وجود
این چون حاجت بعدد جمهور خلایق را در بیشتر امور ضروریست از برای تسهیل
و تکمیل اعمال حسابی و تبیین ضوابط و قوانین آن صناعت شریف محتوی بر فنون
اقسام متنوع تدوین کرده اند و عملی چند که اشارتی بان رفت و در قسمی از آن
مشروح و مبین کشته و درین مجال ضابطه چند از اعمال جمع و طریق تربیع و سلسله
مرتبه او که بعضی مصطلحات آن آمد تا در معمیات حسابی استعمال نموده اند اختصاص
می باید بذکر و لله الحمد و الشکر جلوه چون خواهند که از واحد تا بعددی
معین مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد در شطر اعظم ضرب کنند و اگر
زوج بود در نصفش باید زد و همان نصف بر حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را

در پنج که شطر اعظم اوست ضرب کنند حاصل که چهل و پنج خواهد بود مساوی
مجموع یکی باشد تا نه و اگر ده را در پنج زنند و پنج بر حاصل افزایند پنجاه و پنج بود
و مساوی مجموع یکی تا ده باشد و ضابطه کلی درین عمل آنست که یکی بر عدد اخیر
افزایند و جمله در نیمه عدد اخیر ضرب کنند چنانچه در صورت اول ده را در چهار و
نیم زنند و در صورت ثانی یازده را در پنج و این جمعست که حاصلش در عرف
جدید بنا بر نکته چند که مشروح کفته شد بکمال ظهوری عدد اخیر اقسام یافته
و چون خواهند که از عددی تا عددی دیگر بنظم طبیعی جمع آورند مجموع عدد
اول و آخر را در نصف عده آن اعداد ضرب باید کرد مثلا اگر در جمع چهار تا ده
که هفت عددست چهارده را در سه و نیم زنند چهل و نه حاصل آید و مساوی
مجموع آن اعداد هفتگانه باشد و چون خواهند که عددی که تفاضل میان ایشان
بعددی معین بود نه بواحد جمع آورند طریق آنست که از عده آن اعداد یکی
بیندازند و باقی را در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بر آن افزایند که حاصل
عدد اخیر باشد و بعد از وقوف بر عدد اخیر بر قیاس عمل سابق مجموع عدد اول
و عدد اخیر را در نصف عده آن اعداد باید زد که آنچه مقصودست حاصل کردد
مثلا در بیست عدد که اول آن سه باشد و تفاضل میان ایشان بچهار چهار نوزده را
در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اولست بر آن افزود که مجموع یعنی هفتاد و
نه عدد اخیر باشد باین نسق ٣ ٧ ١١ ١٥ ١٩ ٢٣ ٢٧ ٣١ ٣٥ ٣٩ ٤٣ ٤٧

٧٩٧٥٧١٦٧٦٣٥٩٥٥٥١ وچون مجموع عدد اول واخر که
هشتاد ودو باشد در ده ضرب کنند حاصل که هشتصد وبیست خواهد مساوی
مجموع اعداد بیستگانه بود وچون خواهند که از یك تا بعددی معین افراد تنها
تا ازواج تنها را جمع کنند بر تقریر اول شطر اعظم فرد اخیر را در نفس خود باید کرد
وبر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را در عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف
مثلا از یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم نه است یعنی بیست وپنج
ومجموع ازواج مساوی سطح پنج در شش که سی خواهد بود واز برای جمع مربعات
متوالی از یکی تا بعددی که خواهند تمام آن اعداد در اجمع باید کرد وآنرا در دو ثلث
عدد اخیر با ثلث واحد ضرب کردن مثلا از یك تا بده پنجاه وپنجست چون آنرا در
دو ثلث ده با ثلث واحد که هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد وهشتاد وپنج
باشد واین مبلغ مساوی مجموع مربعات یکیست تا بده واز برای جمع مکعبات
متوالی از یکی تا بعددی که خواهند مربع مجموع آن اعداد استحصال باید نمود مثلا
مربع پنجاه وپنج که کمال الظهوری ده است سه هزار وبیست وپنجست واین مبلغ
مساوی مجموع مکعبات یکیست تا ده ومسطحات متوالی باین معنی که یکی در دو زنند
ودو در سه وسه در چهار وعلی هذا تا عددیکه خواهند از برای جمع آن مجموع
واحد تا عدد مفروض را در دو ثلث عدد اخیر الا دو ثلث یکی ضرب باید کرد مثلا
در تمثیل مذکور چون پنجاه وپنج را در شش زنند که دو ثلث ده است کم دو ثلث

یکی سیصد

یکی سیصد وسی حاصل آید ومساوی مجموع مسطحات یك در دو وتا نه در ده باشد
وچون فرض کرده شود که از واحد تا بعشره مثلا یك را در دو زنند حاصل را در
سه ودو را در سه وحاصل را در چهار وباقی بهمین قیاس تا هشت را در نه زنند و
حاصل را در ده وخواهند که حواصل هشتگانه را جمع آورند پس اگر بتفصیل حساب
باید کرد طریقش آنست که کمال الظهوری نه را که ماقبل عدد اخیرست در چهل وچهار
که ماقبل آن کمال الظهوریست ضرب کنند که حاصل یعنی هزار ونهصد وهشتاد مطلوب
باشد ومن الله نیل المطالب والرغایب جلوه هر عدد که در نفس خود ضرب کنند
حاصل ضرب را که درین تدوین تعبیر از آن بکمال دوری وکمال شعوری کرده شد
در قسم مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند وآن عدد را جذر گویند ودر قسم
مساحات از مجذور بمربع تعبیر نمایند واز جذر بضلع ودر جبر ومقابله این را شیء
گویند وآنرا مال ومضروب شیء در مال را کعب خوانند وکعب نیز گویند وکعب را
بر ضلع اول مکعب که شیء باشد هم اطلاق میکنند ومضروب شیء را در کعب مال المال
خوانند واگر بر همین وتیره شیء را مرة بعد اخری بر حاصل ضرب زنند بعد از مال
مال مرتبه مال کعب باشد وبعد از آن کعب کعب وبعد از آن مال مال کعب دیگر مال
کعب وباز کعب کعب کعب وضابطه آنست که از ضرب شیء در مراتب مرتبه مال کعب
میشود وکعب بدو مال وباز مال ثانی کعب میشود وبعد از آن مال اول نیز کعب
کعب حاصل میگردد ودیگر بار کعب اول بدو مال میشود وبدو نوبت هر دو کعب میشوند

وکعب کعب محقق می باید والی غیر النهایه بهمین نسق است مثلا اگر شئ دو فرض
کنند چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و
چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه
این مراتب ملاحظه دو ضلع قریب کرده اند بعد از طی ذکر شئ چه مال مال کعب مثلا
که در ترتیب مذکور از ضرب شئ در کعب کعب حاصل میشود مساوی مضروب
مال مال است در کعب که حاصل ضرب دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در
هشت یکیست و سایر مراتب همچنین است و طریق معرفت رتبه هر یک از آنها آنست
که هر مالی بدو محسوبست و هر کعبی بسه پس مال مال کعب کعب در مرتبه دهم باشد چه
مبدا این سلسله عددی از اعداد خواهد بود باعتبار آنکه او را در نفس خود ضرب کنند
و حاصلش که مالست در مرتبه دوم می افتد و باقی بترتیبی که گفته شد و طریق دانستن
آنکه در هر مرتبه از عدد کدام ازین مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت
کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسری و هیچ باقی نماند هر یک از خارج قسمت را
کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی
و اگر یکی بماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت و دیگر صحاح را هر یک کعبی
پس در مرتبه پانزدهم مثلا پنج کعب باشد مضاف بیکدیگر و در شانزدهم دو مال
و چهار کعب و در هفدهم یک مال و پنج کعب والله یهون کل امر صعب **جلوه**
بر مستکشفان احوال معما و مستنشقان نسایم مقصود از ریاض رمز و ایما پوشیده نماند که

هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه درین حله سمت ثبت و ایراد یافت اکثر آن نسبت
که مخصوص عددی معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشعر باشد بان لیکن بسیاری
از آن اصلاحیات آن هست که بوجهی از وجوه مثل وضعی یا اضافی تخصیص یافته خاص گردد
بعددی مخصوص بنوعی که ذهن از ملاحظه او منتقل شود بان عدد و محتمل غیر آن نباشد
اصلا و چندی از برای درج کردن آن عدد در نظم توسل بآن توان نمود و صورتی
چند از آن در ضمن امثله نموده خواهد شد مثلا امامی هروی در اسم خویش گفته

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او ۞ بیشک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن
بر قرار خویش باری دیگرش بر ثلث مال ۞ ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن
سدس و ثلث عشر او را باز دان و هر دو را ۞ جمع کن زانکه نصف و ثلث از و تحذیف کن
کعب عین و جذر طا را گر برون آری بفکر ۞ اندرو بسوی و چار و پنج را تالیف کن
با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز ۞ گو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

زوج الفرد از افراد غیر متناهی مقصود است و باین وصف که خمس سدس او از حد
عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص سی گشته و ثلث خمس سی را که دو است چون
تنصیف کنند یکی بماند و از مال سی اراده رفته که اصل مبلغ است درین محل نه مجذور
چنانچه مصطلح حسابست و دو را چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل
بود و کسور مصرع اول بیت ثالث از آن سی است و در مصرع ثانی از آن شش که
از جمع کسور سابق پنج و یک حاصل شده و بعد از اسقاط سه و دو یکی می ماند که از

مجرد ثلث عشر حاصل بود و مرخص امثال این فتوی مقام تعمیه است و قصد این
از کعب عین ضلع اول مکعب خواسته و چنین از هر ده تواند بود و با جذر
چهل باشد و مراد از جمع چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت
حرفی و در اخیر بوساطت صورت اسمی و همچنانکه در اسم نور • زوجی که اولست
چو کعبش دو تو شود • مالی وی ار کنند پریشان نکو شود • و در اسم ولی • نام با
محبوبی که در خو بیست فرد • از سه زوج الفرد خیزد شرحش از پنجاه بپرس
اولش زان اولست و آخرش ثانی او • لیک ثانی را شمار دبه از سیاره بپرس • و در اسم
یعقوب • غایت عقل بخمسی با نار • پس در اول عدد زاید بین • و در اسم سلیمان
سی در سی و پنج در ده را • در میان با یکی بکیست بدان • و در اسم تاج • اسمش
از فهم کنی هست دو حرف • عدد اول ثانی سیومش • و در اسم علی • هشتاد و
بشمار یک را دو بار یکبار • وز چار و پنج باد آر تا ره بری بآن یاد • و در اسم یوسف
چار در چار اگر نهی شرقا • شمس باید که با شرف باشد • و قریب بان بزن چار
در چار و انکه بجو • دو ضعف سه پنج و از ان چار ثلث • و در ماده موعود باسم عثمان
شرف از کلک کن یکی بشمار • مخرج کعب نصفه ایاد آر • و در اسم قطب • گوید
شرف از بهر تک سه دم بسیم • و ز انکه دهد حاصل آن گفته مراد است • در نسبت
تالیفی اگر پنج و چهل و پنج • باشد دو طرف واسطه اش عین مراد است • و در اسم
فاطمه قصدی واحد بعبارات متنوع • جیش آراستم از نام حبی • مهر او زهره ز

فرض

نه نهش میمنه و یک نه قلب • پنج نه میسره را دیدم عرض • مجذور نه و جذر تن مجموع
یکی تا نه • صد کوه سرور ارد و ز دل ببر دانه • بنگر که آگهی ز عددای ستوده کیش
نه جلوه کر میان دو نوع از کمال خویش • چو در تناسب تالیفیت بود نه و پنج
بجوی ثالث ایشان شرف بفکر صحیح • کمال دوری او وسط بذیل اصفر سار
که هست زهره زهرا عدیل ام مسیح • انموذجی که بصور مذکوره در ین مثالها
نموده شد فطانت ملتفتان باین صناعت را کفایت از برای وقوف بر کیفیت
توسل بقواعد عددی و تنوعات اطوار آن جهر طرق حسابی در غایت استقامت
و وضوح و احوال و احکامش بکمال اطراد و ایقان متجلی و در باب توغل در ایراد
امثله و استیفاء تمام اقسام آن احتیاج نیست و الکافی هو الله سبحانه

[illegible] در اسلوب انحصاری عملی که باسلوب انحصاری یاد کرده
میشود عبارتست از در آوردن معدودی بنظم که در واقع منحصر باشد بعددی
معین حصری مشهور و بهر زبان مذکور چنانچه بر تو شعور و عنوج جمهور داز اند
در ان امر بران عدد افتد چنانچه در اسم منصور • ستود بود نامش و نص میکند سر
از بهر کشف رمز شمار جهات را • و در اسم شمس • اگر شرف در برج آسمان نثار کنند
شوند متحد اندر میانه علوی بین • و منشاء حصر مذکور شاید که محض اقتضاء حکمت
کامله مبدع اشیا باشد تعالی و تقدس در مبدا فطرت و آفرینش آن جز چون انحصار
عناصر در چهار و سیاره در هفت و شاید که از قبل ناموس الهی و اوضاع شرعی بود

چون حصر ارکان اسلام و اوقات فرایض صلوات در پنج و عده عیدین با لیالی واحد
در دو و در مواطن ترکیب و آمیزش شاید که از مقتضیات طبیعت باشد که عامل انقیاد
قهرمان قدرت قاهره و حکمت باهره پروردگار است جل جلاله چون حصر مدت
حمل افراد جموع انسان بحسب اغلب و اکثر در نه ماه و حصر فصول سنه در چهار و ایام
ماه در سی و سال در سیصد و شصت از ین قبیلست و با مشارکت اوضاع فلکی
و بسیار افتد که بحسب مواضعات و اتفاقات قرار گرفته باشد و انتها دریافته
خواه که آن مواضعه مبتنی بر مصلحتی کلی بود مانند حصر درجات فلکی بر سیصد و
شصت که چون اقل عددی که کسور تسعه منطقه غیر از سبع از و صحیح باشد سیصد و
شصت است متصدیان بیان حیات عالم از قدما حکما دوایر سماوی را بران عدد
قسمت کرده اند و اذکیا سر این حصر بر همین منحصر ندانند چه این مرتبه از عدد
بی خواص شریف دارد از انجمله آنچه بیانش موقوف بتمهید مقدمه نیست عدد
اسم رفیع است که کریمه رفیع الدرجات ذو العرش مصدرست بآن و مجموع اجزای
برا و ضعف و ربع باشد و خواه بمجرد وضع باشد و اختیار رای واضع و آن
هم از مرجحی خالی نبود مثل حصر بیوت یک صف عرصه شطرنج در هشت و بر
تقدیر واسطه انتقال اذهان جمهور از معدود بعدد کمال شهرت و شیوع تواند
بود و تکرر خطور آن بر خواطر و حضور در ضمایر چنانکه در اسم محمد ، الاحد
و عدموسی مرتین ، وضع اصل الطبایع تحت زین ، و سکنه خان شطرنج نحزها

وادرج

وادرج بین تین المدرجین ، فذلک اسم من یهواه قلبی ، وقلب جمیع من فی الخافقین
نظم این لآلی معانی بحضرت وصی علی الموصی علیه الصلوة والسلام منسوبست و باین
شمول هرگونه میامن و برکات در سلک این جزایات انخراط یافت والله هو المنجح
لآمال الاولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد مربع سه
در سه بطریق وفق باین اسلوب توسل جسته و گفته ، وضعی نهاده اند حکیمان
روزگار ، اشکال آن بر مز بخواهم کنون نوشت ، عید عرب ببال در و اختر ز چرخ
نقش مهین کعب بخوان ای نکو سرشت ، میعاد وضع حمل و نماز خدای عرش ، یاران
مصطفا و طلاق و در هشت ، در بعضی رسایل متوسطات مبرهن شده که محیط
هر دایره ثلثه امثال قطر اوست و سبع آن چنانچه نسبت هر قطری با محیطش
نسبت هفت باشد با بیست و دو و لسان ظرافت مولانا قطب الدین شیرازی
تغمده الله بغفرانه بنابران اصل مقرر با دیگر ضوابط معمایی در اسم زر نظم کرده
و بوجهی از ین مبحث است ، قطر آن دایره که دور محیط ، جذر تصحیف ضد نسیه بود
همنشین مصحف کردم ، نام آن شه که بنده را نبود ، از ضد نسیه نقد اراده
رفته و از تصحیفش نقد که صورت حرفی چهار صد و هشتاد و چهار است و
جذر این عدد بیست و دو باشد و قطر چنان محیط هفت بود بقانون مذکور
و از بیت ثانی بطریق تلمیح تقویمی با تصحیف ر بیرون می آید و همو است
در همین اسم بطریق بعضی اعمال معمایی بر سبیل اجمال ، نگار سر و قدم را چو خواهم

ز لعل نگرین او بیابی

بتازی و دری و قلب و تصحیف * بهای آن زمین خواهد براتی * برات برات باران
باران رش شر بدی ندی نم یم می راح حار کرم کرم رز زر
و مولانا بدر الدین شاشی رحمه الله معمایی باسم احمد فرموده و در تحصیل بعضی
حروفش بهمان اصل توسل نموده * چهار حرف بود نام آن سرافرازی * که او ز کل
مناقب مفخر شد فاخر * چهار حرف که او بی یکی یکی باشد * ز آب فهم کن ای بحر قلزم زاخر
اگرچه نیمهٔ اول ده است در معنی * که او مربع نصف شش است و هم وافر * ولیک نیمهٔ
آخر محیط قطری دان * که نصف چاردکست از مربع آخر * ازان مبشر این نام گشت
روح الله * که او به فضل فزونست و در عدد قاصر * آخر اسم مقصود دانست
و مربع عددش شانزده و بی دو چهارده باشد و چون قطر چهارده بود محیط
چهل و چهار تواند بود که صورت حرفی آن مد است و نیم اول اسم از بیت سابق
بر سبیل اجمال مستفاد میگردد و اشارتی بخصوصیت هر یک از حرفین نیست
لیکن از مجرد مصرع سیوم نام درست بیرون می آمد و دیگر قراین تعیین مراد موجود است
جلوه
در نظم و این جهات باجمال مذکور مبالات ننموده والله اعلم واحکم
عدد را از کمال احاطه و شمول با هر لفظ که فرض کنند سه وجه از تعلق و ارتباط متصور است
در هر یک از حروف او صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث هو المجموع
دلالت بر عددی کند و تعدد اجزایش بعددی مخصوص تواند بود و از تصرفات
احصایی در معما آنچه کثرت وقوع و استعمال یافته مبتنی بر یکی از دو وجه اول

می باشد و شاید که معتبر ملاحظه وجه اخیر بود چنانکه در اسم معین * سیم باز
جمع کردم بهر نام * ثلث آن چون صرف کردم شد تمام * و در اسم یحیی * عدد
زاید دوم را جو * باز یک نصف و دو بار بگو * و در اسم سیف * زنی فرسخ نشان
دادند نامش * شرف در نیمهٔ آن یافت کامش * والحمد لله حمدا یوافی نعمه و یکافی
مزیده

طراز سیوم

قواعدی که مبتنی است بر صورت رقمی عدد و ذکر
خاتمه که خامه دهان گشاده بخدمت ستاده بوعدهٔ ثبت و تحریر آن زبان داده
مشتمل بر پیرایه و خاتمه ولله عاقبة الامور

پیرایه

در تبیین قواعد مذکور
عدد هر چند از طرف کثرت حدی معین که منتهی گردد بان ندارد لیکن در هر یک
از کلیات مراتبش که از حیثیت عموم و احاطه بمثابه جنسیت بیش از نه نوع مفرد
اندراج نیافته و بعد از انقضاء آن نوبت بمرتبه دیگر میرسد و سابقان مضمار ارشاد
و اشعار بازاء هر یک ازان انواع نه گانه رقمی مخصوص وضع کرده اند باین نسق
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ وجه اشارت بمرتبه و ضبط آن که هر یک شامل تمام انواع
تسعه است محیط دایره صغیر که صورت تمامی و احاطه است تعیین نموده باین
شکل ٥ و تعبیر ازان بصفر که معنیش مفهومی عدمیت کرده اند چه صفر بمعنی
لغت خالیست چنانچه در حدیث آن اصغر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله
صلی الله علی قایله و علی تابعیه من اهل بیته و قبایله و بارک و سلم و چون روشن
شد که مرآة مستنیر احکام قلیل و کثیر و جلیل و حقیر عددست و احوال و اوقاف

خیر از اندیشه درین مذکور کردان سخن را که اهل کشف و تحقیق فرموده اند
مرتبه با کمال احاطه و شمول حکم نسبت با جمیع آنچه در حیطهٔ اوست بر نفس خود معدوم است
والله الهادی الی سواء السبیل **جلوه** ضابطه در ثبت و ترقیم ارقام مذکوره
و ترکیب بعضی با بعضی و با صفر آنست که اول رقم از جانب یمین کاتب و ناظر مرتبه
آحاد باشد و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات الوف
والی غیر النهایه برین قیاس باید کرد و در مرتبه که صفر واقع شود خالی بود و هیچ
از انواع نکاته آن مرتبه بشمار در نیاید مثلا این صورت ١ یکی بود و این ١٠
ده و این ١٠٠ صد و این ١٠١ صد و یک و این ١١١ صد و یازده و این ٩٠٠٠
نه هزار و این ١٨٠٢٠ هجده هزار و بیست و مجموع ارقام تسعه بنظم طبیعی چنانچه
سبق ثبت یافته نهصد و هشتاد و هفت هزار هزار و ششصد و پنجاه و چهار
هزار و سیصد و بیست و یک و بعد از تصویر لوح ذاکره بنقوش این معانی نموده
میشود که ارتباط قواعد فن مبحوث فیه باین وضع عظیم النفع بدیع الشان
و طریق توسل بآن در تصرفات و اعمال معمایی بدو وجه کلی متصور است یکی
اسقاط و اثبات صفر و یکی ترکیب از و با یکدیگر اول چنانکه در اسم عزالدین
قرین دین معرفه زوج نام تو یافت در آفتاب لی ثانی از حمل دو دست و در اسم
علی عقرب ز لفش چو از صفر دهان یابد نصیب صبر نی جد شرف در کاهش
افتد زان صلیب و در اسم عزیز نام ماه بسپهر عزّ و وقار از چهار آفتاب روشن دار

کاه ازان اسم و کر مسمی کیر و زمستانی کی جان بگذار دو ز بعد حمل نزاد و یکی
بی سر و با میان آن دو نزاد و در اسم شاه علی چون راس بر اکلیل افزاید
و ز پهلوی بره صرفه یابد عقرب بر جبیس خود بس افتد و زهره زیر تا حل شود
این رموز تقویم طلب و ثانی چنانکه در اسم برهان ابرو چو بقصد دل کمان
میازد تیر مژه سوی جان روان میازد صفر بیست میانه دو طرف لب او
یک نیمه ز ناکهان نهان میازد و در اسم ابوبکر اول عدد تام و دو کسر که بهم
آن کسر دگر بود نه افزون و نه کم بنویس بترتیب و بس انگه دو سه بار بنگار بهم
هندو بشمار رقم و در اسم حیدر سوال کردم ازان دلبر محاسب نام ز لطف
کلک گهر بار ساخت زیور دست یکی میانه هشت و دو ز در قم و انرا شمار کرد و
در آورد حرفی از سر دست و از تصرفاتی که مبتنی بر ارقام مبحوث فیه است تبدیل
صورت حرفی هفت است به هشت و ازان دو و شش بیکدیگر چنانکه در اسم مذکور
کر بدست آری سر زلف نکو نا دلنگار تا ز مو را بگردان و یکی را صد شمار و این
عملیست که بعضی بقلب ادا کرده اند و گفته شد که نه از قبیل قلب متعارفست
والله اعلم و احکم **خاتمه** در ذکر طرفی از لطایف عدد تام که
بر حسب موعود مقطع رساله و ختام کلام خواهد بود در تضاعیف ابحاث
سابقه نموده شد که مرآة احکام فاعلیت و قابلیت که در مرتبه حیوانی بصورت
ذکورت و انوثت ظاهر شده فردیتست و زوجیت و کمال فردیت از اعداد

فرد اول راست که حقیقتش آبیست از تأثر و قبول انقسام باعداد
متساویه و کمال زوجیت زوج الزوج را بود که آن قبول در او و انقسام
او متحقق است تا از حد کثرت بیرون رفته بواحد میرسد و این نوع از
عدد را بی خصایص شریفه هست از جمله آنکه مجموع اجزاء او البته
فضل مقوم و صورت متمم او باشد مثلاً تمام اجزاء چهار سه است
و از آن هشت هفت و از آن شانزده پانزده و علی هذا القیاس دیگر
آنکه افراد زوج الزوج در نظم طبیعی عدد مجموع بمناسبت هندسی
واقع شده اند در اشرف و اتم نسب که نسبت نصفی و ضعفیست
و اول تفصیل نسبت مثلی عدلی و روشن گشت که آن نسبت میان واحد
و اثنین بی واسطه تحقق می یابد و از دو تا بچهار بدو نسبت مفصل
شده و از چهار تا هشت هر یک از آن باز بدو نسبت تفصیل پذیرفته
چنانچه چهار نسبت باشد و دیگر بار از هشت تا بشانزده هشت نسبت
حاصل میشود و هر دو از آن تفصیل یک نسبت از آن نسبت چهارگانه است
والی غیر النهایه نسبت اعداد هر دوری ضعفی همین نسق تفصیل نسبتهای
دور سابق باشد چنانچه مشروح باز نموده شد و حدود این ادوار
کر از واحد تا بحدی که عقل فرض کند به نسبت نصفی و ضعفی متسق
و منتظم میرود همه از این نوع عدد تواند بود که زوج الزوجست فالله اعلم

جلوه

جلوه در صدد این حله بوضوح پیوست که ماده جمیع اعداد
وحدتست و آنچه حکم صورت دارد نسبت با هر عددی وحدتیست
با وحدانی که مقدم باشد بر او پس مقوم و محصل اثنین که اول ازواجست
یکی باشد و از آن ثلثه که نخستین عدد فردست دو بود چه واحد باعتبار
تقدم یکی بر دو شده است و باعتبار تقدم دو سه گشته و مسترشد
تیزهوش صاحب توفیق را از ملاحظه این معانی کریمه للذکر مثل حظ الانثیین
بخاطر آید بنابراین حکم مقرر که خواهر زوجی از عدد فردی تواند بود که
خطش یعنی فضل منقومش ضعف خط آن زوج باشد و هر زوج که خطش
نصف خط فردی بود بنفسه البته نصف آن فرد باشد یا نصف واحد که
بمثابه مهر می شود او را و این امور از وقوف و شعور بر کیفیت تولد عدد
تام که ارشد اولاد احصائیست سمت وضوح می یابد چه عدد تام از ضرب
فردی اول در زوج الزوجی که نصف او باشد یا نصف واحد زاینده میشود
چنانچه در کتاب اوقلیدس مبرهن گشته و ذکی هوشمند از امعان نظر درین
معانی آگاه گردد که اصالت ابوین و کفاءت میان ایشان و التزام صداق
که مجموع ملحوظ نظر اعتبار شرع شده در نجابت فرزند مدخلی تمام دارد
چه عدد تام که میان او و اجزائش سویت مثلی عدلیست در مواطن
اسعادی بمثابه انسانست در موالید عالم ظهوری و نظیرش در صعود

کلامی حروف حرف سین است که بیناتش مثل و مساوی اوست
ولهذا به اسنهٔ اسنان اشارت و در فرمشیست باسرار در تبدل انسانی
در نظر بینش اهل کشف و تحقیق و از لطایف اشارات که نوع مناسبتی
باین سیاق دارد آنکه عددین کلمه کن و قل مشابهتی و مقاربتی
تمام دارند با آبا و امهات اعداد تامه نظر بر ذات و نفس کمیت
عدد قل مشابه آباست و ازان کن مشاکل امهات چه هفتاد نصف
صد و بی است با پنج که نیم یکی ست از عقود در مرتبه او و نظر بر عدد
عقود و ملاحظهٔ تحلیل برعکس آن افتاده قل چهار عقد ست و کن
هفت ابوین عدد تام در مرتبه عشرات شعوری که عدهٔ تمام حروف
عربیست و در ضمن این معانی و انقسام چهار عقد قل به یکی از مرتبه
مآت و سه از مرتبه عشرات و انقسام هفت عقد کن به دو و پنج
از مرتبه عشرات کنوز رموز از دقایق حقایق بی شبهه مندرج
خواهد بود اللهم اهلنا لفهم اسرارك العظيم وافض
علینا ذوارف عوارفك العميم انك انت الجواد الكريم
جلوه هر عددی که فرض کنند دو شطر او که احدهما زاید
باشد بر آن دیگر بواحدی البته یکی فرد بود و یکی زوج و چون
طرف یمین اقوی می باشد و قوت منسوبست به ذکورت شطر یکی

فرد باشد ضلع ایمن بود و شطر زوج ضلع ایسر و بعد از ذکر این
معانی نموده میشود که نخستین افراد و ازواج که از ازدواج
و امتزاج ایشان موالید احصایی حاصل میشود سه است و دو پس
در موقف توالد و تناسل عددی بمثابه آدم و حوا باشد و دو ضلع
ایسر سه واقع شده و فرزند ارجمندشان که درین سیاق حکم
شیث دارد اول اعداد تامه است و از خصایص این دو کفو شریف
انس چنان که غیر در میان ایشان نمیگنجد آنست که نتیجهٔ تالیف
اتصالی ایشان فصل مقوم ولد امتزاجیست والله اعلم بحقایق الامور
جلوه مطلق زوج الزوج اگرچه در زوجیت که صورت
قابلیت است و انوثت کامل افتاده آنچه مرتبه او در نظم سلسله
خویش عددی زوج باشد هر آینه کاملتر بود دران معنی ولهذا
امهات اعداد تامه چنان زوج الزوجی می باشد چه هر زوج الزوج
که مرتبه او سی عدد فرد ست مانند هشت و سی و دو که زوج الزوج
سیوم و پنجم واقع شده اند فردیکه کفو او بود مرکب باشد نه اول
و بواسطه نقصان در ذکورت او از ازدواج ایشان عدد تام متولد
نمیشود چه نسبت ترکب فرد و قبول انقسامی که دارد نتایج چنان
ازدواج را اسراقی باشد و منتج بقبیله زواید اعداد میشوند مثلا

زاوجت هشت وپانزده رابفتحه صد وبیست است واجزاء او
دویست وچهل بر زیادتی مثل بر او ولیکن چون تولدش بطریق
استفتاح عدد تام بوده نوع فضیلتی داد چه میان او واجزائش
نسبت نصفی وضعفیست وانقسام قطر که مقیاس ومعیار خطوط
مستقیمه است واطول واتم از آن بهمین عدد قرار یافته واز نقصان
ذکورت کفوا زوجی که رتبه او سمی فرد است استشعار می توان نمود
که مباشر عمل نکوهیدهٔ لواطه که صاحب رتبه ذکورت را زوج
خویش میسازد در مردی تمام نیست اللهم وفقنا لما تحب
وترضی وجنبنا عما تکره وتسخط [illegible] بوضوح پیوست
که ام عدد تام زوج الزوجی می باشد که بحسب مرتبه هم زوج
بود وبر واقف از قواعد عددی مختفی نماند که چنانچه زوج الزوجی
البته مجذور باشد وجذر او از اعداد همین صنف از عدد بود
مثلا چهار که زوج الزوج دوم واقع شده مربع دو وکمال دوری
اوست وکفوا او که هفتست فردیست اول واز ازدواج ایشان
بیست وهشت متولد نمیگردد که عدد تام در مرتبه عشرات
اوست واز امهات اعداد تام که مجموع مشارکند در احکام مذکوره
اثنان مستثنی وممتازست چه از ازدواج او با کفواش سته تام زاینده



میشود ورتبه او سمی واحد است نه از آن عددی زوج ومربع نیست
واین هم از خصایص اثنین است که نسبت باذراری احصایی تمنا به
خواست واین تدوین بدیع آیین را بر حسب موعود نوبت انتهاست
والحمد لله الذی منه الابتداء والیه الانتهاء ولا ابتداء له ولا
انتهاء والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء وسید الاولیاء محمد وآله
الاصفیاء وعترته البررة الاتقیاء ما دامت الارض والسماء

قد وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب علی ید العبد الضعیف الفقیر
الحقیر المذنب المحتاج الی رحمة الله الملک الغنی السبحانی ابرهیم بن حاجی عبد الجلیل
الشروانی غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه فی بلدة [illegible]
فی شهور سنه سبع واربعین والف من هجرة النبویة
المصطفویة علیه الصلوة والتحیة

١٠٤٧

